

چگونه رهبری جسور باشیم؟

رهبری جسورانه

نویسنده: بیل هایل

مترجم: آرینه سرکیسیان

COURAGEOUS LEADERSHIP by Bill Hybels
Published by arrangement with The Zondervan Corporation L.L.C. a
subsidiary of HarperCollins Christian
Publishing, Inc.

رهبری جسورانه

نویسنده: بیل هایبل

مترجم: آرینه سرکیسیان

چاپ و انتشار: سازمان خدماتی راه مسیح
کلیه حقوق چاپ و انتشار نزد سازمان خدماتی مسیح محفوظ است.

فهرست

— ۱	— قدردانی‌ها
— ۳	— مقدمه
— ۶	— فصل اول - آفت‌های رهبری
— ۲۳	— فصل دوم - قوی‌ترین اسلحه‌ی يك رهبر
— ۴۶	— فصل سوم - رهبری عمل‌گرایانه
— ۶۸	— فصل چهارم - انتخاب يك تیم
— ۸۹	— فصل پنجم - تأمین منابع
— ۱۱۹	— فصل ششم - گسترش رهبری
— ۱۳۸	— فصل هفتم - یافتن و توسعه سبك رهبری
— ۱۶۰	— فصل هشتم - حس ششم يك رهبر
— ۱۸۲	— فصل نهم - هنر رهبری خود
— ۲۰۰	— فصل دهم - دعای يك رهبر
— ۲۱۶	— فصل یازدهم - همراهی احیاگر خداوند
— ۲۳۲	— فصل دوازدهم - پرورش روحی صبور
— ۲۵۶	— فصل سیزدهم - هیچ چیز را...
— ۲۷۳	— سخن آخر

مردان‌ها

محقق ساختن ایده و هدف اولیه‌ی این کتاب نتیجه‌ی کار و تلاش مداوم یک تیم بوده و همه رهبران از این امر واقفند. والری بل کسی بوده که در سال‌های نخست سنگین‌ترین بارها را برای تحقق این امر متحمل شده است. او کسی است که نه تنها صدها برگ موعظه‌های دست‌نوشته را با دقت خوانده بلکه در تعالیم متفاوتی که در مجامع مختلف درباره رهبری داشته‌ام مانند شنونده‌ای پویا که قصد نگاشتن کتابی را دارد به دقت به تعالیم گوش جان سپرده است. از او به خاطر شکل‌دهی و نظم‌بخشیدن به موضوع اولیه‌ی این کتاب متشکرم. همسر من لین؛ به جای تعویض مبلمان و اساس خانه که مدت‌ها پیش باید انجامش می‌دادم پذیرفت ویرایش نهایی دست‌نوشته‌های این کتاب را انجام دهد. او بهترین ویراستاری است که تا کنون دیده‌ام. این کتاب تمام شده و احتیاجی نیست که در موردش بیشتر سخن بگویم.

معاون من جین؛ کسی است که در همه فعالیت‌های من نقش بزرگی ایفا می‌کند و در این پروژه نیز او به خوبی عمل کرد. جیم و کریس افرادی هستند که مکانی را برای نوشتن این کتاب در اختیار من گذاشتند. درست در زمانی که مراحل نهایی انجام می‌شد و وقتی برای من باقی نمانده و خانواده ما تحت فشار قرار گرفته بودند جیم همواره دستش را بر دوش من می‌فشرد و به من یادآوری می‌کرد: "حقیقتاً این کتاب می‌تواند کمک بزرگی به رهبران کلیساها نماید."

و اما چه می‌توانم درباره جماعتی بگویم که اجازه دادند راه پر پیچ و خم بلوغ در رهبری را بپیمایم. می‌دانم که هرگز نمی‌توانم دین خود را به کلیسای ویلو کریک؛ ادا نمایم. این کلیسا بیش از هر کلیسای دیگری که در جاهای مختلف دنیا دیده‌ام توانسته اعمال باب دوم را زندگی کند و شبان‌چنین جماعتی بودن آن هم برای بیست و هفت سال افتخار بزرگی است که هر روزه خدا را برای آن شکر می‌کنم.

مقدمه

سی سال برای نوشتن این کتاب صبر کرده‌ام. در طول این سال‌ها کتاب‌های بسیاری نوشته‌ام، اما به نظر من هیچ کدام به اندازه‌ی این کتاب تأثیرگذار و قوی نبوده‌اند. واژه‌ها و ایده‌هایی که موضوعات این کتاب به آن اختصاص دارد تنها موضوعاتی انتزاعی نیستند بلکه نمایانگر اشتیاق و فعالیت هستند که زندگی مرا در بر گرفته‌اند.

در مورد برخی از موضوعات این کتاب در کنفرانس‌ها و کارهای گروهی بسیاری صحبت کرده‌ام. سال‌های بسیاری وسوسه شده‌ام که این تعالیم‌ها را جمع‌آوری کرده و کتابی از آن‌ها تهیه کنم. اما همیشه در آخر به این نتیجه رسیده‌ام که هنوز آمادگی کافی برای ارائه چنین موضوعی یعنی اهمیت عطای رهبری به جماعتی بزرگ‌تر را ندارم. هر وقت فکر می‌کردم آماده نوشتن چنین کتابی هستم در کلیسای ویلر کریک؛ با مشکل جدیدی روبرو می‌شدیم که به من نشان می‌داد آمادگی لازم برای این کار را ندارم و بارها در زمان‌های مختلف احساس می‌کردم که روح‌القدس عدم آمادگی مرا تأیید می‌کند و می‌گوید: "صبور باش بیل!"

دلیل اینکه نوشتن این کتاب برای مدتی طولانی محقق نشد آن بود که باید برای نوشتن آن تجربه و آمادگی لازم را کسب می نمودم. در سال های اولیه خدمتم جسارت و قاطعیت من در مقابل حکمت و حساسیتی که باید در کارها به خرج می دادم متناسب نبود. بنابراین فوراً لیست بلند بالایی از اشتباهات رهبری را تهیه می کردم. لیستی که به خاطر طولانی بودن آن می شد در کتاب گینس ثبت شود. اما به فیض خداوند افراد با محبتی اطراف مرا احاطه نمودند و آماده بودند که در این آموزش در کنار من باقی بمانند و ما با هم فرآیند و راهی که به سوی بلوغ می رفت را پیمودیم. پیمودن این راه تقریباً سه دهه به طول انجامید.

چند ماه پیش، تولد پنجاه سالگی خود را جشن گرفتم. پنجاه سالگی زمانی است که بیش از انتظار خود غرق در افکار و تفکر در مورد مسائل مختلف می شوید. تجربیات گذشته و حال خود را به عنوان یک رهبر سبک سنگین نمودم و به این نتیجه رسیدم که شرکت در کلاس رهبری به مدت سی سال که با دروس عملی یعنی خدمت در کلیسای محلی همراه بوده نهایتاً مرا برای نوشتن این کتاب آماده کرده است. نمی خواهم فکر کنید که فارغ التحصیل شده ام. زمانی که موضوع رهبری به میان می آید من همیشه یک دانش آموز باقی می مانم چون مشتاق آن هستم که همواره رشد کنم. اما احساس می کنم که روح القدس به من می گوید: "اکنون زمان آن فرا رسیده که آنچه می آموزم را با دانش آموزان دیگر در میان بگذارم."

بنابراین در بخش های بعدی تمام تلاش خود را کرده ام تا بتوانم در مورد نحوه ی عمل کرد یک رهبر غریزه و محدوده کارهایی که رهبران باید انجام

دهند توضیح بدهم. این کتابی درباره‌ی تئوری‌های رهبری سخن نمی‌گوید بلکه در مورد دروسی عملی و ثابت شده است.

خواندن این کتاب برای مدیران بازرگانی و زمینه‌های دیگر مفید است و می‌تواند توانایی‌های آن‌ها را ارتقا ببخشد اما مخاطب اولیه من آن‌ها نیستند زیرا هر چند کار آن‌ها بسیار مهم است اما دلیلی که آن‌ها خود را وقف این کار نموده‌اند فاقد یک اصل مهم است یعنی آن‌ها قدرت تغییر دنیا را ندارند. آن چه باعث شور و شوق من می‌گردد و ضربان قلبم را بالا می‌برد همکاری و ارتباط با رهبران کلیساهای محلی است. زیرا ایمان دارم که کلیساهای محلی امید جهان هستند. با تمام وجود به این حقیقت ایمان دارم که اگر رهبران این موضوع را درک کنند و بر اساس آن عمل نمایند، کلیساهای می‌توانند تبدیل به مراکز نجاتی گردند که عیسی از آن‌ها انتظار دارد. تعلیم پویا، خلاقیت در پرستش، مشارکت عمیق و صمیمی، بشارت مؤثر و خدمات با دلی شاد با یکدیگر ترکیب خواهند شد تا قلب و فکر حق‌جویان و ایمان-داران را تازه سازند. خانواده‌ها تقویت خواهند شد و باعث ایجاد تغییر و تبدیل در جوامع می‌گردند و نهایتاً می‌توانند دنیا را تغییر دهند.

بنابراین امید من از نوشتن این کتاب این است که مردان و زنانی که دارای عطای رهبری هستند بتوانند پس از خواندن آن با انرژی و شادی به طور مؤثری در دنیا به رهبری خود ادامه دهند و با فیض و برکت خداوند و رهبری این خادمین وقف شده، کلیسا تبدیل به آن چیزی شود که از او انتظار می‌رود، یعنی نیرویی که ابواب جهنم نتوانند بر آن استیلا یابند.

فصل اول

آفت‌های رهبری

ده روز بعد از حمله به برج‌های سازمان تجارت جهانی، در کنار آوار به جا مانده از حادثه، در منطقه‌ی صفر بودم و با تأثر پیامدهای هولناک آن واقعه‌ی تاریخی را نظاره می‌کردم. در صبح ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ منطقه‌ی منهتن نیویورک، همانند منطقه‌ای جنگی شده بود.

تروریست‌ها، دنبال زندانی و گروگان نبودند بلکه تنها مرگ قربانیان را می‌خواستند. در نتیجه سه هزار انسان بی گناه در آن روز کشته شدند و اکثر آن‌ها حتی فرصتی برای خداحافظی یا در آغوش کشیدن عزیزان شان را نیز نداشتند.

مقاماتی که از نیویورک میزبان من بودند، برای بازدید از آن منطقه مرا از ایستگاه‌های بازرسی عبور دادند و مستقیماً به سوی محل سقوط برج‌ها هدایت کردند. سایه‌ی جرثقیل‌هایی که تکه آهن‌های خم شده را جا به جا می‌کردند، امدادگرانی که در میان آوار در حال جستجو بودند و صفی طویل

که سطل‌های پر از خاک را دست به دست می‌کردند جلب توجه می‌کرد. امدادگران در سکوت کار می‌کردند تا شاید با صدای ناله‌ای جانی را نجات بخشند. آن نود دقیقه را هیچ گاه فراموش نمی‌کنم.

اخبار و برنامه‌های تلویزیونی قاصر از بیان شدت آن فاجعه‌ای بودند که من در آن یک ساعت و نیم شاهدش بودم. تنها کلماتی که می‌توانستم بر زبان بیاورم این بود: "غیر ممکنه!"

تصویری که در ذهنم از فرو ریختن آن دو برج داشتم تصویر دو ستون در حال ریزش بود که می‌توانست مساحت یک زمین فوتبال را در بر گیرد و همین تصویر ذهنی به اندازه کافی عظیم و فجیع بود. ولی متأسفانه واقعیت صد برابر فجیع‌تر از ذهنیتم بود. یک مایل مربع ویرانه! چند خیابان کاملاً نابود شده بودند. یک ساختمان کوچک که حدوداً ۴۰ طبقه داشت سقوط کرده بود و چند ساختمان بزرگ‌تر نیز در حال ریزش بودند.

بعضی از ساختمان‌ها شبیه ساختمان فدرال اکلاهاما شده بودند که گویی جلوی آن‌ها انفجاری صورت گرفته است. در خیابان‌های پایین‌تر همه شیشه‌ها خرد شده بودند. وسعت خرابی مرا شوکه کرده بود.

دوباره این جمله را تکرار کردم و گفتم: "غیر ممکنه!" ایثار امدادگرانی را می‌دیدم که پس از گذشت ده روز هم چنان با دستانی خونی و پاهایی تاول زده مشغول حفاری بودند. نمی‌توانم بودن با آن‌ها را توصیف کنم، به چشمان آن‌ها نگاه می‌کردم و شاهد خستگی و عزم راسخ آن‌ها بودم.

صدها هزار امدادگر آن جا حضور داشتند. نمی‌توانستم تصمیم بگیرم. هم می‌خواستم به آن‌ها بگویم که "بسه! باید استراحت کنید. باید برید

خونهاتون" و در همان حال می‌خواستم شانه‌های آن‌ها را بفشارم و بگویم: "تسلیم نشوید، اگر من زیر این آوار بودم می‌خواستم کسی چون شما دنبال من بگردد."

هرگز در جنگی حضور نداشته‌ام برای همین اولین باری بود که چنین افرادی را می‌دیدم. با این که از فرط خستگی توان ایستادن نداشتند اما باز بین اجساد را کنکاش می‌کردند. زیرا نمی‌توانستند کار دیگری انجام دهند. خدمت آن‌ها را هرگز فراموش نمی‌کنم. زیرا عمل کرد چنین افرادی روح انسان را نوازش می‌کند و این پیغام را دارد که هنوز هم انسانیت وجود دارد.

بعد از آن تا کسی مرا به چند خیابان پایین‌تر برد. در آن جا بازماندگان عکس‌های عزیزان‌شان را بر دیواری طویل، به صورت نامرتب چسبانده بودند. در حالی که به عکس‌ها نگاه می‌کردم دوباره با خود گفتم: "غیر ممکنه!" غیر ممکنه که این مردان، زنان و کودکان با چنین سوگی، قادر به ادامه حیات باشند.

مردم در امتداد آن دیوار قدم می‌زدند و چون مرده‌ای متحرک در خیابان‌های شهر منتظر خبری از پدر، فرزند یا دوستانشان بودند. غیر ممکن بود که بتوانند به زندگی ادامه دهند. نمی‌توانستند چیزی بخورند یا بنوشند یا بدون اطلاع و خبری به خانه برگردند.

احساس و وضعیت آن‌ها را درک می‌کردم. چه کار دیگری می‌توانستند انجام دهند؟ اگر خانواده من لین، شانا، تاد یا یکی از دوستانم زیر آوار مدفون بودند من هم همین کار را می‌کردم. عکس‌شان را به دیوار می‌چسباندم و از هر رهگذری سراغ آن‌ها را می‌گرفتم.

در حالی که به راننده تاکسی برای برگرداندنم به هتل اشاره می‌دادم، احساس کردم آماده‌ام تا "غیر ممکن" بعدی را بر زبان بیاورم، زیرا قصد پوشاندن تلخ‌ترین حقیقت موجود را داشتم. علت این مصیبت و قتل عام یک حادثه‌ی طبیعی یا اتفاق عجیبی نبود، بلکه نقشه‌ی عامدانه‌ی گروهی از هم نوعانمان بود. زلزله و جابه جایی صفحات زمین، سیل، گردباد یا طوفان عامل این ویرانی نبود، مرگ و ویرانی‌ای که مرا احاطه کرده بود نتیجه‌ی نقشه‌ی افرادی بود که با دیدگاه‌های افراطی و پر از نفرت خود در زمان پخش خبر از خوشحالی بالا و پایین می‌پریدند و دست‌های خود را به هم می‌کوبیدند.

باز هم فریاد زدم "غیر ممکنه!" به هیچ وجه شریر تا به این حد نمی‌تواند بر افکار و احساسات مردم تأثیر بگذارد. ولی متأسفانه این حقیقت داشت. حضور پر رنگ شریر پشت این اتفاقات مشهود بود. در حالی که شرایط مانند آتشی زیر خاکستر بود و غم تمام وجود مرا احاطه کرده بود، یک باره ندای امید بخشی از درونم فریاد بر آورد: " کلیسا امید جهان است!" و طنین اندوهناک " غیر ممکنه!" که در ذهنم تکرار می‌شد به ناگاه قطع شد. این را به وضوح درک می‌کردم. البته نمی‌خواهم عمل کرد سازمان‌هایی که با اعمال خیر خواهانه و سرشار از محبت خود به یاری مردم شتافتند را کم ارزش جلوه دهم.

در آن روزها صلیب سرخ دست کش، چکمه‌های تمیز، ماسک و جوراب‌هایی به امدادگران اهدا می‌کرد. تولید کننده‌های نوشیدنی محصولات خود را رایگان در اختیار امداد گران قرار می‌دادند. گروه‌های بشردوستانه، صندوق‌های پول چند میلیون دلاری برای خانواده‌های قربانیان تشکیل دادند و چه پول‌هایی که سرازیر نشد و برای تمامی این خدمات آمریکایی‌ها باید

به خودشان افتخار کنند، همان طور که من هم افتخار می‌کنم. ولی کار عمیق تری در پشت صحنه شهر منهن، در حال انجام بود. در حالی که خیلی از شبانان و اعضای کلیسا داوطلبانه به گروه‌های خیریه برای کمک رسانی به مردم پیوستند بعضی‌ها فراتر از این مرزها رفتند.

مسیحیان عادی مثل من و شما در رستوران‌ها، ساختمان ادارات، پناهگاه‌های موقت رفتند و با جسارت و نشاط از نیازهای روحانی سخن گفتند. در ملاقات‌های انفرادی و در گروه‌های کوچک با مردم گریستند، دعا کردند، به درد دل‌های آن‌ها گوش فرا دادند، آن‌ها را در آغوش گرفتند و تسلی دادند.

این روند تا روز آخر به طور مستمر ادامه داشت. داستان‌های ناگفته‌ای وجود دارد که هیچ وقت حتی جزئیاتی از آن در شبکه‌های خبری انعکاس نیافت.

همانطور که سازمان‌های خیریه در حال رسیدگی به نیازهای فیزیکی مردم بودند، کلیسا نیز در حال انجام مأموریت خود بود: "اهدای شفا برای زخم‌های عمیق روحانی."

عمل کرد کلیسا تأثیر عمیقی بر من گذاشته بود و مهر تأییدی بود بر اعتقاد راسخی که در طی ۳۰ سال گذشته در من نهاده شده بود، اعتقاد به اینکه کلیسا مأموریتی منحصر به فرد و سرنوشت‌سازی بر زمین دارد و تحقق آن بستگی به درک رهبران کلیساها و بسیج جماعات کلیسایی در مسیر درست دارد. امیدوارم اتفاقات ۱۱ سپتامبر هیچ جایی تکرار نشود ولی می‌دانم دنیا همچنان شاهد فجایع دیگری چون اعمال خشونت آمیز و صدماتی

خواهد بود که قلب‌های ما را آکنده از غم خواهد ساخت و قلب خداوند را خواهد شکست.

آیا کلیسا در چنین تاریکی‌هایی قادر به درخشش خواهد بود؟ اما صبر کنید. از موضوع فاصله گرفتم، بگذارید کمی به عقب برگردم و از شروع تجربه‌ی خود با کلیسا بنویسم.

زیبایی کلیسا

تجربه‌ای که اوایل دهه ۷۰ با آن روبرو شدم برای همیشه تمام زندگیم را تغییر داد و آن را به دو دوره قبل و بعد از آن تقسیم کرد. در کالجی ثبت نام کردم که پیش نیازش مدرک عهد جدید بود. می‌دانستم که کلاس‌ها باید خسته کننده باشند. دوره‌ی کتاب مقدسی اجباری! مطمئن بودم که تنها مشکل حاد، بیدار ماندن در کلاس درس خواهد بود. صندلی خود را در ردیف عقب قرار دادم و با کمری قوز کرده و دستهای گره کرده، لم دادم.

در آن لحظه به هیچ وجه نمی‌دانستم انقلابی روحانی در کمین من است. انتهای کلاس، درست زمانی که فکر می‌کردم وقت رفتن است، استاد تصمیم گرفت که درس را ادامه دهد. دفترش را بست و از پشت تریبون پائین آمد و حقایق صادقانه را با دانشجویان جوان و ۲۰ ساله خود قسمت نمود.

شروع به تعریف کردن نمود و گفت: روزی جمعی از ایمان داران که خود را کاملاً وقف خدا کرده بودند و زندگی‌شان با قوت روح‌القدس پیش می‌رفت تصمیم گرفتند با یکدیگر رو راست باشند. آن‌ها می‌خندیدند و می‌گریستند و در روح و راستی دعا و پرستش می‌کردند.

اغنيا نیازهای فقرا را بر طرف می کردند تا به هم بیشتر نزدیک شوند. طوری با هم رفتار می کردند که شکاف های نژادی - جنسی از بین رفته بود و برتری فرهنگی وجود نداشت.

اعمال رسولان باب دوم درباره این جمع سخن می گوید. آن جمع کلیسایی بود که به بی ایمانان دیدگاه جدیدی از زندگی هدیه می کرد و باعث ایجاد دگرگونی آن ها گشته بود. نگاهی چنان بی پروا، خلاقانه و پویا که بی ایمانان قادر به مقاومت در برابر آن نبودند و کلام خدا در اعمال ۲: ۴۷ می گوید که: " خداوند هر روزه نجات یافتگان را به جمع شان می افزود."

جملات نانوشته دکتر بلیزکیان تأسف بار و رویایی بودند. هیچ گاه چنین الزامی در خود احساس نکرده بودم. در واقع این حس بر من غالب شده بود. ناگهان اشک در چشمانم حلقه زد و ندایی هماهنگ با آن سخنان در روحم طنین انداز شد. از خود پرسیدم: کجاست آن زیبایی؟ چرا این وضعیت در کلیسای معاصر وجود ندارد؟ آیا کلیسا امروزه نیز چنین پتانسیلی دارد؟

از آن روز اسیر آن رویا شدم و آن رویا بر طبق اعمال رسولان باب دوم در ذهنم نقش بست. هفته ها و ماه های بعدی سؤالاتی در ذهنم می چرخید: چه خواهد شد اگر جمعی راستین در قرن بیستم بنیان نهاده شود؟ چه می شود اگر اتفاق اورشلیم در شیکاگو بیافتد؟ چنین جنبشی جهان را دگرگون خواهد کرد و مردم را وارد عصر دیگری خواهد نمود.

من با این دیدگاه حرکت کردم. رویا و پتانسیل کلیسای محلی مرا مجذوب خود کرده بود. با توجه به این دیدگاه در ۱۹۷۵ با تعدادی از همکارانم

کلیسای^۱ را تأسیس کردیم و هنوز بعد از ۳۰ سال اشتیاقم مشتعل و تلاش‌هایم پا بر جا است.

قدرت کلیسا

زیباترین و اصلی‌ترین جنبه‌ی کلیسای محلی قدرت آن در تغییر قلب انسان‌هاست. دقیقاً به یاد می‌آورم که کجا و کی بود که به وضوح نیاز تغییر پیرامون خود را احساس کردم. می‌توان گفت از درون "برانگیخته" شدم.

در اوایل دهه‌ی ۸۰ بود که برای تعلیم از کشور خارج شدم و سپس از فرودگاه پرتوریکو به آمریکا باز می‌گشتم. مدتی بود که اخبار را مطالعه نکرده بودم و تشنه خواندن اخبار بودم و مشتاقانه دنبال روزنامه و اخبار جدید بودم.

پس روزنامه‌ای خریدم و لیوان کاغذی قهوه‌ام را هم در جا لیوانی صندلی گذاشتم. سریع روزنامه را باز کردم و شروع به خواندن اخبار نمودم.

ناگهان همه‌همه‌ای بر پا شد. دو بچه که فکر می‌کنم با هم برادر بودند همدیگر را کتک می‌زدند. برادر بزرگتر ۶ یا ۸ ساله و کوچکتر حدوداً ۵ ساله به نظر می‌آمد. برای چند ثانیه از بالای روزنامه آن‌ها را نگاه کردم و کمی از مزاحمت‌شان مکدر شدم اما در مقایسه با هیجان اخباری که در حال خواندنش بودم کشمکش کودکانه‌ی آن‌ها اهمیت چندانی نداشت. با خود فکر کردم. "بچه هستند دیگه!" و به خواندن ادامه دادم که ناگهان "بم"

صدایی بلند شد. روزنامه را پایین آوردم دیدم که برادر بزرگتر به صورت برادر کوچکتر مشتی زده و پسر کوچک با صورتی ورم کرده در حال گریه است.

با دست‌پاچگی دنبال والدین این بچه‌ها می‌گشتم تا به این خشونت پایان دهند. سکوت کل سالن پرواز را در بر گرفت. در همان حال پسر بزرگتر مشت دوم را نیز نثار پسر کوچکتر نمود و او را نقش بر زمین کرد. طاقت این یکی را نداشتم و بی اختیار رو به جماعت کرده و گفتم: "والدین این بچه‌ها کجا هستند؟" اما پاسخی نبود.

در حالی که من به طرف بچه‌ها می‌رفتم پسر قلدر از موهای برادرش گرفته و "بوم،بوم،بوم" سرش را به زمین می‌کوبید. آخرین اعلان پرواز را شنیدم اما آنقدر صحنه وحشتناک بود که مأموریت را رها کردم و پسر بزرگتر را گرفتم و آن‌ها را از هم جدا کردم. با دستی پسر کوچکتر را با صورت خونی و با دست دیگر برادر بزرگتر را گرفتم. مسئول پرواز نزدیک شده و گفت: "اگر شما آقای هایل هستید باید سریعاً سوار شوید. هواپیما در حال پرواز است."

با بی میلی آن‌ها را رها و وسایلم را جمع و جور کردم و با عجله به سمت هواپیما رفتم و در همان حال به عقب برگشتم و به مسئول پرواز گفتم: "این بچه‌ها را از هم دور نگه دار و والدین شان را پیدا کن."

تلو تلو خوران سوار هواپیما شدم و صندوق را پیدا کردم اما نمی‌توانستم آن بچه‌ها را فراموش کنم. پس مجله‌ی ورزشی را برداشتم و شروع به خواندن مقاله‌ای نمودم. اما نتوانستم تمرکز کنم. مجله‌ی دیگری برداشتم تا ببینم درباره فیلم‌های جدید چه اخباری وجود دارد با این امید که بتوانم آن اتفاق را فراموش کنم.

همان طور که سعی می‌کردم آن موضوع را فراموش کنم، روح القدس با قلب من سخن گفت: "بگذار این واقعیت قلبت را فرا بگیرد، تلاش نکن که فراموش کنی، بگذار این واقعیت قلبت را فرا بگیرد."

در آن زمان افکار مختلفی فکر مرا به خود مشغول کرده بود. از خود می‌پرسیدم: "والدین این بچه‌ها کجا بودند؟" مدرسه آن‌ها چگونه جایی است؟ آیا در مدرسه‌ی آن بچه‌ها کسی هست که محبت، راهنمایی و امید را به آن‌ها پیش کش کند؟ آینده آن‌ها چگونه خواهد بود؟ اگر در ۸ سالگی مشت پرت می‌کند در ۱۸ سالگی چه چیزی پرتاب می‌کند؟ چاقو؟ گلوله؟ عاقبتش چه خواهد شد؟ آیا همسر و شغل آبرومندانه‌ای خواهد داشت؟ یا در سلول زندان؟ "ناگهان توسط روح القدس ملزم شدم تا مسیر زندگی میلیون‌ها کودک اینچینی را تغییر دهم و موضوعات را یک به یک از ذهنم می‌گذراندم. شاید اگر دولتی وظیفه شناس انتخاب کنیم می‌توانیم با تصویب قوانینی درست زندگی چنین افرادی را تغییر دهیم.

اما تأثیری خواهد داشت؟ اشتباه برداشت نکنید، می‌دانم دولت‌ها با تصویب قوانین برای جامعه خدمتی عالی انجام می‌دهند. خدمت به مردم عملی شرافتمدانه است. اما سیاستمداران چه؟

به مدت ۸ سال در دهه ۹۰ برای ملاقات با مقامات ارشد به واشنگتن می‌رفتم. اما در این ۸ سال پی بردم که چقدر قدرت آن‌ها محدود است. آن‌ها قادر به شفای قلب‌ها، روح‌های زخمی و جایگزینی محبت به جای نفرت نیستند. آن‌ها نمی‌توانند بخشش، آشتی، صلح و توبه ایجاد کنند. نمی‌توانند به مشکل میلیون‌ها کودکی مانند آن دو کودک که در فرودگاه آن‌ها را دیدم بپردازند. راه حل‌های مختلف و نتایج آن‌ها را یک به یک از نظر می‌گذراندم.

یک تاجر می‌تواند اشتغال زائی کند. یک استاد می‌تواند دوره‌های خود درمانی و روش‌های اصلاح رفتار را آموزش دهد. تکنیک‌های روان‌شناسی پیشرفته کمک می‌کنند تا ما به خودشناسی دست یابیم و همه این‌ها مفید هستند ولی هیچ کدام قادر به شفای قلب‌ها نیستند.

من باور دارم تنها قدرتی که قادر به انجام چنین کاری بر این کره خاکی سقوط کرده است قدرت محبت عیسی مسیح است. قدرتی که بر گناه غلبه کرد و زخم‌ها را شفا و دشمنان را صلح بخشید. او می‌تواند این دنیا را تغییر دهد.

وظیفه‌ی رساندن پیام محبت مسیح به کلیسا سپرده شده است و این وظیفه مرا تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. این بدان معنا است که آینده جهان در دستان کلیساهای محلی من و شماست. بدون کلیساهای زنده پیام محبت و شادی به جهان نخواهد رسید و شرارت و محرومیت همه جا را احاطه خواهد کرد. اما می‌دانم که این گونه نخواهد شد. چون جماعت‌های قوی و در حال رشد کلیسایی مسیر تاریخ را تغییر خواهند داد و این تغییر می‌تواند فقط از کلیسا نشأت بگیرد.

پتانسیل کلیسا

آن واقعه‌ی خشنی که در فرودگاه شاهدش بودم تجسم مشکلی بود که در جهان مسکوت مانده است. چکیده‌ی نکاتی که روح‌القدس در هواپیما با من سخن گفت این مفهوم را می‌رساند که تنها راه حل این معضل تبدیل الهی است و مدتی بعد با تجربه‌ای زنده این حقیقت تأیید شد.

تازه موعظه‌ام در ویلو را تمام کرده بودم و در سالن کلیسا مشغول صحبت بودیم. زوجی کودکی را که در پتو پیچیده شده بود به نزدم آوردند و خواستند که برای فرزندشان دعا کنم. می‌خواستم اسم بچه را بپرسم که مادر پتو را کنار زد و من با دیدن صورت آن کودک نزدیک بود از حال بروم. وسط صورتش کامل به سمت داخل فرو رفته بود و معلوم نبود که او چگونه نفس می‌کشد. فقط می‌توانستم بگویم: "اوه! خدای من. .. اوه! خدای من. .. اوه! خدای من"

آن‌ها گفتند اسم او امیلی است و تا ۶ هفته دیگر زنده است. می‌خواهیم برای او دعا کنید تا محبت ما را نسبت به خود احساس کند. به سختی گفتم: "دعا کنیم." و برای امیلی دعا کردیم. از آن‌ها پرسیدم: "به عنوان کلیسا چه خدمتی از ما بر می‌آید؟" از جوابی که پدر کودک به من داد هنوز متحیرم. او گفت: ما خوبیم، سال‌هاست در یک گروه خانگی عضو هستیم و آن‌ها از شرایط بد بارداری همسرم مطلع بودند. روزی که خبر به آن‌ها رسید به خانه ما آمدند. در روز زایمان با ما در بیمارستان بودند. آن‌ها حتی خانه ما را تمیز و برای مان غذا درست کردند. به ما کمک کردند تا با واقعیت کنار بیاییم. مرتب برای ما در دعا بودند و روزی چند بار به ما زنگ می‌زدند. "در حال صحبت بودیم که چند زوج دیگر دور ما را گرفتند و یکی از آن‌ها گفت: "ما همیشه در کلیسا در کنار هم هستیم."

و این تصویری است که تا آخر عمر با من خواهد بود. گروهی از خواهران و برادران پر محبت که بیشترین تلاش را برای کاستن بار والدین امیلی انجام می‌دادند. بعد از اینکه با هم دعا کردیم، رفتند و همین که از من دور

می‌شدند از خود پرسیدم: والدین او کجا می‌روند؟ آیا آن‌ها بدون کلیسا قادر به تحمل چنین مصیبتی بودند؟

کلیسا وقتی درست عمل کند زیبا و غیر قابل توصیف است. قدرت و پتانسیل آن اعجاب انگیز است. ماتم زندگان را تسلی و شکسته دلان را شفا می‌بخشد. پاسخ سؤالات حق جویان است. نیاز نیازمندان را رفع و آغوش خود را برای فراموش شدگان، ستم دیدگان و سرخوردگان می‌گشاید. آزادی از اسارت و زندگی جدید را پیش کش می‌کند. هر قدر زجرهای انسان عظیم باشد پتانسیل کلیسا برای شفا و آزادی عظیم‌تر عمل می‌کند. کلیسای محلی پتانسیلی فراتر از تصور ما دارد، هیچ سازمانی مشابهی کلیسا وجود ندارد.

شادابی کلیسا

هیچ سازمانی نمی‌تواند با کلیسا رقابت کند، اگر کلیسا رسالت خود را درست انجام دهد. اما این‌ها "اما و اگر" هستند. در اواسط دهه‌ی ۸۰ شکاف عجیبی در رسالت کلیسا می‌دیدم. کلیسا باید گمشدگان را می‌یافت و مردم را شاگرد مسیح می‌ساخت و فقرا را دستگیری می‌کرد. اما شاهد آن بودم که کلیسا مرده و قلب تپنده خود را از دست داده بود. هر جا می‌رفتم از خود می‌پرسیدم "علت چیست؟ عامل حیات بخش و سرزندگی کلیساها چیست؟" می‌دانستم که قوت و زیبایی کلیسا از وجود خداوند نشأت می‌گیرد اما از نظر زمینی علت و مشخصه‌های یک کلیسای زنده چیست؟ آیا مکان جغرافیایی کلیسا است؟ بنیان کلیسا معتقدند که مکان جغرافیایی کلیسا در رشد کلیسا نقش مهمی دارد. من هم با آن‌ها موافقم ولی کلیساهای زنده بسیاری دیده‌ام که در مکان‌های نامناسب باز هم رسالت خود را به درستی انجام می‌دهند.

در ایرلند شمالی در محله‌ای بدنام که تحت کنترل گروهی از سارقان و خلاف کاران است کلیسای زنده‌ای مشغول انجام رسالت خود است. اخیراً در در مرکز سوتو در کلیسایی موعظه می‌کردم. شهری فقیر نشین در آفریقای جنوبی که قبل از پایان حکومت آپارتایت تغییرات زیادی داشته است. از سوی دیگر در جایی مثل نیویورک، کالیفرنیا که مردمش آن قدر ثروتمند هستند که نیاز به خدا را احساس نمی‌کنند کلیسایی را دیدم که قلب آن‌ها از عشق به مسیح مشتعل بود.

مکان‌های ثروتمند یا فقیر، آرام یا جنگ زده، شلوغ شهری یا آرام در حومه شهر، آمریکایی یا خارجی نهایتاً به نظر من مکان کلیسا آنقدر که ما فکر می‌کنیم در زنده بودن کلیسا مؤثر نیست.

سپس فکر کردم شاید فرقه‌ها تعیین کننده زنده یا مرده بودن کلیسا هستند و دیدم کلیسای هزار ساله انگلستان سال گذشته صدها نفر را تعمید داده، یا کلیسای مشایخی کانزاس اخیراً صدها هکتار را برای رشد کلیسا خریداری کرده است. کلیسای لوثر در فونیکس از منابع خود برای رفع نیاز نیازمندان، بیکاران و سالخورده‌گان استفاده می‌کند. باپتیست، متودیست، انجیلی یا فرا فرقه‌ای اصلاً فرقی نمی‌کند در هر فرقه‌ای کلیسای زنده پیدا می‌شود.

پس مکان یا فرقه در این که کلیسایی زنده باشد یا مرده تأثیری ندارد. شاید ساختمانی شیک رمز موفقیت است. اما کلیساهای زنده زیادی در انبارها، هتل‌ها یا کانتینرها وجود دارند که قوی و پویا عمل می‌کنند.

شاید عامل مؤثری چون واعظین مجرب را از قلم انداخته‌ام که می‌توانند باعث شادابی کلیسا گردند ولی خیر. کافی است به آمریکا نگاه کنید روزهای

یکشنبه کلیساها برای شنیدن موعظه پر هستند اما بشارت و توبه به ندرت رخ می‌دهد. احتمالاً عوامل مؤثر دیگری در تشکیل کلیساهای زنده وجود دارند اما با بی صبری می‌خواهم اصل مطلب را بگویم.

عامل مؤثر مشترک در تمام کلیساهای زنده گروه رهبری آن‌ها هستند. آن‌ها با عطای رهبری کلیسا را خدمت می‌کنند. هر جا و هر موقع کلیسایی قوی مانند اعمال رسولان باب دوم دیده‌ام گروهی از خواهر و برادرانی وجود داشتند که با فروتنی و دعا جماعت را رهبری کرده‌اند تا ثمر رویای خود را ببینند.

توجه کنید! من عطای رهبری را از مابقی عطایا برتر نمی‌دانم ولی افرادی که از این عطیه برخوردارند ساختاری را شکل می‌دهند که بستر را برای دیگران آماده می‌کنند تا آن‌ها نیز از عطایای خود برای بنای کلیسا استفاده کنند. رهبران نگاهی کلی بر بدن دارند و به دیگران کمک می‌کنند تا جایگاه خود را پیدا کنند.

در طول سال‌ها خدمت رهبران بسیاری از قشر تحصیل کرده، بازرگان، جوان و پیر، جدید و قدیمی را ملاقات کرده‌ام. کلیسایی در تیخوانای مکزیک سراغ دارم که توسط شبان پزشکی اداره می‌شود. یا در راکفورد ایلینوی که شبان آن یکی از سهام‌داران بورس است یا در نیوجرسی که رهبر آن یک برادر دندانپزشک است و نقطه مشترک این کلیساها درک عطیه رهبری توسط رهبران آن‌ها است و نتیجه این درک تولد و رشد یک کلیسای زنده است.

تاریخچه‌ی رهبری ۱۰۱

از خدمت رهبرانی جسور در کلیساهای زنده متعجب نیستم چون خداوند در عهد عتیق رهبرانی چون موسی، داود، نحمیا و استر را انتخاب کرد و در عهد جدید کسانی چون پطرس و پولس را. وقتی کلیساهای سرکش نیاز به تأدیب داشتند خداوند رهبرانی مانند مارتین لوتر، جان کالون و جان ولسلی را به خدمت گرفت.

۱۰ سال پیش در رستوران کوچکی نشسته بودم و این جمله را نوشتم: "کلیسای محلی امید جهان است و آینده کلیسا در گرو عمل کرد درست رهبران آن است." و برای اولین بار نقش تبدیل کننده کلیسا در سرنوشت بشر برایم باز شد.

بسیاری از کلیساهای پر از افراد مستعد و دلسوزی هستند که ابزاری روحانی برای تأثیر گذاری بر جهان محسوب می‌شوند. اما سؤال این است: آیا افرادی با عطای رهبری عطای خود را جدی خواهند گرفت؟ آیا از آن عطا جسورانه استفاده خواهند کرد تا با همکاری افرادی که دارای عطایای دیگری هستند باعث دگرگونی و تغییر دنیای اطراف خود باشند؟

رومیان ۱۲: ۸ درباره افرادی سخن می‌گوید که از چنین عطایایی برخوردارند. بهتر است به آن توجه کنیم: "با جدیت رهبری کنید." چرا؟ چون کلیسا عروس خداوند است و سرنوشت دنیا بستگی به عمل کرد آن‌ها دارد. شکوفایی یا عدم شکوفایی آن بستگی به عملکرد ما رهبران دارد. اگر رهبر هستید لطفاً این جمله را با دقت بیشتری بخوانید. همچنین توجه داشته باشید که من درباره‌ی عطای رهبری نمی‌نویسم بلکه آن را وسیله‌ای برای رسیدن به الگوی کلیسای اولیه در اعمال رسولان باب دوم می‌دانم و باور

دارم کلیسا به هدف نهایی خود نخواهد رسید مگر اینکه رهبران پیش قدم شوند. یعنی افرادی که از چنین عطایی برخوردار هستند خود را تسلیم خداوند کنند و رویاهایشان را بر طبق کلام خدا تحقق بخشند. تیم‌های متمرکز، مؤثر و پر محبتی تشکیل دهند و با عزمی راسخ بگویند: "انجیل بشارت داده شود، گمشدگان پیدا، ایمان داران آماده، فقرا سیر و دل شکستگان التیام یابند و خداوند جلال یابد."

کلام آشکارا به ما می‌گوید در صورت اقدام چنین زنان و مردانی نیروهای تاریکی به عقب رانده شده و آن شریر زیر پا سائیده خواهد شد و کلیسایی که حیات خود را از مسیح دارد به هدف خود خواهد رسید.

شما را نمی‌دانم اما وقتی دنیایی را می‌بینم که در آن شریر تجلیات غیر قابل انکاری دارد و در غالب پسر بچه‌هایی که صورت یکدیگر را خونی می‌کنند، یا دیوانگانی که باعث هراس و وحشت دیگران می‌گردند عمل می‌کند، راه دیگری جز پذیرش و عمل نمودن به تعهد خود نمی‌بینم. داشتن کلیسایی زنده با قوت مسیح. چون جای دیگری از عطای رهبری که خدا بخشیده نمی‌توانم استفاده کنم. کلیسا امید جهان است.

فصل دوم

قوی ترین اسلحه‌ی يك رهبر

قدرت رويا

زمانی که کسی درباره تغییر در جهان صحبت می‌کند حتی اگر موافق این تغییرات باشید گاهی آن را عملی نمی‌دانیم. اما وقتی خداوند رویایی می‌بخشد و رهبری را بر می‌انگیزد هیچ کس نمی‌داند بعد از آن چه اتفاقی خواهد افتاد.

برای مثال در سال ۱۷۷۴ رهبری به نام جان آدامز رویای خود را برای ملت انگلستان بیان کرد. ۱۳ ایالت مستقل از پارلمان انگلستان ضد رویای او ایستادند اما رویای او به تحقق پیوست و در طی دو سال ایالات متحده آمریکا تشکیل شد.

در سال ۱۷۸۹ ویلیام ویلبرفورس در پارلمان انگلستان ایستاد و خواهان لغو برده داری شد. طرح او ۱۸ سال رد شد اما نهایتاً در سال ۱۸۳۸ چهار روز قبل از مرگش طرح او تصویب و برده داری در انگلستان ممنوع اعلام شد.

در سال ۱۸۰۰ دو برادر به نام‌های ویلیبر و الیور رایت اعلام کردند که "عصر پرواز" فرا رسیده ولی ۱۰ سال آزمایشات شان با شکست روبرو شد اما نهایتاً در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۳ برادران رایت هواپیمای کوچکی از ساحل کیتی‌هاوک در کارولینای شمالی به پرواز در آوردند.

در اوایل قرن ۲۰ - ام صنعتگری کوشا به نام هنری فرد در میان کارمندان مایوس خود ایستاد و گفت حمل و نقل با خودرو را برای تمام آمریکایی‌ها ممکن خواهیم ساخت. همه به او خندیدند ولی در کمتر از ۱۵ سال تمام خیابان‌های آمریکا پر از ماشین‌های شرکت او بود.

در سال ۱۹۴۰ مبشری جوان به نام بیلی گراهام رویای بزرگی داشت. او به همراه تعدادی از هم کلاسی‌هایش استادیوم‌های پر از جمعیتی را متصور بودند که مردم در حال شنیدن پیغام نجات هستند. تا امسال ۲۱۰ میلیون نفر در سخنرانی‌های او شرکت داشتند و بیش از یک میلیارد نفر از طریق رادیو یا تلویزیون پیغام نجات را دریافت کرد هاند.

چه کسی سال ۱۹۶۳ را فراموش می‌کند؟ وقتی که دکتر مارتین لوتر کینگ مقابل یاد بود لینکولن در واشنگتن ایستاد و جهانی بدون تعصب، تنفر و نژاد پرستی را تشریح کرد و گفت: "روایایی دارم، که فرزندانم در کشوری زندگی کنند که ارزش آن‌ها را شخصیت شان تعیین کند نه رنگ پوستشان. " اگر چه با بی‌رحمی به قتل رسید ولی رویای او زنده باقی ماند و اشتیاق او تا ۴۰ سال بعد راهنمای برچیدن سدهای نژاد پرستی شد.

ده سال بعد دکتر ژیلبرت بیلزکیان؛ در کلاس درسی ایستاد و رویایی را شرح داد که "روزی کلیسایی بود ... " و ما W.C.A را شروع کردیم و بعد از گذشت چند سال هنوز از به یاد آوردن آن حرف‌ها اشک در چشمانمان حلقه می‌زند و دور از ذهن نیست اگر بگوییم تمام چیزی که هم اکنون در کلیساهایمان می‌بینم از آن کلاس و حرف‌ها الهام گرفته شد. بدانید که تغییر در این دنیا ممکن است و به جای شک کردن نقطه مشترک این رهبران را کنکاش کنیم.

برترین سلاح یک رهبر برای تغییر دنیا: رویا

نقطه‌ی مشترک تمام رهبران بزرگ داشتن رویا است. رویا قلب تپنده رهبری و عنصر جدایی ناپذیر آن است. رویا نیروی محرکه یک رهبر است. انرژی فعال برای هر عملی و آتش اشتیاق برای مردمی که خود را در این رویا می‌بینند. ندایی واضح برای حفظ تمرکز خادمین برای مدت زمانی طولانی.

امثال ۲۹: ۱۸ می‌گوید: "اگر رویا نباشد مردم افسار گسیخته می‌شوند." یا به عبارت دیگر افراد قادر به تمرکز و رسیدن به اهداف خود نخواهند بود و توان تعقیب هدف را نخواهند داشت. در ترجمه‌ای قدیمی‌تر می‌گوید: "جایی که رویا نیست، مردم تلف می‌شوند." با چشمان خود دیده‌ام بدون رویا مردم قوت حیات بخش خود را از دست می‌دهند.

من نمی‌گویم کلیسا به رهبرانی نیاز دارد که فقط رویایی داشته باشند بلکه رویا می‌تواند در مواقع سرخوردگی و ضعف، عامل ترغیب و

دلگرمی‌شبانان گردد. داشتن رویا در بی‌نظمی‌ها مدیران را تشویق می‌کند تا بر بی‌نظمی‌ها غالب آیند و در زمان پریشانی فکری و روحانی به معلمان ایده‌های جدیدی می‌بخشد.

زمانی که کلیسا نیاز دارد تا جلال خدا را ببیند برای پیشرفت ملکوت و داشتن قلبی تپنده، همه‌ی نگاه‌ها به سوی رهبران آن معطوف می‌شود. خداوند به رهبران کلیسا سلاحی قوی به نام "رویا" بخشیده است و هدف از این بخش تشریح مفهوم رویا است و وقتی رهبران مفهوم رویا را درک کنند می‌توانند قوتی نو به کلیسا ببخشند. آغاز تغییرات در دنیا از اینجا شروع می‌شود.

روش دریافت رویا

نخست به تعریف رویا پردازیم. در مورد رویا تعاریف زیادی شنیده‌ام. تعریف مورد علاقه من از رویا این است: "رویا، تصویری از آینده است که اشتیاق می‌آفریند."

برای هنری فرد تصویر خیابانی شلوغ و برای مارتین لوتر کینگ تصویر دو کودک سیاه و سفیدی که با هم بازی می‌کنند، و برای دکتر بیلی گراهام تصویر هزاران گمگشته‌ای که قلب خود را به مسیح می‌سپارند الهام بخش بود و همین تصاویر رویای آن‌ها را تشکیل می‌داد.

هر کدام از این تصاویر آن‌ها را به هیجان می‌آورد. برای شما چه تصویری از رویای تان وجود دارد؟ کودکان گرسنه‌ای که سیر می‌شوند و در محیطی امن زندگی می‌کنند؟ یا تصویری از بی‌خانمان‌هایی که پناهگاهی پیدا می‌کنند؟ یا زنانی که مورد تعرض قرار گرفته‌اند و نهایتاً در جایی امن ساکن

می‌شوند یا کسانی که ایمان می‌آورند؟ یا افرادی عادی که در کلیسا فرصت خدمت پیدا می‌کنند؟ یا هنرمندانی که از هنر خود برای پیشرفت ملکوت استفاده می‌کنند؟

از هر کدام این تصاویر بغض گلوی مرا می‌فشارد. باور دارم به همان اندازه که تصاویر عالی از آینده وجود دارد به همان میزان نیز رهبر وجود دارد.

من برای این به دنیا آمده‌ام!

وقتی خداوند آشکارا تصویر یک رویا را به رهبری عطا می‌کند باید مراحل زیر طی شود:

نخست رهبر اهداف و روش‌هایی که از طریق آن‌ها قصد ایجاد تغییر دنیا را دارد می‌بیند. ممکن است این رویا از مطالعه کلام، شنیدن تغییر در زندگی دردمندان، یا حتی ملاقات مستقیم خداوند ایجاد شود. همه‌ی این روش‌ها اشتیاقی را در شخص مشتعل می‌سازد که بسیار تأثیر گذار است.

بدون تردید یک رهبر بعد از این مرحله خواهد گفت: "زندگیم را وقف تحقق این رویا می‌کنم، چون فکر می‌کنم برای آن به دنیا آمده‌ام." گاهی رویایی به صورت ناگهانی به یک رهبر بخشیده می‌شود. بعضی اوقات رویا قسمت به قسمت در طی زمان در یک رهبر شکل می‌گیرد درست همانند تصویری که به صورت پازل در انتها مشخص می‌شود و نهایتاً رهبر رویایی که خدا به او بخشیده را می‌بیند.

سپس، احساس در رویا به وجود می‌آید. تعریف را به خاطر دارید: "رویا، تصویری از آینده است که اشتیاق می‌آفریند."

اما یک رویای مشخص چگونه حاصل می‌شود؟ تنها تصویری از آینده نیست که رویا را شکل می‌دهد بلکه لمس قوت و داشتن اشتیاق عمیق است که رویا را برای ما قابل فهم می‌کند.

حدوداً ۳۰ سال پیش که دکتر بیلزکیان رویای خود مبنی بر تحقق کلیسای اعمال رسولان باب دو را با ما در میان گذاشت چنان احساسی در من ایجاد شد که می‌خواستم فریاد بزنم و بگویم: "همین است. نمی‌بینید؟ کلیسای محلی تنها امید دنیاست."

در آن زمان سخن از سازمانی خدا محور بود که سرنوشت جهان به آن بستگی دارد. پس کارهای دیگر را ول کنید چون کار مهمی داریم. زندگی خود را وقف کلیسای خداوند کنید. دهه‌ها از آن حرف‌ها می‌گذرد اما همان حس همچنان مرا آتش می‌زند.

حتی امروز هم اگر کسی در مورد پتانسیل کلیسا با من سخن بگوید قلبم سریعتر می‌تپد و آن اشتیاق هنوز هم در من مشتعل است. همانطور که گفتم رویاهایی که خدا می‌بخشد تأثیری عجیب و ماندگار دارند.

مرا به کلیسای محلی ببرید.

اخيراً یکی از شبانان کلیسای ویلو در کانادا برای دهمین سالگرد تأسیس کلیسا مرا دعوت کرد و با افتخار دعوتش را پذیرفتم. قبل از موعظه خانمی برای گفتن شهادت زندگیش پشت منبر رفت و گفت: "همیشه از خدا دور بودم و زندگی گناه آلودی داشتم تا زمانی که کسی مرا به این کلیسا دعوت کرد. نمی‌توانستم پرستش‌های دل انگیز، و موعظه‌هایی که با قلبم صحبت می‌کردند را نادیده بگیرم چون فهمیدم کسی است که علی‌رغم گناهانم مرا دوست دارد." سپس از شهادت زندگی، تجربه نجات، رشد

روحانی و فعالیتش در گروه‌های کوچک خانگی گفت. تجربه‌ی او تجلی همان رویایی بود که ما به دنبال تحققش بودیم.

بعد از جلسه او را پیدا کردم و با چشمانی اشک آلود گفتم: "شما تحقق رویای ما هستید، ما دنبال شنیدن داستان زندگی افرادی چون شما بودیم و هستیم."

چندی پیش یکی از شعبات کلیسای ویلو با من تماس گرفتند که رویای خرید زمینی برای گسترش خدمت را در سر داریم، زمین را انتخاب کرده بودند و تنها پرداخت پول مانده بود. قبول کردم در مراسم عشای ربانی و جمع آوری اعانات آن‌ها شرکت کنم. در ابتدای مراسم هر کسی که میکروفن را به دست می‌گرفت از ارزش کلیسای محلی شان می‌گفت. بعد در دعا و پرستش با هم متحد شدیم و برکت و هدایت خدا را در این پروژه طلبیدیم. همانطور که به حرف‌های آن‌ها گوش می‌دادم روزهای اول ویلو و ماجرای خرید زمین و ساخت اولین ساختمان را به یاد آوردم. تا اینکه زمان موعظه من فرا رسید. همانطور که برای سخن رانی به سمت میکروفون می‌رفتم روح‌القدس با قلب من سخن گفت: "موعظه را فراموش کن و دفترت را ببند."

من هم همین کار را کردم. برای ۲۰ دقیقه آن‌ها را به چالش کشیدم با تشویق‌هایی مانند این جمله که زندگی خود را وقف کنید. هر آنقدر که می‌توانید هدیه بدهید زیرا هیچ وقت پشیمان نخواهید شد. وقتی سخنانم تمام شد بر سر میز کنار همسر یکی از شبانان نشسته بودم که به من گفت: "حالت خوبه؟" نیاز به آمبولانس نداری؟ "من نمی‌توانم اشتیاق خود را نسبت به تصویر توصیف شده از کلیسای اعمال رسولان باب دوم مخفی

کنم. نمی‌دانم چند بار بعد از آن مراسم در جاهای دیگر در مقابل خداوند زانو زده و گفته‌ام: "من برای این به دنیا آمده‌ام."

پیوند رویا و اشتیاق آن در زندگی یک رهبر قابل رویت است. وقتی خداوند رویا می‌بخشد، آن را به وضوح دیده و عمیقاً حس می‌کنید.

اشتیاق رهبر مسری است.

نه تنها رهبر از رویای خود قوت می‌گیرد بلکه افراد تحت رهبری او نیز از آن به شوق می‌آیند. وقتی که یک رهبر از رویاهایی که خداوند را جلال می‌دهد مشتاقانه می‌گوید ما نیز قوت می‌یابیم و بنا می‌شویم.

اخیراً، کنفرانسی برای هنرمندان ویلو کریک که توسط یکی از مدیران ما به نام نانسی بیچ اداره می‌شود برگزار شد. او رویای خود را برای هنرمندان حاضر به تصویر کشید. آن‌ها را ترغیب نمود تا برای پیشرفت ملکوت خدا و کلیساهای محلی شان از تمام ظرفیت شان استفاده کنند.

در آن نشست شرکت نداشتم اما ویدیوی آن را چند هفته بعد دیدم. شفافیت رویای نانسی مرا وا داشت تا دوباره گیتارم را از زیر شیروانی بیرون بیاورم و در کلیسا بنوازم. اما خوشبختانه قبل از بلند شدن از روی صندلی فهمیدم هیچ کلباسایی از هنر نوازندگی من سودی نخواهد برد. منظور از این مثال این است که تصویر رویا می‌تواند دیگران را برانگیزد و در آن‌ها اشتیاق ایجاد کند.

رهبران هرگز نباید از نشان دادن احساسات شان در بیان رویای شان خجل باشند، چون خداوند آن‌ها را اینگونه خلق کرده که اشتیاق و میل خود را کامل بیان کنند و بقیه را قوت ببخشند.

قبول مسئولیت

پس نخست رویا را دریافت کنید. سپس احساساتتان نسبت به آن شعله ور خواهد شد و به بقیه الهام خواهد بخشید. قدم بعدی در این مسیر قبول مسئولیت آن رویا است.

در اعمال ۲۰: ۲۱ منظور پولس رسول از این آیه "اما جان خود را بی ارزش می‌دانم تنها اگر دور خود را به پایان برسانم و خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام به کمال انجام دهم" چیست؟ فکر می‌کنم منظور او این است. زمانی که رویا را از خداوند دریافتیم، آن را در اولویت زندگی قرار داده و امور خداوند از زندگی من پیشی گرفت. پولس این رویا را تا پای مرگ دنبال کرد. وقتی خداوند از رهبرانی چون پولس می‌خواهد خواسته‌های خود را خوار بشمارند می‌داند که پشیمان نخواهند شد. اگر چه خیلی رویاهای عطا شده به انسان‌ها در طول تاریخ پای مال شدند چرا که آن‌ها تحقق رویا را می‌خواستند اما تاب ادامه یا عمل به آن را نداشتند و آن رویاها، رویا باقی ماندند. می‌دانم این قلب خداوند را به درد می‌آورد. رویا امانتی مقدس و عدم انجام آن گناهی دور از تصور است.

دنیا چگونه می‌بود اگر بیلی گراهام به خداوند می‌گفت: "ممنونم خداوند، این رویا بهای سنگینی دارد من کاری راحت‌تر می‌خواهم." تصور کنید چاک نلسون که خدمت بین زندانیان را آغاز کرد با خود می‌گفت: "مرا چه به این اراذل و اوباش؟ وکیل بودن را ترجیح می‌دهم." و یا باب پیرس بنیان‌گذار World vision با خود می‌گفت: "بگذار بچه‌ها از گرسنگی بمیرند، من به تنهایی نمی‌توانم تغییری ایجاد کنم."

جلوتر بیائیم! تصور کنید اگر دکتر بیلزکیان رویایی که انگیزه‌ی دانشجویان برای تشکیل کلیساهای محلی بود را نادیده می‌گرفت، چه بر سر ما می‌آمد؟ توجه کنید اگر خداوند به شما رویایی برای پیشرفت ملکوت بخشیده، بهتر است مسئولیت آن را بپذیرید و زندگی تان را وقف آن کنید. خدا برای همین شما را به رهبری گماشته، این خواندگی شماست و روزی برای آن باز خواست خواهید شد.

افزایش پذیرش یک رهبر:

با رهبران بسیاری صحبت کرده‌ام، رهبرانی که به خاطر عدم توانایی در دستیابی به درک واضح از دید و رویای خود سرگردان و پریشان بودند. داستان‌های آن‌ها را با رهبرانی که در درک واضح رویای خود موفق بوده‌اند مقایسه کردم و شرایطی را برای قلب یک رهبر کشف نمودم که گویی با داشتن چنین قلبی است که این رهبران می‌توانند توانایی خود برای شنیدن و دریافت واضح رویا را افزایش دهند. نتیجتاً زمانی که با رهبرانی صحبت می‌کنم که از دید و رویای خود مطمئن نیستند این سؤالات را از آن‌ها می‌پرسم:

- آیا خود را به اندازه کافی وقف خداوند نموده‌اید؟
- آیا از او خواسته‌اید نقشه‌هایش را بر شما آشکار کند یا اینکه درخواست خود را به او گفته‌اید؟ باید با دستانی خالی نزد خداوند برویم و با قلبی مشتاق رویایی برای زندگی خود بطلبیم.
- آیا روزه گرفته‌اید؟
- آیا دعا کرده‌اید؟

- آیا در تنهایی انتظار او را کشیده‌اید؟
- آیا روش‌های گناه آلود را از زندگی خود دور نموده‌اید؟
- آیا موانعی که باعث حواس پرتی و سردرگمی شما می‌گردند تا صدای خدا را نشنوید برداشته‌اید؟
- آیا مشتاق مطالعه هستید؟ آیا کلیساهای دیگر را دیده‌اید؟ آیا رویاهای دیگران را شنیده‌اید تا از این طریق رویای تان وضوح بیشتری بیابد؟ اگر نه بیرون بیایید و اعمال خداوند را نظاره کنید.

دریافت رویا از خداوند هم موضوعی عمیقاً روحانی است و هم موضوعی عمیقاً کاربردی، یعنی برای دریافت رویا از خداوند باید قلب و درونتان را در خلوت و سکوت آماده کنید و همچنین در دنیا خارج از وجودتان نیز با اشتیاق و قوت فراوان آماده تحقیق و اکتشاف باشید. رهبران باید خود را وقف این دو کار کرده و اطمینان داشته باشند که نظم روحانی و تلاش بی وقفه آن‌ها ثمر و پاداشی خواهد داشت. این پاداش و ثمر همان رویایی خواهد بود که باعث شعله ور شدن آتش اشتیاق درون آن‌ها و الهام بخشی به دیگران خواهد شد.

با معرفی و ارائه رویای تان آن را درک کنید.

بعد از دریافت رویا و شفاف شدن آن چالش بعدی این است که آن را با دیگران در میان بگذارید. اما چطور یک رهبر رویای خود را به دیگران ارائه و معرفی می‌کند؟ با جسم پوشاندن به آن رویا و نمایان شدن نتایج آن در شخصیت و زندگیش.

رئیس جمهور اسبق جیمی کارتر مثل تمام رهبرانی که تا به حال دیده‌ام رویای خود را زندگی کرد. بعد از دوره ریاست جمهوری او می‌خواست رویای مسکن برای مستمندان را تحقق ببخشد و بعد از شرکت در سخنرانی‌های بسیاری به همراه همسرش روزالین سازمان Habitat for Humanity را تأسیس کرد. گزارشی که از مراسم افتتاحیه تهیه شده بود او را هنگام کلنگ زدن با دست‌های زخمی نشان داد.

جیمی کارتر با زندگی کردن رویایش می‌گفت حتی اگر کسی هم با من همراه نشود باز رویای خود را به انجام می‌رسانم. ما رویای مان را با دوستان خود در میان می‌گذاریم و با اعتماد به نفس به چشمان آن‌ها خیره می‌شویم و می‌گوئیم: "من زندگی خود را وقف تحقق این رویا می‌کنم و مایلم شما هم کمکم کنید. اگرچه بدون شما هم به راه خود ادامه خواهیم داد." برای همین سرود "تصمیم گرفتیم، در پی اش روم.. " را دوست دارم و همیشه آن را از ته دل می‌خوانم.

در ۲۰ سال گذشته در ویلو پرسنل، هیأت رهبری، مشایخ و هواداران بسیاری آمده و رفته‌اند و مانند بخاری ناپدید شده‌اند و این نکته باعث تنهایی و پریشانی من می‌شد. اما چرا؟ چون که از دست دادن افرادی که با ما در رویا سهیم هستند ناامید کننده و ترسناک است. در این مواقع از خود می‌پرسم: "چگونه بدون آن‌ها ادامه دهم؟"

اما به فیض خداوند برای من آشکار شد که بود و نبود افراد مهم نیست و نباید تأثیر منفی بر تحقق رویا و من بگذارد. چون رویایی که بخشیده شده و خواندگی خود را رها نخواهم کرد. اوضاع ویلو عالی یا وخیم باشد باید ادامه دهم تا رویای من به حقیقت پیوندد.

هر سازمان، تیم و کلیسا نیاز به کسی دارد که به رویا جامه عمل بپوشاند و ارزش‌های زندگی‌اش بر اساس آن رویا شکل بگیرند و او باید آن رویا را زندگی کند. مادر ترزا با زندگی در زاغه‌ها کنار انسان‌هایی که در حال مرگ بودند رویای خود را زندگی کرد. با دیدن او در عرض چند ساعت می‌توانید رویای او را بفهمید. اعضای کلیسای ما و شما چنین رهبرانی می‌خواهند. آن‌ها می‌خواهند رویای محقق شده را ببینند.

ارائه‌ی رویای خود به طور شخصی با دیگران

روش دوم برای در میان گذاشتن رویای خود با دیگران به صورت مستقیم و انفرادی است. عیسی در بسیاری از مواقع از این روش استفاده می‌کرد. هنگامی که به چشمان آن‌ها خیره می‌شد و می‌گفت: "آیا همه چیز را رها می‌کنی تا مرا متابعت کنی؟"

افرادی که به رویا جامه عمل می‌پوشانند در هر موقعیت و هر جایی از مردم می‌خواهند که به آن‌ها بپیوندند. این امر شجاعت می‌طلبد، چون خواسته‌ی بزرگی است. بهترین رهبران هم می‌دانند که گاهی ممکن است دوستان و همکاران دست رد به سینه آن‌ها زده و رویای آن‌ها را جدی نگیرند، اما رهبران باید به پیوستن آن‌ها به تیم خود مُصر باشند و به آن‌ها بگویند: "به شما و توانایی‌های شما نیاز داریم."

گاهی چالش‌های ارائه شده توسط ما فرد را مجبور به ترک شغل، شهر، و درگیر شدن افراد با ماجراهای ناشناخته‌ی دیگری می‌کند. رهبران باید بدانند بهای پیوستن به رویای آن‌ها سنگین است. ممکن است خواسته شما

را نپذیرند، اما به خاطر داشته باشید که باید برای آن دعا کنید و از آن به بعد به خداوند اعتماد کنید.

ارائه‌ی رویا به صورت عمومی

آخرین مرحله معرفی رویا در میان گذاشتن آن با جمع است. مثلاً صحبت با کل کلیسا و یا پرسنل که برای یک رهبر ترسناک است. چون رهبر را مجبور به ارائه تعریفی دقیق از رویا می‌کند. این امر باعث مخالفت‌های بسیاری خواهد شد و احتمال دو دستگی و شقاق وجود دارد.

به همین سبب خیلی از رهبران این ریسک را نمی‌پذیرند و درباره‌ی رویای خود حرفی نمی‌زنند و تصویری که اشتیاق آن‌ها را برانگیخته از دیگران مخفی نگه می‌دارند. به نظر من این بیش از حد محافظه‌کارانه است، اگر رویا تلف شود همه بازنده خواهیم بود و تنها مقصر آن ما رهبران هستیم.

اهمیت اتفاقات پشت صحنه

راهی برای رسیدن توافقی جمعی پیشنهاد می‌کنم تا بنیانی محکم برای ادامه مسیر تحقق رویا بنا کنید و بتوانید آن را برای جمع ارائه دهید. به پرسنل اصلی، رهبران، مشایخ و شماسان بگوئید که مردم باید مسیری که قرار است طی شود را بدانند. بنابراین در هشت هفته آینده با هدایت روح‌القدس خواهیم فهمید که کلیسا باید به کدام مسیر برود.

ما کلیساهای ویلو را با الهام از کتاب اعمال رسولان باب دوم بنا نهادیم که تصویری از اتحاد یعنی یک قلب، یک بدن و یک فکر بود. اگر رویای ما برای بعضی خوشایند نیست می‌توان به صورت انفرادی با آن‌ها وقت گذاشت و اگر باز هم نتیجه بخش نبود مطمئنم کلیساهای دیگری وجود دارند که آن‌ها بتوانند با دید و رویای رهبر آن متحد شوند.

اما درباره توافق تیمی که به تحقق رویا قوت و وضوح می‌بخشد می‌توانم چنین بگویم که من صدها کلیسا را دیده‌ام که برای بدست آوردن توافق تلاش زیادی می‌کنند. این امری است که زمان، انرژی و حوصله‌ی زیادی می‌طلبد اما سودی عظیم حاصل خواهد کرد.

مطمئناً روزی خواهد رسید که رهبران با شما به توافق برسند. آن روز رویا با وضوح و اشتیاق با جماعت در میان گذاشته می‌شود و اگر خداوند پیشاپیش ما حرکت کند کلیسا بیدار می‌شود و با هدف، در مسیر حرکت کرده و آن وقت است که می‌توانیم خداوند را جلال دهیم.

فراموش نکنید "چه کسی" و "چه زمان" مهم است.

بگذارید چند روش دیگر برای در میان گذاشتن رویای تان به شما بگویم. فردی که رویا را معرفی و ارائه می‌کند بسیار مهم است. کار ما در ویلو تیم محور است. اما وقتی نوبت به "ارائه رویا" می‌رسد شانس کسی را انتخاب نمی‌کنیم. باور داریم این کار فقط از عهده رهبر بر می‌آید. زیرا او تصویری کلی از تیم کاری، جماعت و سازمان را می‌بیند.

در ویلو این وظیفه به عهده من است و بارها از هیأت رهبری و مشایخ کلیسا خواسته‌ام کس دیگری را جایگزین کنند ولی متحداً گفته‌اند: "بیل این کار توست، از اول با تو شروع شد و ما نیاز به شنیدن از تو داریم. اعضا نیاز دارند بدانند که تو همچنان ثابت قدم و با قوت خود را وقف این رویا کرده‌ای." پس چه کسی اهمیت بسیاری دارد.

به عقیده من زمان بیان رویا نقش مهمی در خدمت ما دارد. هر خدمتی شروع، وسط و پایانی دارد که هر کدام به نوبه خود مهم هستند و هر زمان صحبت خاصی را می‌طلبد. در آمریکا خدمت ما معمولاً از ماه سپتامبر تا کریسمس برقرار است. در کریسمس تعطیلات کوتاهی داریم که بیشتر با خانواده هستیم و به مسافرت می‌رویم و معمولاً از اواسط ژانویه شروع شده و تا آخر ژانویه ادامه دارد. تعطیلات جولای و آگوست باعث اُفتی طبیعی در خدمت ما می‌شود.

پس با برنامه ریزی جلسات زمان ارائه رویا را تقسیم بندی کردم. اول در سپتامبر و بعد در ژانویه. یک سخنرانی دیگر هم در ژانویه در مورد رویا انجام دادم. یک سال در ماه ژانویه درباره رویایی سخنرانی کردم که نامش "روح حاکم بر ویلو کریک" بود، این سخنرانی با قلب خیلی از مردم صحبت کرد. در آن موعظه از همه خواستم بدانند ما "چه کسی" هستیم و در "کجا" قرار داریم. دو هفته بعد در جلسات وسط هفته آن موضوع را ادامه دادم و رهبران از من پرسیدند: "چند وقت یک بار باید درباره‌ی رویای خود به صورت عمومی صحبت کرد؟" همیشه به رهبران یاد آوری می‌کنم که "رویا بسیار فرار است."

خیلی از رهبران فکر می‌کنند اگر یک بار رویا را ارائه کنند و مردم آن رویا را احساس کنند برای همیشه با آن‌ها خواهد ماند در صورتی که رویا فرار است و زندگی روزمره به تدریج دید مردم را تار و اشتیاق آن‌ها را از بین می‌برد.

رهبران موفق همیشه مراقب این موضوع هستند و در صورت نیاز دوباره رویا را با جماعت در میان می‌گذارند. اما اگر صادقانه بگوئیم خیلی از رهبران این گونه عمل نمی‌کنند و نتیجه مناسبی هم نمی‌گیرند.

مردم باید اصل مطلب را بدانند.

پیشنهاد دیگری که باید درباره ارائه رویا بگویم این است که رویا را به صورت پیچیده بیان نکنید. " این روزها مطالب زیادی در مورد جدا کردن مفهوم رویا، مأموریت و هدف گفته می‌شود. برای سال‌ها در ویلو ما هم همین روال را پیش گرفتیم و نهایتاً سبب سردرگمی مردم شدیم. آن‌ها از خود می‌پرسیدند: " رویا و هدف ما کدام است؟ فکر می‌کردم هدف همان رویا باشد یا شاید هم. ... اصلاً ولش کن! "

وقتی رهبر هدف را با جماعت مطرح می‌کند باید در شناخت، فهم و بخاطر سپردن اصل مطلب به آن‌ها کمک کند تا باعث سردرگمی آن‌ها نشود.

اسمش را رویا، هدف یا هر چیز دیگری که می‌خواهید بگذارید مهم این است که مردم اصل مطلب را درک کنند. در ویلو کریک هدف اصلی "

گرویدن بی ایمانان به کلیسا و تبدیل شدن آن‌ها به پیروان عیسی " است و ما این سادگی را از دست نخواهیم داد.

پیتر داکر می‌گوید که هدف باید مانند نوشته‌ی روی پیراهن‌ها کوتاه و قابل تکرار باشد تا همه بتوانند با حداقل مشکل آن را تکرار و حفظ کنند. برای همین این کلمات ۲۷ سال است که با من است: " گرویدن بی ایمانان به کلیسا و تبدیل آن‌ها به پیروان عیسی. "

تقویت و عمل‌گرایی

به نظر بلند پروازی می‌رسد و شاید با خواندن این کتاب از خود بپرسید " اگر شکست بخورم چه؟ " سؤال بجایی است. وضوح رویا چه کمکی به من خواهد کرد؟

دقیق‌تر بگویم که اگر اکثر اعضای کلیسا هم از اعضای خوش قلب و وفادار باشند بالاخره دغدغه‌های روزمره مانند: مسائل مالی، فرزندان و مشغله‌های دیگر قوت آن‌ها را تحلیل برده و نتیجتاً زیر فشار کمر خم می‌کنند و آخرین موضوعی که در مورد آن فکر خواهند کرد خدمت در کلیسا خواهد بود. رویایی که هدف آن جلال خداوند باشد این افراد را قوت می‌بخشد و آن‌ها را ترغیب به انجام کاری می‌کند و من بارها این را در ویلو دیده‌ام.

پسری که حدوداً ۲۰ ساله بود از بی هدفی ملال آور زندگی اش خسته خاطر شده بود. مدتی بود که به کلیسای ما می‌آمد اما با هیچ قسمتی همکاری نداشت. تا اینکه رویای سو میلر مدیر کانون شادی کلیسا را شنید

که می‌گفت: " خدمت و هدایت کودکان به سوی عیسی خدمتی مبارک است." این رویا اشتیاقی در دل او آفرید. او از آن موقع داوطلبانه در کلیسا بین کودکان مشغول به خدمت شد.

اتفاقاً مدتی پیش او را دیدم و به من درباره گروهی از شاگردان و خانواده‌های شان گفت و از تغییری که در زندگی اش ایجاد شده بود برای من شهادت داد.

همینطور زوجی را می‌شناسم که مدتی بود به ویلو می‌آمدند اما خدمتی نداشتند تا اینکه واعظی از برکت خدمت به گروه‌های خانگی سخن گفت و قلب آن‌ها مشتاق خدمت به دیگران گشت. قوت رویا اینگونه است که مردم را به تکاپو وا می‌دارد.

رویا مالکان بسیاری دارد.

در میان گذاشتن رویا با دیگران باعث سهیم شدن آن‌ها در رویا می‌گردد. یکی از ترس‌های من این بود که کادر رهبری روزی که درباره رویا در جمع صحبت می‌کنیم بگویند: " قبلاً شنیده ایم. " اما برعکس در ویلو وقتی درباره رویا صحبت می‌کنیم اعضای جدید مشتاق به شنیدن و کادر اصلی ما که سال‌هاست متحمل زحمات زیادی شده‌اند شوقی تازه نشان می‌دهند. اعضای قدیمی به ستم می‌آیند و می‌گویند: " یکسال دیگر هم با شما هستیم، روی ما حساب کنید." اخیراً بعد از یک موعظه مردی میانسال و جا افتاده به ستم آمد و گفت: " باید با تابوت از اینجا من را بیرون ببرید." برداشت من از این حرف این است که " زندگی ام را وقف رویای این کلیسا

خواهم کرد و در روزهای سخت ناامید نخواهم شد و تا پایان با شما هستم." اینچنین سر سپردگی حاصل ارائه واضح رویا است و باعث می‌شود که مردم خود را در رویا سهیم بدانند و آن را مال خود بدانند.

رویا باعث ایجاد تمرکز می‌گردد.

سومین نتیجه در میان گذاشتن رویا ایجاد تمرکز است. در واقع با بیان واضح هدف کلیسا یا به عبارتی دیگر حذف دیگر امور جانبی که ارتباط چندانی با رویای ما ندارند تمرکز بر موضوع اصلی افزایش می‌یابد. به عبارت دیگر رویای ما شامل یک سری از اهدافی می‌شود که فعالیت‌های متفرقه را از برنامه اصلی ما حذف می‌کند. امور جانبی ذاتاً منفی نیستند و در جایگاه خودشان مفید و نیکو هستند اما چون ارتباطی با رویای ما ندارند حرکت رویا را کند می‌کنند و در مسیر تحقق رویا ضرر آن‌ها بیشتر از سود شان خواهد بود. کلی نگرى کلیساها بیشترین صدمه را به رویای آن‌ها وارد می‌کند. امکان ندارد کلیسایی در همه امور فعال و موفق باشد.

رهبران ویلو بارها به من گفته‌اند که چرا یک مدرسه‌ی کتاب مقدسی شروع نمی‌کنیم؟ جواب این است که در این کار هدایت خدا وجود ندارد. خداوند ما را در مسیر پر چالش‌تر بشارت و شاگرد سازی قرار داده است.

تصویر واضحی از رویا ما را قادر به دیدن مقصد و مسیر می‌کند و عوامل پریشانی را از ما دور می‌کند.

چنین رهبرانی وقت خود را صرف امور جانبی نمی‌کنند و در برابر هر اقدام اضافی می‌ایستند تا آنکه از خداوند بشنوند که می‌گوید: " به رویایی

که به تو بخشیدم وفادار ماندی و از مسیرت منحرف نشدی. به سر مقصدی که برای کلیسای تو در نظر داشتم رسیدی."

رویا انتخاب جایگزین رهبر را آسان می‌کند.

ارائه تصویری واضح از یک رویا قوت مضاعف، سهیم ساختن دیگران در رویا و افزایش تمرکز را در پی دارد. اما بگذارید نتیجه‌ی دیگر ارائه مناسب را بگویم: رویا، آسیب‌های ناشی از تغییر رهبر را کاهش می‌دهد.

تا آخر عمر شبان کلیسای ویلو باقی نخواهم ماند. مرگ به سراغ همه خواهد آمد و من و شما هم استثنأ نخواهیم بود. پس بدانید رویایی که باعث جلال خداوند گردد بعد از ما هم باقی خواهد ماند. روزی هیأت رهبری ویلو به دنبال شبانی تازه می‌گردند و به او خواهند گفت: "این رویای ما است که خداوند سال‌ها پیش به ما بخشید و اشتیاق آن را در دل‌های ما ایجاد کرد."

ما کلیسایی هستیم که هدفمان "گرویدن بی ایمانان به کلیسا و تبدیل آنان به پیروان عیسی مسیح" است. این رویای همه ما است و از آن قوت می‌گیریم. پس اگر شما هم چنین رویایی دارید و خداوند شما را برای رهبری ما هدایت کرده پیش قدم شوید و چراغ اینجا را روشن نگاه دارید. آیا تفویض شبانی به این گونه عالی نیست؟ آیا عروس خداوند با این روش پر جلال تحت رهبری خادم دیگری قرار نمی‌گیرد؟

اما انتقال رهبری در اکثر کلیساها چگونه است؟ هر چهار یا پنج سال همه چیز زیر و رو می‌شود. با آمدن شبان جدید اعضای قدیمی می‌دانند که

این نیز بگذرد و عجیب نیست که در پیگیری رویا با شبان جدید همراه نشوند و بگویند: "قبل از اینکه رویای او را بفهمیم اینجا را ترک خواهد کرد." جماعت‌های بسیاری را دیده‌ام که این گونه عمل نموده‌اند و نمی‌توانم آن‌ها را سرزنش کنم. اما نباید اینگونه باشد، همانطور که رویا قوت، اشتراک و تمرکز می‌آفریند می‌تواند به کلیسا کمک کند تا اتحاد آن‌ها در اتخاذ چنین تصمیمات مهمی حفظ شود.

نتیجه‌ای تضمین شده

چند سال پیش از تیم سمعی بصری کلیسا خواستم که ویدیویی از مراسم تعمید در دریاچه‌ای که در باغ کلیسا قرار دارد تهیه کنند و در قسمت ابتدای آن آهنگی که خوانندگان گروه پرستش می‌سرایند پخش کنند. نتیجه بسیار تأثیرگذار بود.

تصمیم گرفتم آن ویدئو را در مهمانی شام سالانه کریسمس برای مشایخ و هیأت رهبری کلیسا نمایش دهم. بعد از نوش جان کردن شامی عالی ایستادم و گفتم: "دوستان از شما تشکر و قدردانی می‌کنم برای خدمت تان در سالی که گذشت و می‌خواستم بدانید دوست تان دارم. فکر کردم بهترین هدیه برای امشب ویدیویی باشد که هدف اصلی ما را نشان می‌دهد پس ببینید و از آن لذت ببرید."

چون ویدئو را چندین بار در طول تولید دیده بودم می‌توانستم به چهره‌های دوستانم نگاه کنم. مردان و زنانی که با وفاداری ناباورانه‌ای بار خدمتی کلیسا را به دوش کشیدند. ای کاش می‌توانستید اشتیاق، قوت، اراده

رویایی که به تحقق پیوسته بود را در چهره آن‌ها ببینید. در دلشان می‌گفتند:
"کار خدا این گونه است، مابقی عمرمان نیز همین کار را ادامه می‌دهیم."

وقتی ویدیو تمام شد به چشمان اشک‌آلود هم‌خیره شدیم و در سکوتی
مبارک در رویایی که خداوند بخشیده بود غوطه‌ور شدیم. رویا قوی‌ترین
سلاح رهبران است که قوت را در کلیسا جاری می‌سازد.

فصل سوم

رهبری عمل‌گرایانه

عمل در راستای رویا

همانطور که آموختیم رویا را باید همانند یک کالای مصرفی عرضه کرد. عمل در راستای یک رویا کاری هیجان‌انگیز است. اما رهبران زیادی را دیده‌ام که فقط رویای خود را ارائه نموده و برای تحقق آن دست روی دست گذاشت شاید بیان این موضوع بسیار پیش پا افتاده به نظر برسد. چنین رهبری بزودی اعتبار خود را از دست خواهد داد. به ندرت رهبری را دیده‌ام که بعد از ارائه رویا آن را با قوت روح‌القدس برای جماعت زنده نگاه دارد.

بسیاری از رهبران همراهان و مردم را از پیشرفت، پاسخ دعاها و اتفاقاتی که می‌افتد بی اطلاع نگاه می‌دارند در صورتی که آگاه نگاه داشتن جماعت بسیار مهم است تا آن‌ها بدانند که آب درهاون نمی‌کوبند و به تصویری که از آینده در ذهن دارند نزدیک‌تر شده‌اند. و اما اگر رهبری از دیدن پیشرفت رویا ناتوان است ناگزیر با این سؤال از طرف یکی از اعضای تیم خود رو به رو می‌شود که "کی به هدف نزدیک خواهیم شد؟" چنین سؤالی از طرف

جماعات رهبری شما را به خطر خواهد انداخت. همراهان شما نیاز به دیدن پیشرفت و نتیجه دارند صرفاً ارائه رویا کافی نیست.

فراتر از انگیزش

بعضی از رهبران باور دارند که ارائه پیوسته رویا نتیجه بخش خواهد بود. بعضی از رهبران بر این باورند که با صحبت کردن درباره رویای خود فکر مردم را به چالش می‌کشند و با دعا کردن آن رویا خود به خود تحقق می‌یابد و با یک چشم بر هم گذاشتن مأموریت آن‌ها انجام می‌شود و روزی از خواب بیدار خواهند شد و خود را در مقصد خواهند دید.

اما حقیقت این است که عمل به رویا فراتر از شعارها، سخنان، داستان‌ها و ویدیوهای ترغیب کننده است. بعد از ۲۷ سال تجربه خدمتی متوجه شدم که فرق بزرگی بین یک رهبر رویا محور و یک رهبر عمل گرا وجود دارد.

بگذارید با خاطره‌ای از تجربه قایق رانی خود موضوع را بیشتر توضیح دهم. زمانی که در کلیسا به عنوان یک رهبر روحانی با چالش‌هایی روبرو بودم فهمیدم که در تفریح مورد علاقه‌ام یعنی قایق رانی با قایق بادبانی نیز به عنوان کاپیتان تیم با چالش‌هایی رو به رو هستم.

چند سال پیش فرصتی برای قایق سواری پیدا کردم. دوست تاجر من را به قایق نیم میلیون دلاری خود جهت مسابقه با قایقی مشابه دعوت کرد. آن قایق‌ها مدرن‌تر و بزرگ‌تر از قایقی بود که من در آن زمان داشتم. اعضای تیم حریف نیز کار کشته بودند و از قهرمانان قایقرانی آمریکا محسوب می‌شدند. می‌دانستم که با یک تیم معمولی و هدایت من مایل‌ها از آن‌ها

عقب خواهیم افتاد. اما بعد از افزودن چند خدمه مجرب اعتماد به نفس ما زنده شد و خود را آماده مسابقه می‌دیدیم.

روز قبل از مسابقه برای تمرین و آشنا شدن با قایق به دریاچه میشیگان رفتیم و قبل از شروع با سخنانی کوتاه تیم را دلگرم نمودم: "ما در آخر هفته ثابت خواهیم کرد که قادریم با برترین تیم‌ها به رقابت بپردازیم. شاید دیگر چنین فرصتی به ما دست ندهد. با قایق‌ها، خدمه و تکنیسین‌های کار کشته‌ایم مثل شما، باید ثابت کنیم توان رقابت با بهترین‌ها را داریم."

پس با بلند پروازی آغاز کردیم. همینطور که این رویا را برای آن‌ها ارائه می‌دادم در دل خود نسبت به برد تیم مان بدبین بودم. تا به حال هیچ یک از ما با چنین قایق پیشرفته‌ای کار نکرده بودیم. اما به سرعت تکنیک حرکت در جهت مخالف و موافق وزش باد را آموختیم و از آن به هیجان آمدیم. سپس بادبان‌ها را بالا کشیدیم و کمی بعد قایق سرعت گرفت و دریاچه میشیگان را پیمودیم.

از موفقیت در مسابقه سخن می‌گفتیم و به هیجان آمده و به شکست رقیب امیدوار بودیم و با اعتماد به نفس به دست آورده قصد حرکتی به نام "تغییر جهت بادبان" را داشتیم. به محض حرکت، بادبان مثل یک هواپیمای کاغذی بسته شد و تا به نوک آن پایین آمد. تغییر جهت دوم، سوم، دهم و بیستم هم به همین شکل ادامه داشت. بسیار بد عمل کردیم.

روز مسابقه می‌توانستم با تشویق به تیم انگیزه بخشم ولی بی‌فایده بود به جای آن خدمه را جمع کرده و به آن‌ها گفتم: "بلند پروازی نمی‌کنم ولی فرصت دیگری مثل این به دست نخواهد آمد، فکر نمی‌کنم کسی از ما دلش بخواهد در این مسابقه شکست بخورد پس باید یک بار دیگر اصول اولیه

تغییر جهت بادبان را با هم مرور کنیم. قبل از ترک اسکله بیایید صحبت کرده و تقسیم وظایف کنیم. اگر با هم هماهنگ نباشیم باید با مسابقه وداع کنیم و من حاضر به چنین کاری نیستم." برای هماهنگی بیشتر از یکی از خدمه‌های با تجربه خواستم که عمل "تغییر جهت" که هماهنگی و زمان بندی دقیقی می‌طلبد را برای ما قدم به قدم شرح دهد. او قدم به قدم هر مرحله را با ما در قایق تمرین کرد تا ملکه ذهن ما شود.

با این کار توانستیم مسابقه را با آرامش شروع کنیم و وقتی خط شروع مسابقه را ترک کردیم و قایق کمی شتاب گرفت اولین تغییر جهت واقعی را انجام دادیم. داستان را کوتاه کنم که در طول مسابقه یک بار هم تغییر جهت اشتباهی نداشتیم.

مسلماً بازنده مسابقه ما بودیم چون رقبای سر سختی داشتیم، اما من درس ارزشمندی آموختم که مردم برای تحقق رویا فراتر از هیجان نیاز به برنامه و حرکت قدم به قدم دارند.

تصفیهی رویا

در کلیسای ویلو وقت و انرژی ما صرف پیدا کردن روشی شد که برای رسیدن به الگوی کلیسای توصیف شده در اعمال رسولان باب دوم وجود داشت. اما با مشکلی رو به رو بودیم و آن این بود که چگونه باید رویای خود را تحقق ببخشیم. خوشبختانه حضور شبان ارشد ما گرگ‌هاو کینز که در این حوضه تجربه زیادی داشت به من کمک شایانی کرد. او و تیمش در طول

۶ ماه به ما در همه امور کمک کردند به خصوص کمک در امر تصفیه‌ی رویای مان.

بعد از ماه‌ها جلسه با هیأت رهبری و شیوخ کلیسا به این نتیجه رسیده بودیم که توجه ما باید به موضوع اصلی معطوف باشد که برای آن خوانده شده ایم و فهمیدیم که خواندگی ما در "نجات افراد بی ایمان و تبدیل آن‌ها به شاگردان عیسی است."

احساس ما این بود که رویای ما مخدوش شده و نیاز به تصفیه دارد. به خصوص برای رهبران و خادمین کلیسا. بعد از بحث‌های طولانی نقاط مورد توجه در رویای مان را به سه هدف تقسیم کردیم:

۱- بشارت: تصمیم گرفتیم که به جمعیت بسیاری در منطقه شیکاگو بشارت دهیم.

۲- بلوغ روحانی: ایمانداران را تشویق کردیم تا با زندگی کتاب مقدسی مسیح را کامل پیروی کنند و ارزش‌ها و مشارکتهای روحانی را در زندگی کلیسایی خود افزایش دهند.

۳- سرمایه گذاری بیشتر در خارج از کلیسا: در این قسمت توجه بیشتری به خدمات بشر دوستانه و کمک به نیازمندان را مد نظر قرار دادیم تا از طریق کلیسای محلی این خدمات انجام گیرد و سازمان WCA را مأمور انجام این خدمت نمودیم.

به عنوان یک کلیسای جوان کلیات خوبی تصویب کردیم اما برای کلیساهایی که در حال رشد بودند اهداف ما دقیق و کامل نبود. پس یک برنامه‌ی ۵ ساله تنظیم کردیم. تا آن موقع خود را آماده ارائه‌ی چنین برنامه‌ای

برای پرسنل و جماعت نمی‌دیدم ولی فهمیدیم که گویا قسمتی از برنامه کامل نیست و احساس کردیم نکته‌ای از قلم افتاده است. با هدایت روح‌القدس فهمیدیم که احتیاج داریم اهدافی در راستای تحقق رویا مشخص کنیم.

تعیین اهداف و تعادل ذهنی

اعتراف می‌کنم در ۲۰ سال اول آغاز به کار ویلو هرگز به چنین اهدافی فکر نکرده بودیم چون نیازی احساس نمی‌کردیم چون از روند نجات جان‌ها راضی بودیم. ولی روح خدا طور دیگری ما را هدایت کرد و ما را به مسیر جدیدی برد. نتیجه گرفتیم که بدون داشتن هدف به کلیسایی که در اعمال رسولان باب دوم وجود دارد نخواهیم رسید.

بر سرمایه‌گذاری در امر بشارت و کمک به رشد ایمانداران کلیسا متمرکز شدیم. اما این کارها چگونه باید انجام می‌شد؟ و چقدر؟ با چه مقداری از منابع باید به این اهداف می‌رسیدیم؟ برای هر هدف چقدر انرژی باید صرف می‌کردیم؟ چند درصد از منابع باید در خارج از ویلو صرف می‌شد؟ نقطه تعادل، اتحاد و سلامتی برای سال‌های پیش رو در کجا قرار داشت؟

به نقاط مختلفی از دنیا سفر کرده و عدم حفظ تعادل را در کلیساهای بسیاری شاهد بودم. بعضی از کلیساهای به خوبی بشارت می‌دادند اما شاگرد سازی نمی‌کردند و برخی بر عکس آن عمل می‌کردند. برخی در تعلیم و موعظه بسیار قوی عمل می‌کردند و در بشارت ضعیف. برخی در موعظه و تعلیم قوی بودند ولی به گروه‌های خانگی کوچک بی‌توجه. برخی نیز همه این کارها را انجام می‌دادند اما به نیازمندان توجه‌ای نداشتند. هدف ما نزدیک شدن به تعادلی بود که در کلیسای اعمال باب دوم وجود داشت.

شی هدف جسورانه در ویلو

چگونه باید پیشرفت خود را می‌سنجیدیم؟ چطور باید مسیری را که طی می‌کردیم تشخیص می‌دادیم و از صحت مسیر مطمئن می‌شدیم؟ برای اولین بار بعد از ۲۰ سال حرکت در مسیر اهداف تصمیم گرفتیم ۶ هدف کوچکتر را تعیین کنیم تا در رسیدن به سه هدف کلی تعیین شده در رویا به ما کمک کنند. ۶ هدف جسورانه و هولناک.

جیم کالینز در کتاب خود از بی‌پروایی اهداف سخن می‌گوید و ما تصمیم گرفتیم اهداف آنقدر بزرگ و بی‌پروا باشند که برای عملی شدن آن‌ها دست خداوند احتیاج باشد. مجبور باشیم او را بطلبیم و این ما را در دعا نگاه می‌داشت. بعد از دعا‌های شبانگاهی این اهداف ۵ ساله را با اعضای خود در میان گذاشتیم و آن‌ها را در جریان امور و برنامه ۵ ساله قرار دادیم:

برای رسیدن به بخش اول از اهداف که گسترش بشارت بود تصمیم گرفتیم جلسات را به ۴ جلسه در هفته افزایش دهیم که تقریباً تعداد جماعت از ۱۵۰۰۰ نفر به ۲۰۰۰۰ نفر می‌رسید و تعداد صندلی‌های ما کم بود.

برای تحقق هدف دوم که تمرکز بر بلوغ ایمان داران بود اعلام کردیم که همه اعضا باید در گروه‌های خانگی شرکت داشته باشند. در آن زمان نیمی از اعضا عضو گروه‌های خانگی بودند اما برای ما قانع کننده نبود و امیدوار بودیم همه بتوانند در این گروه‌ها شرکت کنند از این گروه‌ها برکت بگیرند.

سوم: افزایش شرکت کنندگان در جلسات وسط هفته که چهارشنبه و پنج‌شنبه برگزار می‌شد از ۴ هزار نفر به ۸ هزار نفر باعث شد که در این جلسات مشارکت و تعلیمی عمیق‌تر ارائه شود که باعث می‌شد رشد روحانی اعضا افزایش یابد.

چهارم: قرار شد برای تشویق ۸۰۰۰ هزار شرکت کننده‌ای که در جلسات وسط هفته شرکت می‌کردند به آن‌ها فرصت سهام شدن در خدمات روحانی و غیر روحانی را بدهیم و آن‌ها را تبدیل به اعضای کاملاً فعال نمائیم.

برای تحقق هدف سوم تاکید ما بر رهبران این بود که با سرمایه گذاری انرژی، منابع و وقت در خارج از کلیسا اهداف زیر را محقق کنند.

پنجم: داشتن ۴ هزار نفر عضو آماده که بتوانند حداقل سالی یک بار برای فعالیت‌هایی چون ساختن خانه برای مستمندان در مرکز شیکاگو یا دوره‌های کوتاه مدت در مکزیک و جمهوری دومینیک خدمت کنند.

ششم: افزایش شعبات کلیساهای زیر مجموعه در آمریکا و جهان از ۱۴۰۰ به ۶۰۰۰ شعبه که توسط سازمان Willow Creek Association اداره می‌شد.

یافتن قهرمان

با اعلام اهداف کوچکتر به جماعت ما نیز به چالش کشیده شدیم. هم هیجان زده بودیم و هم هراسان. بیش از پیش بی پروایی اهداف خود را درک می‌کردیم. در آن موقع متوجه شدیم که نیاز به قدم بعدی داریم.

روزی به هیأت رهبری مان نگاه کردم و گفتم: "چه کسی حاضر است قهرمان رویای ما شود؟ چه کسی حاضر است ۵ سال آینده زندگی خود را وقف این اهداف و ارائه استراتژی برای رسیدن به آن‌ها کند؟" رهبران قدیمی‌تر جلو آمدند هر کدام مسئولیت یکی از برنامه‌های ۶ گانه را پذیرفتند.

یکی می‌گفت من قلبم برای بشارت می‌تپد، می‌خواهم با مدیریت این قسمت تعداد شرکت‌کنندگان در جلسات بشارتی را به ۲۰۰۰۰ نفر برسانم.

شخص دیگری مسئولیت گروه‌های خانگی و گسترش آن را پذیرفت و دیگری مدیریت جلسات وسط هفته را به عهده گرفت. دیری نگذشت که برای تمامی اهداف ۶ گانه قهرمانانی پیش قدم شدند.

به یاد دارم که به یکی از همکارانم گفتم: "تصور کن ویلو در ۵ سال آینده چه خواهد شد؟ اگر با فیض خدا و تلاش به چنین اهدافی برسیم؟ رشد، اشتیاق و تعادل این کلیسا برای خود ما باور نکردنی خواهد بود. کلیسایی کلام محور و ایمان محور خواهیم داشت و همه می‌خواستند که در این ماجرا جویی سهیم باشند.

قوت و حیاتی نو: شروع دوباره در ویلو

ما در ژانویه ۱۹۹۶ طرح ۵ ساله برای رسیدن به اهداف اصلی را به اعضا ارائه دادیم و همانطور که مشغول برنامه ریزی برای جزئیات بودیم شوق در چهره‌های شان موج می‌زد. آن‌ها هم مثل کادر رهبری می‌گفتند: "ما در کنار شما هستیم، روی ما حساب کنید. ما سهم خود را انجام خواهیم داد." همان هیجان روزهای اول ویلو را دوباره احساس کردم.

ماه‌ها گذشت و از تصفیه رویا و نتیجه آن راضی بودیم می‌خواستیم پیشرفت خود را ارزیابی کنیم برای همین برنامه ۵ ساله را برای سهولت ارزیابی به دوره‌های ۱۲ ماهه تقسیم کردیم و نمودار سالانه نشان می‌داد که

در مسیر درستی قدم برمی داریم پس با خود می گفتیم: "بله خداوند، ما به اهداف خود می رسیم."

نتایج نشان می داد که در بعضی قسمت ها عملکرد ضعیفی داشتیم. این موضوع در هیأت رهبری مطرح شد و قهرمانان هر هدف علت مشکل را بیان می کردند. آن ها می گفتند: "در تعیین اهداف واقع گرا نبودیم. کم و ضعیف دعا کردیم. یا برنامه ریزی درستی نداشتیم. ما باید هدف نهایی کلیسا را زنده نگاه داریم. باید با همفکری، چاره ای بیابیم." سال ها از آن روزها می گذرد. با این سخنان اعضای تیم برای رسیدن به اهداف ۶ گانه به اتحادی مجدد رسیدند و تصمیم گرفتند تا همزمان همه آن اهداف را عملی سازند و در این زمان رهبری به سطح بالاتری ارتقا یافت. هیأت رهبری منابع و امکانات کلیسا را در اختیار کامل این قهرمانان قرار داد. مشایخ کلیسا نظر و نصیحت خود را در باره موضوعاتی که لازم می دانستند با قهرمانان هر هدف در میان گذاشتند و هیأت رهبری در تامین منابع مالی و امکاناتی چون ساختمان و ابزار مورد نیاز کوتاهی نمی کرد. چنین اتحادی را تا به حال تجربه نکرده بودم. قوتی نو جاری شد و با خود گفتم: "این رویا تصفیه و خالص خواهد شد، عالیت. قوت، مصمم بودن و ایمان کلیسا را افزایش می بخشد. دیگر چه کاری از ما به عنوان رهبران ساخته است؟"

نکته‌ی از قلم افتاده:

حدود ۶ ماه بعد از شروع طرح ۵ ساله دچار پریشانی گشتم که گفتن علت آن دشوار بود. سعی کردم با کادر رهبری صحبت کنم. به آن ها گفتم: "جایی از کار ایراد دارد و هماهنگ نیست و انگار طوری که باید اهداف را

نشانه بگیریم عمل نمی‌کنیم و آن‌ها پاسخ دادند: "کار بی‌عیب وجود ندارد!" و من گفتم: مطمئن نیستم برای مطمئن شدن به کمک و هم‌فکری شما نیاز دارم. روزهای سختی برای کادر رهبری بود و من سعی می‌کردم سؤالاتم را مطرح کنم اما به سخنانم اهمیتی داده نمی‌شد. انگار برخی اوقات آن‌ها با خود می‌گفتند: "باز هم شروع کرد!"

تا وقتی که دخترم شان که آن موقع در کالجی تحصیل می‌کرد برای تعطیلات به خانه آمد و ۶ نفر از دوستان خود را برای شام دعوت کرده بود. با این دیدار گویی چشمانم تازه باز شد. در آشپزخانه ایستاده بودم که یکی از آن‌ها شهادت ایمان آوردن خود را بیان کرد. او می‌گفت که چگونه از طریق فعالیت کلیسای ما در بین دانش‌آموزان که به پروژه Student Impact معروف بود به مسیح ایمان آورده است. من به تأثیر گذاری این پروژه باور داشتم چون به فرزندان خود من هم کمک شایانی کرده بود و گفته‌های آن دختر جوان برایم تازگی نداشت اما از او پرسیدم "به کدام کلیسا می‌روی؟"

انتظار داشتم که عضو یکی از شعبات ما یا عضو کلیسای محلی ما باشد ولی او گفت: "در شهری که ساکن هستم به کلیسا نمی‌روم." فکر کردم شاید در حال تحقیق برای پیدا کردن کلیسای مناسبی است چون ایمان آوردن در ویلو ارتباط را با کلیساهای سنتی سخت‌تر می‌کند. به او گفتم: "مطمئنم کلیسای مورد نظر خودت را پیدا خواهی کرد." و جواب داد: "فکر نمی‌کنم، من تا به حال به ویلو یا هیچ کلیسای دیگری نرفتم و عضو آن‌ها هم نبوده‌ام فقط Student Impact را می‌شناسم." به او گفتم که فکر می‌کردم ۴ سال است که به Student Impact می‌روی و عضو ویلو

هستی؟ پاسخ داد: بله، آنجا ایمان آوردم و تعلیم گرفتم و خدمت کردن را آموختم ولی اسمی از ویلو نشنیدم. " برایم سؤال برانگیز شد که چرا عضوی نباید در مورد ویلو شنیده باشد.

مکالمه مشابهی با یکی از پرسنل داشتم که سراغ طرح ۵ ساله را از من می‌گرفت. از به یاد آوردنش هنوز هم خونم به جوش می‌آید. در جواب او گفتم تو هم عضو این طرح هستی چرا از من می‌پرسی؟ مگر آن اهداف، اهداف مشترک من و شما نیستند؟"

متوجه عدم ارتباط بین رهبران گشتم و هر چه بیشتر به آن فکر می‌کردم موضوع برایم روشن‌تر می‌شد. ویلو دور از چشمان من تغییر کرده بود و تبدیل به کلیسایی متحد، متمرکز و کتاب مقدسی در عین حال بدون اتحاد، چند گانه و بدون ارتباط گشته بود. ویلو تبدیل به زیر شاخه‌ای، از بخش‌های خود شده بود. حتی برای پرسنل آن بخشی که در ویلو فعالیت داشتند هدف‌های کوچکتر مهم‌تر از هدف کلی کلیسا گشته بود و به همین دلیل بود که احساس می‌کردم نا هماهنگی در این جا وجود دارد.

مشکل ما با زیر مجموعه‌ها این بود که آن‌ها صرفاً هدف خود را دنبال می‌کردند در صورتی که این اهداف کوچکتر برای ارتقای رشد روحانی اعضا تعیین شده بود.

به کادر رهبری گفتم ما به چیزی بیش از تصفیه اهداف نیاز داریم تا بتوانیم به پتانسیل کلیسا برای نجات جان‌ها دست یابیم. نیاز داریم که همه پرسنل با هم در ارتباط باشند و همه باید دوباره از اول آموزش ببینند تا بتوانیم در همه بخش‌ها با هماهنگی عمل کنیم. نیاز است که آن‌ها را مسئول بخش خود و سهمیم در آینده کلیسا بگردانیم آن موقع می‌توانیم بگوئیم که

تمام اهداف را نشانه رفته ایم. آن‌ها این پیشنهادات را قبول کردند و تازه کار شروع شد و مثل آموزش خدمه‌های قایق برای تغییر جهت بادبان قدم به قدم از ابتدا شروع کردیم.

بنیان کلیسا: اتحاد

باید به پرسنل گوشزد کنیم که اینجا کلیسا است. نهادهی بسیط و متحد بر طبق کلام خدا. ما فروشگاه زنجیره‌ای نیستیم. اعمال رسولان باب دوم را بخوانید. کلام تصویری واضح و شکوفا شده از عروس مسیح را نشان می‌دهد. پس باید متحد باشیم. چگونه می‌توان با اهداف مختلف در یک بدن متحد بود؟ همه باید در این جدال متحد شویم و کار را به پیش ببریم. اگر متحد نشویم ویلو رو به زوال خواهد رفت و از حرکت خواهد افتاد. نمی‌توانیم دست روی دست بگذاریم.

اما عمل نمودن به این تصمیم به سادگی تغییر جهت بادبان قایق نبود. برای پرسنلی که بیش از ۱۰ سال یا بیش‌تر به طور انفرادی و با استقلال کامل کار کرده بودند دشوار بود که اهداف زیر مجموعه‌های خود را با اهداف کلیسای مادر در یک راستا قرار دهند. برخی حس می‌کردند قوانین از وسط کار تغییر کرده است و می‌توان گفت تقریباً این طوری بود. برای سال‌ها انفرادی را به کار بردیم و بودجه را در اختیار آن‌ها قرار دادیم تا گروه‌های جوانان، زوجها یا موسیقی تشکیل دهند. آن‌ها کار خود را به خوبی انجام داده بودند و در همان حال که تلاش می‌کردند و زحمت می‌کشیدند متأسفانه مردم را در مسیر اهدافی که کلیسا تعیین کرده بود هدایت نمی‌کردند. برخی از زیر مجموعه‌ها برنامه‌ی انضباط روحانی جهت هدایت جماعت به

گروه‌های خانگی، دستگیری از نیازمندان و یا خدمات داوطلبانه نداشتند. چگونه انتظار پیشرفت داشتیم وقتی بخش‌های مختلف کلیسا در جهات مختلف در حرکت بودند و ارزش‌های متفاوتی را ارائه می‌کردند؟ حال وقت آن بود که هر کدام قسمتی را برای رسیدن به یک کلیسای واحد، متحد می‌ساختیم و مسئولیت آن را بر عهده می‌گرفتیم.

برای بسیاری از پرسنل موضوع قابل درک بود اما بعضی راه سخت و ناهمواری را در پیش گرفتند که دور از انتظار من بود. ماه‌ها طول کشید تا توانستیم با روشنگری یکی بودن قسمت‌های مختلف کلیسا را جا بیاندازیم و همه بدانند که ادامه وضع کنونی برای رسیدن به اهداف هم از نظر مدیریتی اشتباه است و هم کتاب مقدسی نیست.

خط قرمز

راهی پر پیچ و خم و مسیر ناهمواری پیش روی مان بود. در یکی از نشست‌ها با پرسنل از مدیر اسبق جنرال الکتریک نقل قول کردم که می‌گفت: "زمان‌هایی فرا می‌رسد که نمی‌توان با فکر، تعادل، حرف‌ها و یا سیاست کار را جلو برد. باید مثل دیوانه‌ها همه چیز را بر هم بزنی." در مقطعی خود را در این مرز یافتم. بعد از ماه‌ها صحبت با پرسنل و تلاش برای قانع کردن آن‌ها جهت اتحاد کلیسا یک روز از کوره در رفتم و گفتم: "دیگه خسته شدم. آینده ویلو به اتحاد ما بستگی دارد و ما باید برای تحقق رویایی که خدا بخشیده متحد شویم. اگر مایل به همراهی با ما نیستید مطمئنم کلیسای دیگری مطابق با رویاهای تان پیدا خواهید کرد. هیچ مشکلی نیست. چون فصل جدیدی در ویلو آغاز شده است."

من از قدرتم به عنوان یک رئیس لذت نمی‌برم و مسیح خطر آن را پیشاپیش گوشزد کرده است، اما باور دارم بعضی اوقات باید خطوط قرمزی رسم کنی و مسیر تحولات را از دو گانگی خارج کنی. باید دست به کار شوی. پس به پرسنل گفتم "ما دعا، حمایت و تلاش ۱۰۰ درصد شما را برای این پروژه می‌خواهیم اگر نمی‌توانید وقت رفتن است. ما به همه برای رسیدن به قوت کلیسا نیازمندیم. برخی از من دلگیر شدند. ولی با کمک همکاران ارشد تمام پرسنل و تیم‌ها را در راستای هدف خود قرار دادیم تا رویای مان به تحقق پیوندد.

سهیم شدن در همه مسئولیت‌ها

این یکی از پربهاترین چالش‌های رهبری در ویلو برای ما بود. اما با عزمی‌راسخ و بدون پشیمانی آن را انجام دادیم و دیدیم که تمامی پرسنل برای بشارت، کمک به فقرا و فعالیت‌های گروه‌های خانگی و غیره با یکدیگر در یک بدن متحد شدند. هر قسمت از کلیسا شرکت کنندگان را تشویق به شرکت در جلسات آخر هفته و شرکت در گروه‌های خانگی می‌نمود. همه گروه‌ها مردم را تشویق می‌کردند تا شرکت در جلسات وسط هفته و خدمت‌های داوطلبانه در کمک به نیازمندان و کلیساهای دیگر سهیم شوند.

حالا سالی دو بار رهبران هر قسمت برای ارزیابی و ارائه سطوح پیشرفت و قدم‌هایی که در راستای هدفمان بر می‌داریم با هم ملاقات می‌کنند. ملاقات‌ها سه روزه است و بحث‌های زیادی در راستای ادامه مسیر صورت می‌گیرد اما من همیشه با لبخند رضایت به خانه می‌روم.

اول قرن‌تین ۱۴: ۴۰ می‌گوید: "اما همه چیز باید به شایستگی و با نظم و ترتیب انجام شود." نهایتاً می‌توانم بدون خجالت این آیه را بخوانم چون کار رهبری را در خور نامی که به آن خوانده شده ایم انجام دادیم. دیگر حرف‌ها و شعارهای احساسی در کار نیست. رهبری عمل‌گرایانه شده است.

تراژدی این روزها

فرصت دیدن کلیساهای بسیاری را داشته‌ام و اکثر رهبران آن‌ها گرفتار ارائه مهیج رویای خود هستند. به اعضا می‌گویند: "ما دنیا را عوض خواهیم کرد" اما بعد از سه سال که دوباره آن‌ها را می‌بینم نه تنها چیزی به دست نیاورده‌اند بلکه داشته‌های خود را هم از دست داده‌اند. این تراژدی ملکوت خدا در این روزها است.

اخيراً به کلیسایی که تقریباً ۳۰ سال پیش آن جا رفته بودم برای شرکت در مراسم تشیع جنازه‌ای حاضر شدم. همان طور که بر نیمکت نشسته بودم می‌دیدم که کلیسا دست نخورده باقی مانده بود و بر اساس اعلان‌های رو به روی من باید روز یکشنبه آن‌ها جلسه داشتند و احتمالاً نیمی از صندلی‌های آن جا پر می‌شد. درست مثل قبل. باید به جمعیت کلیسا از ۳۰ سال پیش حداقل ۱۰ هزار نفر اضافه می‌شدند "آن‌ها کجا هستند؟" کسانی که شانس تبدیل زندگی خود را داشتند کجا بودند؟ چرا در این سال‌ها کسی پیغام امید مسیح را به همسایه‌ها، همکاران و دوستان خود نرسانده است؟ آیا کلیسا برای چنین حضور کم‌رنگی تأسیس شده است؟ چطور جماعت این کلیسا کم‌ترین تأثیر را بر جامعه اطراف خود داشتند؟ چگونه این کلیسا از پتانسیل اصلی خود دور افتاده بود؟

این گونه فکر می‌کردم که آن‌ها حتماً رویای خود را داشته‌اند و حتی تلاش و دعا هم کرده‌اند اما در وسط کار بنا بر دلایلی با شکست روبرو شده‌اند. آن‌ها صادقانه تلاش کرده‌اند. اینگونه فکر می‌کردم و این طوری حداقل حس بهتری نسبت به کلیسای آن‌ها پیدا می‌کردم. می‌دانم که در اکثر کلیساها اعضای وفادار مشتاق کمک به کلیسا و حضور فعال هستند اما نمی‌دانند چطور و چگونه. پس از مدتی بر نیمکت‌ها راحت می‌نشینند و به تماشای شبانانی می‌پردازند که نیاز به مطالعه دارند. چون هیچ کدام از آن شبانان رهبر بودن را نیاموخته‌اند.

ایماندارانی این چنین نیکو که تعداد آن‌ها به هزاران نفر می‌رسد که فقط آموخته‌اند موعظه بشنوند. می‌خواستند که در مطالعه کلام، دعا و بشارت کوشا باشند اما کسی نبوده که آن‌ها را در این مسیر هدایت کند و تلاش آن‌ها را در برای نجات جان‌ها نظم ببخشد. نتیجتاً تمایل آن‌ها بی نتیجه مانده و بعد از مدتی به فراموشی سپرده شده است.

فکر می‌کنم شبانانی که عطای رهبری را در خود پرورش می‌دهند بسیار کم تعدادند به همین خاطر کلیسا رشد و حضور چشم‌گیری ندارد. با عطای رهبری است که می‌توان کلیسا را اداره کرد و مردم را جهت اهداف برانگیخت. در این صورت است که نتایج قابل توجهی حاصل می‌شود.

باید متوجه اهمیت نقش رهبری در ملکوت خدا باشیم. در عبرانیان ۱۷: ۱۳ کلام خدا می‌گوید: "به یاد داشته باشید." نتایج رهبری را. واضح است که اهمال در بکارگیری هر عطایی عواقبی منفی برای رهبری مؤثر، کل کلیسا و حتی دنیا خواهد داشت. اهمال و غفلت در عطای رهبری نه تنها اعضای کلیسا بلکه خارج از کلیسا را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. کلیسا باید

نقش تقویتی و الهامبخش عطای رهبری را درک کند تا بتواند بستری مناسب برای رشد عطایای دیگر فراهم سازد. افرادی که از چنین عطایی برخوردار هستند بستری مناسب به جهت تعلیم، شبانی و مدیریت ایجاد می‌کنند.

بدون این عطا کلیسا از مسیر اصلی خارج شده و انسان‌ها تلف می‌گردند و حالا می‌فهمم چرا پولس با چنین اشتیاقی به رهبران می‌گفت: "اگر عطای رهبری داری. .. پس رهبری کن!"

رهبری ساعی بودن به چه معناست؟

در طول این سال‌ها تلاش کرده‌ام تا برای دیگران اهمیت عطای رهبری را بازگو و به آن‌ها کمک کنم. امیدوارم تمام رهبران کلیسا خود را وقف رشد و گسترش این ظرفیت نمایند. بدون توجه به دشواری پیش رو باید از مخفیگاه امن خود بیرون بیاییم و ظرفیت‌های خود را افزایش دهیم و قوانین و مهارت‌های جدیدی را بیاموزیم. می‌خواهم تمام رهبران در مسیر رشد حرکت کنند و با مطالعه و سفر به دنبال بهترین الگو برای رهبری باشند. رهبران را تشویق می‌کنم که فروتنی پیشه کنند و تعلیم پذیر باشند. همه را و بیشتر از همه خود را تشویق می‌کنم تا روش‌هایی را که روح‌القدس می‌گوید انجام دهیم تا در زمان مشخص خداوند هدایتی مشخص به ما ببخشد.

بعضی در این نقطه دچار سردرگمی می‌گردند و سؤالاتی اساسی در این باره مطرح می‌کنند که روح‌القدس چه نقشه و هدفی داشت وقتی در روز

پنطیکاست حیات و قوت را برای تبدیل دنیا به کلیسا بخشید؟ آیا خداوند نقشه‌های استراتژیکی برای کلیسا در نظر داشت؟ یا ما باید بر اساس اصول رهبری و تکنیک‌های مدیریتی حاکم بر دنیا باعث رشد کلیسا گردیم؟ آیا با این کار قدرت روح‌القدس در خارج کلیسا کم اهمیت جلوه داده نمی‌شود؟ آیا باید به حرف‌ها و شعارها اکتفا کرد یا به دنبال نتیجه بود؟

این‌ها سؤالات مهمی هستند که یک رهبر باید جوابی برای آن‌ها داشته باشد. سؤالات دیگر از قبیل اینکه چقدر باید مدیریت و رهبری را جدی گرفت؟ تا چه حد باید تلاش کنیم تا رویای مان محقق گردد؟ آیا فقط باید با شعارهای مهیج کار را ادامه دهیم و ما بقی را به خداوند محول کنیم؟ یا باید برای حصول نتیجه از روش‌های مدیریتی استفاده کنیم؟

پرسی سخت در دانشگاه بازرگانی هاروارد

چند سال پیش هنگامی که به دانشگاه‌هاروارد رفته بودم تا از مقاله جیم ملادو که قبلاً دانشجوی بازرگانی‌هاروارد بود و اکنون مدیر WCA در ویلو است دفاع کنم، دانشجویی با فهمیدن تأکید ما به رهبری و روش‌های مدیریتی دست خود را بالا برد و پرسید: "بیل، فکر می‌کنم وقتی حرف کلیسا می‌شود، روشی که شما در پیش گرفته‌اید بی ربط خواهد بود و این همه آموزش‌های مدیریت در دوره‌های خادم سازی شما بیهوده خواهد بود. چون این قسمت کار خدا است. کلیسا مال خداست و او در آن مداخله خواهد کرد و به نظرم نیازی به استراتژی‌های مدیریتی مدرن نیست، البته من اینطور فکر می‌کنم."

چهره‌ی دانشجویان دیگر را می‌دیدم که منتظر پاسخ من بودند. من هم این گونه دعا کردم: " خداوندا! کمک کن تا بتوانم موضوع را به درستی تفهیم کنم. " خطاب به آن دانشجو گفتم: " شما در یکی از بهترین دانشگاه‌های دنیا در حال آموختن بنیادی‌ترین و پیشرفته‌ترین اصول مدیریت و رهبری هستی و در آینده در یک شرکت استخدام خواهی شد و باعث افزایش فروش کالای عرضه شده توسط آن شرکت خواهی شد. صابون، نرم افزار و غیره. که این بسیار عالیست. چون مردم به آن کالاها نیاز دارند و شما باعث می‌شوی تا نیاز آن‌ها برآورده شود. اما این‌ها کالاهای مصرفی هستند و اینطور هم باقی خواهند ماند. قرار نیست زندگی کسی را تغییر دهند. این کالاها سرنوشت دنیا و عاقبت افراد را رقم نخواهند زد.

ولی باید توجه داشته باشید که ما، رهبران کلیسا را امید جهان می‌دانیم. تنها نهاد مسح شده توسط خداوند که درباره‌ی محبت تبدیل کننده عیسی مسیح می‌گوید و این محبت اساسی‌ترین نیاز مردم دنیا است. باور داریم کلیسا مردم را به درک جدیدی از محبت خدا، زندگی و تبدیل هدایت می‌کند و نهایتاً باعث تغییر آن‌ها می‌شود.

باید بدانید که ما رهبران هر روزه با این اهداف زندگی می‌کنیم و اهداف خود را مهم می‌دانیم و در مسیر آن پرسنل را متحد می‌کنیم و برای تحقق رویایی که خداوند بخشیده است از منابع استفاده می‌کنیم. از آموختن هر روش و تاکتیک مفید برای پیش برد کلیسای خداوند کوتاهی نمی‌کنیم.

باور داریم که موفقیت یا عدم موفقیت ما زندگی انسان‌های دیگر را از حال تا به ابد به طور مستقیم تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. این باور ماست

و به همین جهت از هر روش مفید استفاده خواهیم کرد. چون کلیسا امید جهان است.

سکوت عجیبی سالن را فرا گرفت. بعدها که به آن لحظه فکر می‌کردم فهمیدم که اگر واقعاً باور داشته باشم که کلیسا امید جهان است عطای من رشد و توسعه پیدا می‌کند. خودِ خداوند این عطا را به من بخشیده است و هرگز دنبال آن نبودم و حتی خودم را لایق آن هم نمی‌دیدم. ولی حال از داشتن آن خوشحالم و لذت می‌برم. احکام خداوند درباره‌ی این عطا کاملاً آشکار است: ۱- با تمام سعی و تلاش رهبری کن. ۲- پتانسیل خود را افزایش بده. ۳- به خاطر کلیسا با مطالعه، تلاش و بهره جستن از افراد مجرب عطای خود را گسترش بده.

عیسی مداخله می‌کرد؟

کمی‌افراطی به نظر می‌رسد اما به چالش‌های رهبری عیسی بنگرید: وقتی ۱۲ ساله بود به خانواده اش گفت: " من نسبت به پدرم وظیفه‌ای دارم." یا به عبارت دیگر بگذارید بقیه بچه‌ها بازی کنند ولی من دنیا را تبدیل خواهم کرد. جالب است که این امور را "وظیفه‌ی" خود می‌دانست. سال‌ها بعد که خدمت خود را آغاز کرد رویای واضحی جهت بشارت در ذهن داشت. برنامه‌ای برای ۱۲ شاگرد و حرکتی که از اورشلیم آغاز و به یهودیه و بعد سامرا می‌رسید. سپس شاگردان را به نقاط دوری از جهان فرستاد و وقتی به وظیفه خود درست عمل می‌کردند پاداش و وقتی شکست می‌خوردند آن‌ها را بار دیگر تجهیز می‌کرد و با قوت بیشتری روانه می‌ساخت.

عیسی در امور ملکوت پدر مداخله می‌کرد و برای نجات گمگشتگان مشتاق بود. کلیسا و وظیفه‌ای که پدر در راه صلیب به او سپرده بود را مد نظر داشت. فکر نمی‌کنم امروز هم از مداخلات او کاسته شده باشد. فکر می‌کنم او از رهبران انتظار کلیساهای قوی را دارد و مسلماً در این راه ما را تنها نمی‌گذارد با عطایا ما را تقویت کرده و همراه ما می‌آید. ولی ما مانند برترین استاد و رهبرمان نیاز به جدیت بیشتری داریم. با دعا، نظم و اتکای به روح‌القدس این کار را انجام می‌دهیم و باید بدانیم راهی که در آن هستیم محتاج پرداخت بها است همانطور که عیسی بهای آن را پرداخت نمود. می‌خواهم بگویم وقتی صحبت رهبری و امور پدر است باید با سعی و جدیت عمل نمود.

فصل چهارم

انتخاب يك تيم برای تحقق رویای ملکوت

ارتباطی نزدیک با قلب يك رهبر

چندین سال پیش شخصی با من تماس گرفت. هیچ وقت آن مکالمه را فراموش نخواهم کرد. وی با صدایی ضعیف گفت: "او در خداوند خوابید! از فشرده‌گی برنامه‌های شما اطلاع دارم و فاصله هم زیاد است و نمی‌خواهم بیاید فقط می‌خواستم به شما اطلاع داده باشم."

بلافاصله با دستیارم ژانت تماس گرفتم تا مقدمات سفرم را هماهنگ کند. دو روز بعد برای تشییع جنازه در کنار همسر تام که از اولین کارکنان ویلو بود ایستادم. قبل از این که جهت تسلی چیزی بگویم همسر تام به من

گفت: "بهترین روزهای زندگی تام در ویلو کریک گذشت. شادی او فقط در ویلو کریک بود و هیچ وقت او را تا این حد سرزنده ندیده بودم."

برادر تام هم بعد از مراسم مرا به کناری کشید و گفت: "هیچ وقت شما را ندیدم اما متشکرم که فرصت دوست داشته شدن را به برادرم دادید و هدفی به زندگی او بخشیدید. او در کنار شما احساس کامل بودن می‌کرد و حس می‌کرد که در جای درستی قرار دارد." مرا در آغوش گرفت و ادامه داد: "او تنها برادر من بود. متشکرم که او را دوست داشتید و او را جزو خودتان پذیرفتید."

در راه برگشت به خانه به پنجره‌ی هواپیما خیره شده بودم و با خود فکر می‌کردم عضوی از خانواده‌ای پر محبت، پر قوت و متحد بودن چه مزیتی است که نصیب ما شده است. خوشحالم که تام چنین تجربه‌ای داشت. به خاطر دارم یک بار دور یک میز در ویلو نشسته بودیم و برای اهداف پیش رو یکدیگر را تشویق می‌کردیم و می‌گفتم برای تشکیل یک تیم سالم خدمتی باید چه نکاتی را رعایت کنیم. واقعاً چه تعداد از خادمین چنین لذتی را تجربه کرده‌اند؟ و چقدر از شبانان و خادمین بدون داشتن چنین تجربه‌ای شیرین از این جهان رخت بسته‌اند؟

پسرم تاد به مدت ۲۳ سال مرا دائماً در حال خدمت، موعظه و رهبری برای تحقق هدف تیممان دیده بود. اما قادر به درک شدت اشتیاق من نبود تا این که خود این اشتیاق و لذت را تجربه کرد. همان سالی که برای تحصیل به شمال کالیفرنیا رفته بود به گروهی از جوانان ویلو که نزدیک کالج آن‌ها مستقر بودند ملحق شده بود و به مدت چند ماه در بین جوانان خدمت کرده بود.

یک شب که برای تعطیلات بهاره به خانه آمد دیر وقت به طور ناگهانی از پله‌ها به سمت اتاق کار من آمد و گفت: "بابا! حالا اهمیت هدف تیمی را می‌فهمم، مفهوم آن خیلی بیشتر از یک همکاری است. در واقع زندگی و خدمتی عمیق است که با همکاری تفاوتی اساسی دارد. روح من از شنیدن چنین کلماتی به پرواز درآمد. از خوشحالی نمی‌دانستم چکار کنم. اگر رهبران فرق بین "همکاری با هم" و زندگی و خدمت عمیق با هم" را درک می‌کردند چقدر عالی می‌شد. با زندگی و خدمت عمیق در بستر بوجود آمده از هر نظر رشد چشمگیری حاصل می‌شد.

سه مثال از کار تیمی:

چند سال پیش در مراسم اهدای مدال طلای افتخار کنگره آمریکا به دکتر بیلی گراهام به واشنگتن دی سی دعوت شدم. سالن کاخ کنگره آمریکا پر از مقامات دولتی و رهبران کشورهای مختلف بود. مراسم با شکوهی بود. وقتی دکتر گراهام برای دریافت مدال دعوت شد با سکوتی پر معنا به مدال نگاه کرد و گفت: "این مدال تنها متعلق به من نیست بلکه متعلق به تیم ماست که برای ۴۵ سال با من بودند. بدون هر یک از آن‌ها زندگی من طور دیگری رقم می‌خورد. به آن‌ها مدیونم." سپس اسامی آن‌ها را تک تک خواند و به سختی می‌توانست احساسات خود را کنترل کند.

تا چند وقت پیش ارزشی که تیم دکتر گراهام برای یکدیگر قائل بودند را درک نمی‌کردم تا به خانه وی رفتم و با او ملاقاتی در در مونوریت کارولینا داشتم. هیمن طور از تپه‌ای که خانه وی روی آن بنا بود پایین می‌آمدیم به خانه‌های اطراف که توسط هم تیمی‌هایش ساخته شده بود اشاره می‌کرد.

احتمالاً ۴۵ سال کافی نبوده و می‌خواهند تا آخر عمر به مراقبت و حمایت از یکدیگر ادامه دهند. تعهد آن‌ها به کنار هم ماندن، من را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. درست مانند روزهایی که با هم خدمت می‌کردند. از اتحاد آن‌ها یکه خوردم.

عیسی هم چنین اتحاد و محبتی را در تیم خود داشت. رویدادهای روزهای آخر در زندگی عیسی قابل توجه است. او شاگردان را در بالا خانه برای شام آخر جمع کرد و چنین گفت: "اشتیاق زیاد داشتم این شام را با شما بخورم." سپس نان را شکست و گفت با این کار به یاد من باشید. اولین عشا به صورت تیمی بود و به یاد آوردن یکدیگر به صورت تیمی ادامه پیدا خواهد کرد. با این کار او یاد داد که در کل تاریخ از به یاد آوردن او در تیم غافل نباشیم.

از مشارکت در قسمت‌های مختلف ویلو خوشحال هستم. برخی از ما بیش از ۳۰ سال است که با هم هستیم. (از گروه جوانانی که ویلو از آن حاصل شد) سرد و گرم دوره خدمت را با هم چشیدیم.

بعد از بیستمین سالگرد تاسیس با هدایای دریافتی از یکی از دوستان توانستم به آن‌ها نشان دهم که چقدر آن‌ها برای من ارزشمند هستند. به مدت هفت روز آن‌ها را به جزایر کارائیب بردم و بعد از شنا، قدم زدن در ساحل و قایق سواری دور میز شام خاطرات گذشته را مرور کردیم. با هم خندیدیم و گریستیم. هرگز آن روزها را فراموش نخواهیم کرد. هر شب صرف شام تا دیر وقت طول می‌کشید. شب آخر یکی از اعضای تیم گفت: "می‌خواهم با شما پیر شوم و پیش هم منتظر باشیم تا پدر آسمانی ما را نزد

خود برد. می‌خواهم در همین تیم بمیرم." آن شب همانطور که به بستر می‌رفتم با خود فکر می‌کردم. "از این بهتر نخواهد شد!"

اخیراً به دهه ۶۰ زندگی وارد شده‌ام و یکی از نتایج این دهه تفکر درباره چنین موضوعاتی است. از خود پرسیدم: "بیل؛ وجود چه چیزی را در زندگی ضروری می‌دانی؟" و به خود پاسخ دادم: "منهای خانواده که اهمیت ویژه‌ای دارد. اول ادامه کار خدا و دوم انجام آن با تیمی که آنها را دوست دارم." اگر این دو را داشته باشیم زندگی ام کامل است، مثل قطعه‌ای از بهشت بر زمین.

ضرر رهبران

نوشتن این قسمت‌ها مرا متأثر می‌کند. چون می‌دانم خیلی از رهبران از زمانی که عضوی عادی در کلیسا هستند تا شبانی و انجام رهبری در کلیسا، چنین زندگی و خدمتی را که توصیف کردم هرگز تجربه نخواهند کرد.

چقدر ناامید کننده است که راه حل‌های خداوند برای عبور از موانع و مشکلات را نمی‌بینیم. چقدر ناامید کننده است که اعضای تیم جسارت را فراموش کرده‌اند. چقدر ناامید کننده است که درخشش چشم اطرافیان در زمان ایجاد اشتیاق در قلب آن‌ها نگاه نمی‌کنیم.

و چقدر بدتر ندیدن ثمر دانه‌ای که بر خاک عمیق افتاده و عدم اعتراف به اینکه "خداوند افکار ما را در بر گرفته و این دانه شروع به رشد و نمو کرده است." و چقدر عالی است آن لحظه‌ای که یکی از اعضای تیم به پشت سر خود نگاه کند بگوید: "یادت هست وقتی خداوند این دانه را کاشت؟ باورت می‌شود این قدر رشد کرده باشیم؟ باورت می‌شود این همه سال در کنار هم

بودیم." آن لحظه بسیار مقدس است و برای شکر گزرای باید به زانو بیافتید. هیچ رهبری نباید چنین لحظه‌ای را از دست بدهد.

چند سال پیش یکی از اعضای تیم WCA برای تدریس دوره خادم سازی به آلمان سفر کرد و قرار بود ما هم برای برگزاری کنفرانس به او ملحق شویم. قبل از رسیدن ما کلیسای آلمانی ویلو آنقدر برای کنفرانس تبلیغ کرده بود که به جای یک کنفرانس دو کنفرانس پشت سر هم برگزار کردیم. دو کنفرانس پی در پی در یک کشور خارجی که مانع زبانی و خستگی سفر برای ما چالش برانگیز بود. روز آخر تجهیزات صدا را به محل کنفرانس دوم انتقال دادیم. روز آخر واقعاً خسته بودیم و تعلیم و سرود خواندن به مراتب سخت‌تر بود. در آخر جلسه گروه پرستشی سرودی قدیمی را خواندند که در بندگردان این سرود چنین می‌گفت:

محبت خدا عظیم است در دل‌های ما،

زبان قاصر از بیان آن

و این محبت فراتر از ستاره‌ها است

در اعماق زمین گنهکاران فروتنانه تعظیم می‌کنند

خداوند تنها پسرش را داد تا هلاک نشویم

با چه جوهر و قلمی می‌توان نوشت

محبت عظیم خداوند را

کارهای خداوند را با

دریایی از جوهر نتوان نوشت

کل زمین برای نوشتن کارهای او کم خواهد بود

محبت خدا، غنی و پاک

پر قوت و بی حد

این کلام مقدسین و فرشتگان تا ابد بماند.

گروه پرستش بندگردان آخر را با تمام وجود می خواندند. بعد از اتمام سرود صدای تشویقی نیامد. ۳۵۰ نفر در سکوت و آرامش از محبت خداوند بهت زده بودند. من هم پشت منبر رفتم و جماعت را مرخص کردم. در همان حال که می رفتند دنبال گوشه‌ای می گشتم تا با خداوند خلوت کنم. حضور او را احساس می کردم در اتاق پشت صحنه در حضور خداوند سر فرود آوردم. بعد از چند دقیقه احساس کردم که تنها نیستم سرم را بالا آوردم و تمام تیم را متحد با خود در حلقه‌ای در دعا دیدم و باز گفتم: "از این بهتر نخواهد شد." خیلی از ما بیش از ۲۰ سال بود که با هم خدمت می کردیم. می دانستیم از خدمت تیمی با قدرتی که خدا می بخشد لذت می ببریم و چنین تجربه‌ای را نمی توانستیم تنها کسب کنیم. این یکی از بهترین خاطرات زندگی ام است. می توانم خاطرات بسیاری را به یاد آورم چون ذهن من پر از چنین لحظاتی است.

مشتاقم که تمام رهبران چنین لحظات مقدسی را تجربه کنند. چنین تجربیاتی کار کلیسا را حتی در روزهای سخت شیرین می کند تا بتوانیم رویای مسیح را به تحقق برسانیم. همانطور که عیسی در انجیل یوحنا باب ۱۷ برای شاگردانش چنین دعا می کند: "... حفظ کن تا یک باشند."

هدف تیم را تعریف کنید.

بی انصافی است اگر بگوییم در زمان خدمت به کلیسا تنها بودم. باور دارم هر رهبری توانایی تشکیل تیم رویایی خود را دارد. تشکیل چنین تیمی با قوت روح القدس یکی از مزایای اصلی عطای رهبری است.

در اولین قدم برای تشکیل یک تیم برای رسیدن به رویا باید هدف را با جزئیات دقیق برای آن‌ها تعریف کنید. این کار به نظر توضیح واضح است اما اکثر رهبران همین نکته‌ی واضح را نادیده می‌گیرند. وقتی تصمیم گرفتم که تیمی برای شرکت در مسابقه قایق رانی تشکیل دهم یکی از اعضای تیم پرسید: "می‌خواهی تفریحی مسابقه بدهیم یا جدی؟ به پیروزی در همین مسابقه دوستانه قناعت می‌کنی یا می‌خواهی به سطوح ملی برسیم؟ اگر می‌خواهی تفریحی کار کنی با دوستان خوش باش و تیمی با عموها پسر عموها تشکیل بده ولی اگر می‌خواهی به سطوح بالاتر بروی باید خدمه‌ای مجرب پیدا کنی."

او مرا مجبور به تعریف هدف تیم کرد تا بدانم باید به دنبال چه افرادی باشیم. حال وقتی شبانان به من می‌گویند که یک گروه رهبری داریم یا قصد تشکیل تیمی را داریم از آن‌ها سؤالاتی برای شفاف شدن موضوع می‌پرسم. چگونه تیمی؟ هدفت چیست؟ هدف بهبود موعظه‌ها، سیاست کلیسایی یا گسترش ساختمان کلیساست؟ هدف از پرسیدن این سؤالات این است که بدانیم اهداف و وظایف اعضا متفاوت است و برای هر وظیفه به چگونه افرادی نیاز داریم تا بدانیم این تیم قصد انجام چه کاری را دارد و می‌خواهد به کجا برسد؟

سه ویژگی برای یک تیم

قدم بعدی در تشکیل تیم، داشتن ملاکی درست برای انتخاب اعضای آن است. و این که هر عضو چه وظیفه و نقشی دارد. باید بدانیم به دنبال چه ویژگی‌هایی در افراد بگردیم و ترتیب اهمیت آن‌ها را بدانیم.

از جان وودی مربی تیم بسکتبال UCLA پرسیدند: "ملاک انتخاب بازیکنان تیم بسکتبال چیست؟ او پاسخ داد: "به ترتیب: استعداد، استعداد و استعداد". اما برای تشکیل یک تیم عالی برای رسیدن به رویا باید دقیق‌تر بنگریم.

ما در ویلو برای انتخاب اعضای تیم سه ملاک مشخص را در نظر گرفتیم:

۱- شخصیت ۲- جدیت ۳- ارتباط با دیگران

این سه ملاک حاصل سال‌ها تجربه ما در ویلو است

- **شخصیت:** وقتی به دنبال داوطلب و یا استخدام پرسنل می‌گردیم باید از انطباق روحانی و پیروی آن‌ها از عیسی مسیح مطمئن باشیم. صداقت، آموزش پذیری، فروتنی، مسئولیت پذیری، اخلاق کاری و اشتیاق به خدمت را باید در آن‌ها ببینیم. برای من شخصیت از جدیت مهم‌تر است. عدم جدیت را می‌توان تحمل کرد و میزان خسارت قابل جبران و تأثیر گذاری زیادی ندارد. اما مشکلات شخصیتی جوی نا امن و بی اعتمادی در تیم به وجود می‌آورد. انگیزه حرکت را از رهبر می‌گیرد و احترام متقابل را از بین می‌برد. هر رهبر ملاک‌های خود را دارد ولی برای من شخصیت از همه چیز مهم‌تر است. شاید خاطره‌ای دیگر از قایق رانی این ترتیب را بهتر توضیح دهد.

فصلی با کمبود خدمه روبرو بودیم. شخصی به نام دان را به تیم دعوت کردیم. شخصیت او مشکل ساز شد. بسیار مغرور بود مثلاً زمان معرفی خود گفت: "من دان هستم، خانم‌ها دان خطر ناک صدام می‌کنن." همیشه با تأخیر بر سر تمرینات حاضر می‌شد و عمل کرد خود را با گستاخی توجیه می‌کرد. کم‌کم چیزهایی در قایق گم می‌شدند و بقیه اعضا مجبور شدند کیف پول خود را در ماشین بگذارند.

با اینکه در قایقرانی بسیار متبحر بود آخرش مجبور شدم او را از تیم اخراج کنم. وقتی به زمان انتخاب افراد در کلیسا می‌رسیم شخصیت افراد در کلیسا هم همانند تیم قایقرانی است. فکر می‌کردم با شخصی که شخصیت درستی ندارد ولی با جدیت کار می‌کند همکاری کنم و خوش بین باشم که شخصیت متزلزل او در محیط سالم کلیسایی بهبود خواهد پذیرفت. اما بعد از ۳۰ سال شکست خوردم. کسانی که می‌خواهند شغلی بدست آورند و یا عضوی از تیم باشند برای ۲۵ یا ۳۰ سال شخصیتشان شکل گرفته و مطمئناً تغییر چندانی را شاهد نخواهیم بود. به دنبال شخصیت‌های مثبت می‌گردم. مسلماً درباره تعلیم و پذیرش نوایمانان صحبت نمی‌کنیم بلکه وقتی می‌خواهیم تیمی برای رسیدن به رویایمان تشکیل دهیم مسئله فرق می‌کند. پس هنگام انتخاب دقت زیادی به خرج می‌دهم. بهتر است در اول کار این ضعف‌ها را ببینیم تا در آینده کل تیم آسیب ببیند.

اگر مشکل شخصیتی در یکی از اعضا مشاهده کنم سریعاً با او حرف خواهم زد. به امید خشکاندن ریشه‌ی مشکل با او دعا خواهم کرد تا با مشکل رو به رو شود و به آن اعتراف کند. اگر مشکلات ادامه پیدا کند

از او خواهم خواست تیم را ترک کند چون این مشکل بالاخره به کل تیم آسیب خواهد زد. وقتی فرد تیم را ترک کند، ما به کمک‌ها و مشاوره‌ها برای بهبود شخصیت او ادامه خواهیم داد اما اگر او نخواهد ما شاهد تغییری نخواهیم بود. در روزهای اول امید وار بودم که می‌شود کمک کرد تا چنین افرادی تغییر کنند اما حال این گونه فکر نمی‌کنم و بلافاصله ترتیب اثر خواهم داد.

- **جدیت بعد از شخصیت:** برای من دومین ملاک جدیت است. بدنبال کسانی می‌گردم که در بالاترین حد جدیت کار را انجام دهند. همیشه دعا می‌کنم که خداوند کسانی را به ما ببخشد که عطایای خود را پرورش داده باشند. همیشه به دنبال بهترین معلمان هستم تا بتوانند سطح تعلیمی کلیسا را ارتقا دهند. چند سال پیش وقتی خداوند جان اورتبرگ را به ما بخشید فهمیدم او معلمی بی نظیر است و برای وجودش خدا را شکر می‌کنم. اگر به دنبال مدیر اجرایی باشم بهترین‌ها را دعوت می‌کنم که توان مدیریت در شرایط پر فشار را داشته باشند. اگر سال‌ها پیش افراد بی نظیری به ما ملحق نمی‌شدند چالش‌های پیش رو کار را در کلیسا سخت می‌ساخت. حال به میز مدیریت می‌نگرم دو فوق لیسانس بازرگانی از هاروارد و استنفورد، یک دکتر دو وکیل و چند فوق لیسانس می‌بینم و در پائین‌ترین سطح من قرار گرفته‌ام.

یک بار پیتر داکر نویسنده پرفروش‌ترین کتاب‌های مدیریت به من گفت: " کسانی که تو به دنبال آن‌ها هستی هم اکنون مشغول در آمد زایی در جای دیگری هستند باید خیلی حکیمانه عمل کنی. احتمالاً از

محیط پر محبتی که در آن قرار گرفته‌اند راضی‌اند. همیشه بدنبال چنین افراد تثبیت شده‌ای بگرد."

مشاوره ارزشمندی بود که تا امروز آویزه گوش من است. به یاد پولس در اول تیموتائوس ۳: ۱۰ می‌افتم که خطاب به خادمین جوانان می‌گوید "نخست آزموده شوید". پس اول بدنبال شخصیت مناسب و بعد جدیت باشید.

● **رابطه:** ویژگی سوم رابطه‌ای است که او با من و دیگر اعضای تیم برقرار می‌کند. کن بلانکارد نویسنده کتاب "مدیریت یک دقیقه ای" مشورتی به من داد و آن این بود که هرگز کسی را که به محض ورودش به دفترم بر من تأثیر مثبت نگذاشته است را برای همکاری به تیمم دعوت نکنم. ابتدا فکر کردم این مشورت او کمی اغراق آمیز و افراطی است، در حالی که سعی می‌کردم تفکر او را به چالش بکشم به او گفتم "ای بابا کن، من که دنبال رفیق برای بازی گلف نمی‌گردم، من فقط دنبال افراد توانمندی می‌گردم که بتوانند وفادارانه در کلیسای ما کار کنند." این قضیه مربوط به سالها پیش است اما حالا کاملاً به آموزه ارتباط با دیگران ایمان آورده‌ام. چرا؟ زیرا بسیاری از اوقات من به جز زمان‌هایی که موعظه آماده می‌کنم در کنار افراد تیمم می‌گذرد. تقریباً هر لحظه از روز کاری من در کنار تیم مشایخ کلیسا، کادر رهبری، تیم مدیریت، تیم تعلیمی، تیم برنامه ریزی، تیم رهبری WCA، یا تیم کنفرانس‌های بین‌المللی، در حالی که دور میزی نشسته ایم، می‌گذرد. هر ساله صدها ساعت را صرف نشستن دور میز با گروه‌های مختلف کوچک می‌کنم و با افراد مختلف بر چالش‌هایی که برای گسترش ملکوت خداوند در پیش

داریم کار می‌کنیم. نمی‌دانم چطور باید این اصل را با کلمات مودبانه بیان کنم، این که وقتی افرادی را که با آن‌ها کار می‌کنم را دوست دارم کارم بهتر و موفق‌تر پیش می‌رود! بنا بر این اگر دو کاندید برای انجام یک کار داشته باشم و آن‌ها دارای قابلیت و شخصیت یکسانی باشند من سر خود را به نشانه تایید به سمت آن کاندیدی تکان خواهم داد که شخصیت و خلیقاتش با اعضای تیم و خود من بیشتر هماهنگ است.

به جرأت می‌توانم بگویم نتیجه‌ی حاصله از تیمان حاصل رعایت ملاک‌هایی بود که شرح دادم. وقتی با تیم همراه می‌شوم با افرادی متشخص، جدی و با رابطه‌ای عالی با یکدیگر رو به رو می‌شوم و احساس می‌کنم روز اول مدرسه است و اتفاق‌های خوبی در انتظار من است. ولی لازم است خاطر نشان کنم که تشکیل چنین تیمی ۳۰ سال طول کشید. اگر کلیسای جوان هستید که ۵ سال است در حال فعالیت هستید نا امید نشوید و در همین مسیر بمانید و ملاک‌ها را ارتقا دهید.

اعضای خود را دست کم نگیرید.

بعضی اوقات از من می‌پرسند که این تیم عالی را چگونه جمع کرده‌ای؟ جواب من برای آن‌ها تعجب آور است که ۷۵ درصد آن‌ها در ویلو خدمت داوطلبانه داشتند و با تثبیت شخصیت، جدیت و ایجاد رابطه خوب با دیگر اعضای تیم به ما پیوستند. همان طور که رهبران در ویلو پرورش می‌یافتند ما هم مثل هر مجموعه‌ای حس کردیم که برای رفع کاستی‌ها در خارج از تیم برای یافتن اعضای جدید جستجو کنیم و با همکاری WCA و شرکت

در کنفرانس‌های مختلف به افرادی بر می‌خوریم که رویا و دید مشترکی با ما داشتند.

ما در ویلو با وسواس زیادی افراد خارج از کلیسا را به کار می‌گیریم. تجربه‌ی ما در ویلو نشان داده که استفاده از افرادی که بیرون از ویلو هستند در نیمی از موارد نتیجه بخش بوده و همکاری آن‌ها با ما برای مدتی طولانی ادامه پیدا کرده است اما استفاده از اعضای ویلو همیشه نتیجه مثبتی را حاصل کرده است.

عمل کردِ بهترِ تیم، از رهبر شروع می‌شود.

وقتی رهبر هدف تیم و اعضای تیم را تعیین کرد، قدم بعدی بهبود وضعیت تیم است اما یک رهبر چگونه وضعیت تیم را به بالاترین حد خود می‌رساند؟

هرگز نظر افرادی که می‌گویند خود تیم می‌تواند خود را رهبری کند و یا می‌گویند رهبری یک تیم می‌تواند به صورت دوره‌ای از فردی به فرد دیگر تفویض شود را نمی‌پذیرم. بلکه شدیداً با افرادی موافقم که بر این عقیده هستند که اصلی‌ترین فاکتور در عملکرد یک تیم تأثیر فردی است که به طور واضح و آشکار رهبری تیم را بر عهده دارد.

هر تیم به رهبری نیاز دارد که:

- تمرکز تیم را بر هدف حفظ کند.
- جایگاه افراد با استعداد و مهارت‌های مختلف را تشخیص دهد.

- همکاری اعضای تیم را افزایش دهد.
- بار کاری را تقسیم کند تا زحمات باعث فرسایش اعضا نگردد.
- ارتباط بین اعضا را حفظ کند که همه در جریان امور باشند.
- اتحاد بین جمع را حفظ کند و مراقب تداوم این اتحاد باشد.

این‌ها چالش‌هایی است که یک رهبر با آن‌ها روبه‌رو است. ساده‌انگارانه است که یک تیم بدون رهبر تداوم یابد.

برای ایجاد ارتباط تمرین نیاز است.

از ساده‌انگاری سخن به میان آمد. در اوایل شروع هر خدمتی فکر می‌کردم با در کنار هم بودن، ارتباط به سادگی ایجاد می‌شود. اما چند سال پیش فهمیدم که رفاقت و اتحاد به راحتی به وجود نمی‌آید. نقش دیگر رهبر عمیق‌تر کردن روابط است.

برای این کار نیاز به تمرین برقراری ارتباط است. چند روشی که در ویلو استفاده کردیم را با شما در میان می‌گذارم که همزمان باعث عمیق‌تر شدن روابط و ایجاد اتحاد گشت.

صندلی داغ

چند سال پیش ۱۵ نفر از پرسنل را برای اردوی کلیسایی به شمال میشگان بردم. هر بعد از ظهر کنار رودخانه دایره وار دور هم می‌نشستیم.

یک صندلی در وسط جمع به نام " صندلی داغ " می گذاشتیم. هرکس بر آن صندلی می نشست مجبور بود به سؤالاتی جواب دهد.

بزرگترین نا امیدیت در دوران های مختلف زندگی را بیان کن. چه کسی را بیشتر از همه دوست داری؟ بزرگترین کاری که قبل از دیپلم انجام دادی را بگو.

سؤالاتی هم بود که از روی کنجکاوی می پرسیدیم مثلاً:

اگر برنده یک بلیط بخت آزمایی باشی با آن پول چه خواهی کرد؟ از تمام کسانی که در اطرافت هستند با کدام شام خواهی خورد؟ بعضی از پاسخ ها را هرگز فراموش نمی کنم. با همه کسانی که باور دارند شناختن همدیگر باعث ایجاد محبت می شود موافقم زیرا با گوش دادن به صدای قلب یکدیگر است که ارتباطات عمیق تر می گردد.

نوشته‌ی روی سنگ قبر

اخیراً کاغذی به اعضای تیم مدیریت دادم که سنگ قبری بر آن رسم شده بود. از اعضای تیم خواستم که یکی یکی به ترتیب از اتاق خارج شوند و دیگر اعضای تیم باید آنچه در مورد این شخص در ذهن داشتند را بر آن سنگ قبر می نوشتند. هدف درک بهتر و عمیق تر افراد از هم بود. وقتی بر سر نوشته‌ای به توافق می رسیدیم آن شخص را به داخل اتاق فرا می خواندیم و به او می گفتیم: " به فیض خدا که سال های سال زنده باشی ولی بدان اگر روزی مردی با این جملات از شما یاد خواهیم کرد. هر قبر نوشته‌ای را بلند

می خواندیم و اتاق سرشار از احساس می گشت و بعد هرکس نظر شخصی اش را نیز به آن اضافه می کرد.

در این بین کسی پیشنهاد داد آن ها را قاب بگیریم ولی آن موقع جدی نگرفتم. اما نهایتاً همه را قاب گرفتیم و الان روی دیوار ویلو آویزان کرده ایم و این تابلوها خاطرات آن بعد از ظهر را برای ما زنده می کند. اگر به ویلو بیاید آن ها را در اتاق هر کدام از اعضای تیم می بینید. هر موقع به دفاتر هم می رویم آن بعد از ظهر را به خاطر می آوریم.

اگر همسرم اکنون اینجا بود از این قسمت خوشی می آمد.

کار جالب دیگری که شبان کلیسا گرگ هاو کینز از تیم مدیریت خواست این بود که روی کاغذی وضعیت روحی خود را نقاشی کنیم. وضعیت روحانیم را نقاشی کنم! من و برس و قلم مو نقاشی آن هم برای ترسیم وضعیت روحانی! هرکسی نقاشی روح خود را کشید.

سپس با هم دور آتشی نشستیم و نقاشی ها را تفسیر کردیم. بعضی پر جنب و جوش و رنگارنگ، بعضی تاریک. کسی از بین ما گفت: معلومه که اوضاع من خوب نیست، روزهای سختی را پشت سر می گذارم و همین موضوع فرصتی ایجاد کرد که درد و دل های هم تیمی های خود را بشنویم و شنیده شدن حرف های آن ها باعث شناخت عمیق تر ما از یکدیگر می گشت. در واقع هدف این نقاشی ها هم ایجاد چنین فرصتی بود.

تشت و حوله

سال‌ها پیش مدیر برنامه ریزی ما نانسی پیچ که با گروه هنرمندان کلیسا دوره‌ای را می‌گذراند. با الهام از یوحنا ۱۳ تشت و حوله‌ای را آورد و همه پایهای یکدیگر را شستند. از خیلی‌ها شنیدم که آن تجربه قوی‌ترین تجربه کلیسایی آن‌ها بوده است.

جمع کردن افراد و کار کردن کافی نیست. نیاز به تمرین‌های دسته جمعی اینچنینی دارید. شرکت در جمع‌های اینچنینی برای من وقت گیر است ولی تأثیر آن را در جمع دیده‌ام. رهبران فقط مسئول اجرایی نیستند بلکه گذراندن وقت با هم تیمی‌هایت نیز مهم است. امیدوارم تمام رهبرانی که در حال خواندن این بخش هستند مسئولیت خود را جدی‌تر بگیرند.

بهبود عملی نمودن رویا با تعیین اهداف

قبلاً گفتم که طرفدار اهدافی جسورانه و واضح هستم. زیرا در مسیر تحقق رویا از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. اهداف باید هم جسورانه باشند و هم عظیم. وضوح هدف در تحقق آن بسیار تأثیرگذار است. همانطور که از قدیم می‌گویند: "هر نظارتی نتیجه‌ی خود را می‌دهد." بدون وضوح هدف، قوت و تمرکز از بین خواهد رفت و نهایتاً آن هدف ارزش خود را از دست خواهد داد.

عیسی مسیح قبل از صعود به آسمان در برداشتی که من از متی ۲۸: ۱۹ می‌گوید: "خوب دوستان هدف بشارت به تمام انسان‌های روی زمین است. بروید تمام کودکان، زنان و مردان را بشارت دهید بعد از ایمان آوردن، آن‌ها

را شاگرد بسازید تا دستورات سخنان مرا درک کنند." و آن‌ها هم چنین کردند.

دلیلی که هم تیمی‌های مسیح جهان را تغییر دادند این بود که رهبر آن‌ها البته یعنی بزرگترین رهبری که جهان به چشم دیده، واضح‌ترین و هیجان‌انگیزترین هدف را برای آن تشریح کرده بود: "نجات جهان بوسیله خدمت کلیسا."

رهبران مسیحی باید همانند عیسی عمل کنند. اهداف را برای جلال خداوند واضح ارائه دهند و بعد باید تیم را انگیزه‌مند سازند تا آن‌ها کار خود را شروع کنند. سپس وقت دعا و روزه و تلاش برای رسیدن به آن اهداف است تا بتوانیم نام او را جلال دهیم. نامی که بر ما قرار داده شده است.

وقتی آموختیم که این کار را در ویلو هم انجام دهیم، جاری شدن قوت بیشتری را در کار خود مشاهده کردیم. اخیراً نانسی بیچ تیم برنامه ریزی خود را مامور کرد تا برنامه بشارتی را تدارک ببینند که دارای ارزش هنری عالی هم باشد تا از طریق آن مژده نجات به گروه‌های بزرگی از مردم جامعه ما که عضو هیچ کلیسایی نیستند رسانده شود.

تحت رهبری و چالشی که او ایجاد کرد و هدف واضحی که او برای تیم تعیین کرد ویلو خلاقانه‌ترین رویداد بشارتی خود را در طول تاریخ اجرا کرد. کلیسا برنامه‌ای را ترتیب داد که سالن مملو از جمعیت بود افرادی که توانستند بشارت نجات مسیح را بشنوند. برای ۱۰ جلسه ۱۰ها هزار نفر در جلسات شرکت کردند و پیام و حقیقت انجیل عیسی مسیح را شنیدند.

هرگز از جلال یافتن خدا توسط تیم‌ها خسته نمی‌شوم. با قوت رهبری و تعیین اهداف توسط رهبر، افراد در تیم‌های مختلف به چنین نتایج مطلوبی می‌رسند. بله، این کار وقت و انرژی زیادی را از رهبر می‌گیرد ولی بگذارید خاطر نشان کنم که نتیجه عظیم و ازلی خواهد بود.

بهبود عمل کرد تیم با پاداش

هر رهبری باید با دیدن نتایج مساعد پاداشی در نظر بگیرد. بعضی کلیساها نگاه مثبتی به دادن پاداش به اعضای تیم ندارند ولی عیسی به صراحت به پیروان حقیقی وعده پاداش این دنیا و ملکوت را داده است.

پولس رسول نیز از افراد ساعی تقدیر و یاد می‌کند. خیلی از رسالات را با تقدیر و آوردن نام چند نفر به پایان می‌رساند. مشخصاً تقدیر از آن‌ها در عموم را لازم و مؤثر می‌دیده است. او حتی می‌گوید بعضی به ازای وفاداری در خدمت شان پاداش مضاعفی دریافت کنند.

ما هم در ویلو با استفاده از فیلیپیان ۲: ۲۹ از اعضای تیم خود تقدیر کردیم. در آن قسمت از کلام پولس تاکید می‌کند که از افراد ساعی در جمع خود تقدیر کنید. برای همین ما اعضای ساعی تیم را به جلوی جمع فرا می‌خوانیم و یکصدا کل کلیسا به آن‌ها می‌گوید: "از شما متشکریم." و سپس آن‌ها را تشویق می‌کنیم. باید تأثیر آن را امتحان کنید.

تشویق و ترغیب اصلی اساسی در ویلو است. ما در ویلو تشویق هزاران داوطلب که قهرمانان ناشناخته‌ای هستند را الزامی می‌دانیم و آن در رشد کلیسا مؤثر می‌پنداریم. آن‌ها با زحمات خود در پشت پرده به کلیسا رونق

می‌بخشند. پرسنل ما اهمیت وجود آن‌ها را می‌دانند و در طول این سال‌ها تصمیم گرفتیم بعد از ظهری را در جلسات وسط هفته به تقدیر از آن‌ها اختصاص دهیم.

باید ببیند تا باور کنید. هر سال در ورودی‌ها فرش قرمز پهن می‌کنیم و با بادکنک‌هایی از پیاده رو تا در ورودی سالن را تزئین می‌کنیم. وقتی خادمین داوطلب از ماشین پیاده می‌شوند بر فرش قرمز راه می‌روند و تمامی پرسنل که دم در منتظر آن‌ها هستند از آن‌ها استقبال می‌کنند و به آن‌ها می‌گویند "خوشحالیم که با ما هستید، ادامه دهید."

در داخل هم از تزئینات زیبایی مخصوص مراسم تدارک دیده شده که آن‌ها را متعجب می‌سازد. در پیغامی که برای آن شب حاضر می‌کنم سعی می‌کنم خدمت بدون منفعت آن‌ها ارج بنهم. بعد از موعظه موسیقی و غذا و تفریحات دیگر در نظر گرفته می‌شود. هر چند به ظاهر پر هزینه و وقت گیر می‌آید، بله درست است. ولی نتیجه‌ی آن عظیم است.

همانطور که در شروع این بخش گفتم فقط دو هدف دارم: انجام کار خداوند و انجام آن با کسانی که آن‌ها را دوست دارم. چند ماه پیش هم تیمی‌های من تولد ۵۰ سالگی من را جشن گرفتند و من را شرمند کردند. اما اوقات مقدسی بود زیرا خاطرات ۳۰ ساله را مرور کردیم. آن شب همان طور که به بستر خود می‌رفتم با خود فکر می‌کردم ثروتمندترین مرد جهانم. با خواندگی آشکاری از طرف خداوند که همچنان در من مشتعل است و با همکاری تیمی از افراد بی نظیر که در کنار من هستند و با من سهیمند، آرزوی همه رهبران را عملی ساختم."

فصل پنجم

تأمین منابع

سنجش ذات رهبر

از تمامی چالش‌هایی که در طول خدمت خود با آن سر و کار داشته‌ام تأمین منابع یکی از سخت‌ترین آن‌ها بوده است زیرا مسئولیت تأمین منابع به من واگذار شده بود. اگر آن منابع را تأمین نمی‌کردم احتمالاً در همان سال‌های اول ویلو از کمبود منابع مالی و امکانات دچار مشکل می‌گشت و تمامی رویای ما نابود می‌شد.

در سه سالی که در گروه جوانان خدمت می‌کردم با اصول رهبری مثل، تشکیل تیم، ارائه هدف و رویا آشنا شدم. در آن موقع ما زیر مجموعه‌ای از یک کلیسای ثروتمند بودیم و کلیسای مادر نیازهای گروه جوانان را براحتی

رفع می‌کرد. ساختمان، بودجه، حقوق کافی برای من به عنوان خادم جوانان و تجهیزات کافی نیز در اختیار ما می‌گذاشت.

اما وقتی آن کلیسا را برای تأسیس ویلو ترک کردم دیدگاه من نسبت به این گونه مسائل تغییر کرد. ناگهان با واقعیت نبودن ساختمان، تجهیزات، بودجه و حقوق پرسنل روبه رو شدم. رویای تشکیل کلیسا براساس اعمال باب دوم چشمان مرا نسبت به این مسائل بسته و رویای من واقعیت تأسیس چنین کلیسایی را پوشانده بود.

اعلام تاریخ و محل بازگشایی آن موضوع را پیچیده‌تر کرد. ما کارتها و تراکت‌های کلیسا را پخش کرده بودیم. گروه موسیقی و تیم خدمتی را تشکیل داده بودیم و دفاتر را کرایه کرده بودیم. اما همانطور که کارهای لازم را یکی یکی مرور می‌کردم متوجه شدم که پول زیادی احتیاج است. به منابع مالی زیادی آن هم فوری نیاز داشتیم.

با ترس از بی پولی که همیشه با خود به همراه داشتم کلنجار می‌رفتم و راه کسب درآمدی را که از قبل می‌دانستم به خاطر آوردم. با مقدار پولی که داشتم ۱۲۰۰ صندوق گوجه سفارش دادم و سپس در آگوست ۱۹۷۵ نوجوانان کلیسا را تشویق به فروش گوجه در درب منازل کردم. حیاط پشتی خانه‌ی ما پر از سبدهای گوجه شد و توجه هر کسی که رد می‌شد را جلب می‌کرد. هر سید را ۲۵ سنت فروختیم و نهایتاً چند هزار دلاری در آورديم و مشکل مالی ما رفع شد. البته برای یک هفته.

به یاد دارم همانطور که به خواب می‌رفتم با خود فکر کردم که نمی‌شود هر هفته برای تأمین هزینه‌ها گوجه فروخت. بهتر است راه دیگری پیدا کنم. بهتر است با طرز صحیح تأمین منابع آشنا شوم.

خاطراتی از بی‌پولی

اکثر خاطراتی که از شروع ویلو دارم مربوط به رفع کمبودهای مالی است. یکی از اعضای تیم که مسئول گروه موسیقی بود دیو هولمبو نام داشت. او نه تنها ایده‌های خلاقانه‌ای داشت بلکه بسیار کوشا بود. دیو ساعت‌ها به تنظیم و نوشتن موسیقی مشغول بود. روزی بدون اطلاع من تعدادی مداد مخصوص نت نویسی را سفارش داد. وقتی فاکتور آن به دستم رسید در آن نوشته شده بود ۱۹ دلار. با آن فاکتور به دفترش رفتم و گفتم: "تو به ما ضرر می‌زنی، توان خرید چنین مدادهایی را نداریم. باید راهی دیگر برای نوشتن موسیقی پیدا کنی." اما امروز در ویلو موزیسین‌های کلیسا از پیشرفته‌ترین دستگاه‌ها استفاده می‌کنند اما آن موقع با شرایط مالی که ما داشتیم ۱۹ دلار پول زیادی بود.

همین مشکل را با گروه تدارکات داشتم. چون آن روزها ساختمان ثابتی نداشتیم و مرتب مجبور به جا به جایی وسایل بودیم. سیم‌ها همیشه روی زمین پخش بودند و برای مرتب کردن آن‌ها از نوارچسب استفاده می‌شد تا پای کسی به آن‌ها گیر نکند. دوباره بدون اطلاع من تعداد بالایی نوار چسب سفارش داده بودند. روزی که هدایا جمع شده بود و فشار مالی کمر من را خم کرده بود داخل سالن رفتم و دیدم که چطور نوار چسب‌ها را به دور سیم‌ها می‌چسبانند با عصبانیت گفتم: "نوار چسب گروانه و کلیسا پول نداره از این به بعد نصف نوار چسب را استفاده کنید". سپس همه را جمع کردم و طرز صرفه جویی کردن در نوار چسب را به آن‌ها یاد دادم.

خاطره‌ای دیگری از آن روزها را به یاد می‌آورم. کف دفتری که کرایه کرده بودیم سیمانی بود و مجبور بودیم موکتی برای آن جا تهیه کنیم. پس

ارزانترین موکت را پیدا کردیم و آن را خریدیم. اما به فروشنده گفتم که توان پرداخت یک جای آن را نداریم و او با سخاوت گفت: "می‌دانم افرادی روحانی هستید پس مطمئناً بد قولی نخواهید کرد پس هر چقدر و هر موقع که داشتید پرداخت کنید." چند هفته بعد قبض ۹۷۳ دلاری آن موکت‌ها روی میز من آمد و به جمع قبض‌های پرداخت نشده اضافه شد.

فروشنده چند هفته بعد با من تماس گرفت و من به او خاطر نشان کردم که ما دوباره پرداخت قسطی به توافق رسیده بودیم و او هم با فروتنی پذیرفت و گفت: "آیا می‌توانید حداقل مقداری از آن را پرداخت کنید؟" من هم دستم را توی کشوی میزم کردم و ۵ دلار داخل پاکت گذاشتم و برایش فرستادم. وقتی پاکت را دریافت کرد دوباره زنگ زد و گفت: "با این چکار کنم؟" من هم گفتم: "نمی‌دانم، ولی قول می‌دهم هر ماه ۵ دلار پرداخت کنم." و ما تا تسویه کامل با همین روند ادامه دادیم. هنوز هم که از کنار آن مغازه موکت فروشی رد می‌شوم یاد آن روزها می‌افتم و حالم بد می‌شود.

تا آخرین حد تلاش کن.

پیچیدگی تأمین منابع مالی به این علت بود که اعضای ما در ویلو دانشجویان دبیرستانی‌ها و کالجی‌ها بودند. هیچ کدام از آن‌ها شغل ثابت و در آمد خوبی نداشتند. انرژی و وقت زیادی داشتیم ولی هیچ پولی در کار نبود. می‌دانستم اگر افرادی با شغل‌های آبرومند جذب نکنیم ورشکست خواهیم شد. پس برای این موضوع در دعا بودم.

یکی از روزهای یکشنبه شخصی که در ظاهر شخص متشخصی به نظر می‌آمد با کت و شلوازی سفید وارد کلیسا شد. آن موقع ما کت و شلوار هم نداشتیم. با دیدنش امید وار شدم.

بعد از جلسه کمی صحبت کردیم و به من گفت: "از کلیسای شما خوشم آمد. می‌توانم همین هفته شما را برای ناهار دعوت کنم؟" بدون معطلی گفتم: "حتماً!" مطمئناً جواب دعاها می‌بود.

چند روز بعد با یک کادیلاک سفید به دنبال من آمد و به یک رستوران گران قیمت رفتیم. او خیلی عادی گفت هر چه می‌خواهید سفارش دهید. من هم که در ۲۳ سالگی با کسی تعارف نداشتم غذای زیادی سفارش دادم.

در حین خوردن ناهار شروع به صحبت کرد که او از کلیسای ما خوشش آمده و همانطور که دسر را می‌آوردند و صحبت می‌کردیم نهایتاً از من پرسید: "از من کمکی ساخته است؟ بزرگترین نیاز شما چیست؟"

منتظر چنین فرصتی بودم و گفتم: خوب، می‌دانم تازه وارد هستید و نمی‌خواهید از مشکلات بشنوید اما صادقانه بگویم که به سختی درهای کلیسا را باز نگه داشته ایم. از نظر مالی بر لبه‌ی تیغ حرکت می‌کنیم و در واقع نمی‌دانم تا هفته دیگر می‌کشیم یا نه! خدمت همه ما در کلیسا افتخاری است و هیچ یک از اعضای تیم حقوقی دریافت نمی‌کنند. نه شغلی داریم و نه پس اندازی. نمی‌دانم تا چند هفته دیگر دوام می‌آوریم.

او با لبخند گفت: "تا به حال به هیچ کلیسایی هدیه‌ای ندادم، ولی کلیسای شما به دلم نشست. هفته‌ی دیگر هدیه‌ای برای شما می‌فرستم." با گفتن این جملات خیال من از حرف او کمی راحت شد.

هفته بعد هر روز به صندوق پستی سر می‌زدیم و انتظار می‌کشیدیم. آخر هفته نامه‌ی نجات ما رسید، پاکت را پاره کردم و دیدم چکی به مبلغ ۱۰ دلار در آن گذاشته شده بود. دنیا بر سرم خراب شد. تأمین منابع مالی تلاش جدی می‌طلبید. آن روزها خیلی با خود کلنجار رفتم که روی کادیلاکش خطی نندازم. چالش تأمین منابع برای من طاقت فرسا شده بود.

آموزشی ضروری و بنیادی

به عنوان یک رهبر به نقطه‌ای رسیدیم که از نظر انسانی خود را مسئول تأمین منابع سازمان تحت رهبری ام می‌دیدم. لحظه‌ای که رهبر باید برای پرسنل، خدمت و نیازهای خانواده خود در آمد سازی کند. برای کسانی که آماده پذیرش چنین مسئولیتی نیستند این حقیقت فلج کننده است. متأسفانه اکثر شبانان آماده رویرو شدن با چنین شرایطی نیستند.

الهی دان معروف R.C Sproul از من پرسید که با یک ۱۰۰ دلاری چه خدمتی را می‌توانی در کلیسا انجام دهی؟ فکر می‌کردم انتظار یک جواب عمیق الهیاتی داشته باشد. اما قبل از اینکه پاسخی بدهم گفتم: " که با صد دلار می‌توانی به اندازه ۱۰۰ دلار کار و فعالیت کنی." او با گفتن این جمله ساده می‌خواست این نکته را به من بفهماند که تأمین منابع مالی برای یک کلیسا چقدر مهم است. هر چقدر که می‌خواهیم روحانی و الهیاتی فکر کنیم ولی کلیسا تنها هنگامی به پتانسیل نهفته خود جهت نجات جان‌ها می‌رسد که سیلی از منابع مالی به سمت کلیسا سرازیر شود.

علی رغم میل شما این وظیفه رهبر است که چنین منابعی را تأمین و مدیریت کند. هر چه زودتر این موضوع را بپذیرید و با آن کنار بیائید از نظر مالی جلوتر خواهید بود.

هدف من در ادامه این فصل این است که رهبران با مهارت‌های لازم برای تأمین منابع آشنا شوند. با حقایق بنیادین شروع می‌کنم که هر رهبری با درک آن‌ها می‌تواند نقشی که بر عهده او است را بهتر انجام دهد.

حقایق درباره‌ی منابع مالی

اول: خداوند، تأمین کننده نهایی

سرودی قدیمی در کانون شادی می‌خواندیم آن سرود به زیبایی توصیف می‌کند که چگونه خداوند منابع را تأمین می‌کند: "اوصاحب گله‌ها و ثروت معادن است. ... در مزمور ۱۲: ۵۰ خداوند می‌گوید: "جهان و هر چه در آن است از آن من است." منابع خداوند نامحدود است.

خیلی از رهبران به غلط باور دارند که خود آن‌ها هستند که در کلیسا تأمین کننده نهایی هستند. اما اینطور نیست. آن‌ها فقط وسیله‌ای برای تأمین منابع، جهت کار خدا هستند. تنها خداوند تأمین کننده منابع دریافتی ما است. رهبران باید بدانند که خداوند نه تنها قادر به کمک است بلکه مشتاق آن هم است. کلیسا عروس اوست و هدیه او به جهان. جز خدا کسی به فکر کلیسا نیست. هیچ کس به اندازه خداوند نمی‌خواهد کلیسا را در فراوانی ببیند.

این درسی بود که در اواخر دهه ۷۰ در پروژه ساختمانی ویلو آموختم. هنگامی که برای پروژه ساختمانی سالن کلیسا با قدمی از روی ایمان دو میلیون دلار بیش از بودجه سرمایه گذاری کردیم در آن جا بود که هر چه داشتیم، گذاشتیم. من و لین و اکثر پرسنل با وام‌های بانکی که گرفتیم پروژه را می‌چرخانیدیم.

در آن روزها شرایط سخت اقتصادی در آمریکا به وجود آمد و میزان بیکاری بالا رفت. سود بانکی به ۲۱ درصد رسید. درست در زمانی که اصلاً انتظار نداشتم یکی از حامیان اصلی مالی ما به جنوب رفت. او کسی بود که روی حمایتش حساب می‌کردیم. آن زمان بود که فرق وسیله بودن در تأمین منابع و تأمین کننده اصلی را فهمیدم.

از دست دادن یک حامی برای کلیسا بسیار سخت بود اما وقتی او از کلیسای ما رفت این به آن معنا نبود که خدا هم رفته است. خدا هم چنان کنار ما و مشوق اصلی ما برای یافتن گمگشتگان بود. خداوند تأمین کننده اصلی بود. ما فقط باید با ایمان قدم بر می‌داشتیم.

به یکی از اعضای هیأت رهبری که نگران بود گفتم: "خداوند هنوز هم بر تخت پادشاهی است و او خداوند فراوانی است. احتمالاً به دنبال وسیله‌ای برای رساندن منابع است." چون بسیاری از اعضای هیأت رهبری که خانه‌هایشان را برای دریافت وام در گرو بانک قرار گرفت آن‌ها خیلی ضرر می‌کردند. در ماه‌های بعدی که روزهای بحرانی را می‌گذراندیم، خداوند کار می‌کرد و نه تنها منابع مالی دیگری به ما می‌بخشید بلکه آن حامی اصلی که به جنوب رفته بود را به کلیسا بر گرداند و او در قسمت‌های مختلف به ما کمک کرد. چنین درس‌هایی را هیچ گاه فراموش نخواهم کرد.

رهبران آسوده‌تر خواهند بود اگر بدانند تأمین‌کننده خداوند است و ما برای تأمین منابع تنها به او نیاز داریم و او بیش از من و شما در فکر کلیسای خود است. او خدای فراوانی‌ها است.

دوم: در شرایط مناسب مردم کمک می‌کنند.

مسئولین امور مالی و منابع باید بدانند مردم مایل هستند که کمک کنند. لحظه‌ای فکر کنید. از مردمی که آن‌ها را خسیس و حریص فرض می‌کنیم چه انتظاری می‌توانیم داشته باشیم؟ باور به این جمله باعث می‌شود تا فرصت درآمد زایی برای یک رهبر نابود گردد. رهبری که این چنین به جماعت نگاه کند خود را مجبور به ایجاد روش‌هایی می‌بیند که بتواند از طریق آن‌ها منابع مالی را تأمین کند و با این کار محیطی ریاکارانه و گناه‌آلود برای تأمین منابع مالی به وجود می‌آورد.

این دیدگاه به مردم آسیبی جدی می‌زند و در طول زمان کلیسا را نابود می‌کند. اما در آمد زایی و تأمین منابع کلیسا از نظر مردم نکته‌ای منفی نیست و برای مسئولین هم نباید امری منفی تلقی شود. باور دارم خداوند برای پیشرفت ملکوت انسان‌هایی را برای تأمین منابع مالی فراهم می‌آورد و اگر در زمان و مکانی درست نیازهای مالی و کمبودها را ارائه دهیم مردم با سخاوت‌مندی بیشتری حاضر به حمایت هستند. همه دنیا شاهد جمع شدن میلیارد‌ها دلار برای خانواده‌های قربانیان ۱۱ سپتامبر بود، اگرچه اوضاع کشور از نظر مالی نابسامان بود.

من به درآمد زایی کلیسا از زاویه‌ای مثبت نگاه می‌کنم و با ارائه درست نیازها مردم را محترم می‌شمارم. من نیازهای مالی را اینچنین ارائه می‌دهم: این فرصتی برای مردم است تا در صورت هدایت شدن در ملکوت خداوند سرمایه‌گذاری کنند. چه کسی با چنین نگاهی مخالف است؟

سوم: بنای کلیسا شخصیت رهبر را تعیین و تثبیت می‌کند.

از خود می‌پرسم چه تعدادی از رهبران کلیسا این گونه فکر می‌کنند که چه خوب می‌شد مثلاً شخصی مانند بیل گیتز چند میلیاردی به حساب کلیسا انتقال می‌داد و برای همیشه کلیسا را بی‌نیاز می‌سازد. آن‌ها تمام پول را می‌توانند در حسابی که سود ماهیانه می‌دهد بگذارند و این اتفاق کار رهبر را برای تحقق رویا ساده‌تر می‌کند و جماعت هم نفس راحتی می‌کشند و می‌توانند بر عطایای و پرورش آن‌ها تمرکز کنند. خیلی خوب خواهد شد؟ نه؟ درست مانند تکه‌ای از بهشت خواهد بود؟

البته فکر نمی‌کنم در واقع اگر بیل گیتز چنین هدیه بدهد اما اگر هم بدهد نمی‌دانم آن را می‌پذیرم یا نه؟ چون می‌دانم در تنگی‌های مالی گنجی روحانی نهفته است.

تقاضاهای زیادی از شبانان جوانی دریافت می‌کنم که برایم این چنین نوشته‌اند: "اخیراً به ویلو آمدم. فهمیدیم که از بودجه سالیانه جلوتر هستید و تازه هم اواسط سال است. می‌شود ۱۰۰ هزار دلار برای کلیسای ما بفرستید؟ شما حتی نبود آن را احساس نخواهید کرد اما مشکلات کلیسای ما حل خواهد شد و فشار کار کمتر خواهد شد."

صدها نامه و صدها درخواست اینچنینی را هر ساله دریافت می‌کنم و من هم در پاسخ می‌نویسم: "آن چه که احساس می‌کنید مشکل است در حقیقت خواست خداوند برای رشد بیشتر شما است. او از این طریق قوت روحانی شما را ارتقا می‌بخشد و نمی‌خواهم سخت دل به نظر برسم ولی ما هم در روزهای اول فشارهای مالی بسیاری را پشت سر گذاشتیم و در آن زمان فیض، نیکویی و معجزات خداوند را هر روزه در شرایط وخیم مالی به چشم دیده ایم. همانند همین شرایطی که هم اکنون شما در آن قرار دارید. " ارزش رشد روحانی در کلیسا و خودتان به علت کمبود منابع را دست کم نگیرید.

فایده‌ی صبر در تلاش

طبق بسیاری از استانداردها خانه‌ای که در آن بزرگ شده‌ام مجلل محسوب می‌شد. بعد از ترک کسب و کار، پدرم صلاح دانست که دست خالی از خانه بروم. من و لین وقتی کلیسای ویلو را شروع کردیم پولی نداشتیم و برای سه سال اول خدمت، کلیسا قادر به پرداخت حقوق به ما نبود. پس مجبور شدیم کار کنیم. من در مغازه‌ای در مرکز شهر شیکاگو شبانه روز کار می‌کردم و لین هم فلوت درس می‌داد. در یک خانه‌ی ۲ خوابه و قدیمی که در حال فرو ریختن بود زندگی می‌کردیم. وقتی حقوقی دریافت می‌کردیم قسمتی از آن را بالای یخچال می‌گذاشتیم و دعا می‌کردیم تا کفاف کرایه و هزینه‌ها را بدهد. برای سه سال این گونه ادامه دادیم و یک بار هم کرایه ما عقب نیافتاد. غذای ما همیشه و سر وقت حاضر بود. البته به لطف دوستی ناشناس که خدا او را ملزوم می‌کرد که کیسه‌ای

از خواراکی‌ها را بر ایوان بگذارد. دیگران وسایل دست دوم خود را به ما می‌دادند تا خانه خالی مان را از آن‌ها پر کنیم. هیچ وقت تأمین نیازهای من و یا کلیسا جدا از خداوند نبوده است و او همیشه تأمین کننده‌ی اصلی بوده و باقی خواهد ماند.

هنگامی که در تکاپوی تأمین مالی کلیسا بودیم دوستی که در پروژه‌های حفاری کار می‌کرد و کمترین حقوق را برای هر ساعت کار دریافت می‌کرد مقداری پول به من داد. حرکت او من را یاد اعتماد متقابلی که در کلیسای اعمال رسولان باب دوم وجود داشت انداخت. کمک او عمیقاً بر من تأثیر گذاشت. او کسی بود که در مناطق فقیر نشین میشیگان بزرگ شده بود و من در مناطق ثروتمند. حالا من نیاز به کمک او داشتم.

در آن سال‌ها دیدم که خداوند در انجام وعده‌ها کاملاً وفادار است. فکر نمی‌کنم طور دیگر قانع می‌شدم. کمبودهای مالی ثمرهای روحانی دارند. بعد از سه دهه همچنان وقتی صحبت اعتماد به خداوند می‌شود از آن روزها یاد می‌کنم. در آن سال‌ها وفاداری خداوند از تئوری به واقعیت تبدیل شد.

در آن روزها اعضای ویلو نیز درس صبوری می‌آموختند. زمین کلیسا را پیش خرید کرده بودیم و برای این کار در دعا و روزه با هم اتحاد بی نظیری داشتیم. در خانه‌ها جمع می‌شدیم و برای ساخت ساختمان تمام طلا، املاک و ماشین خود را فروختیم. ایمان ما رشد می‌کرد و ارتباط بی نظیری با هم برقرار کرده بودیم که قبلاً تجربه اش را نداشتیم.

در فوریه ۱۹۸۱ اولین جلسه را در سالن جدید برگزار کردیم و قبل از باز شدن درها به روی عموم آن سیصد نفری که با از خود گذشتگی و اعتماد به خداوند راه را برای ساخته شدن کلیسا هموار کرده بودند را دعوت کردم.

هرگز آن صحنه را فراموش نمی‌کنم. همه به دور هم حلقه زده بودیم و از شوق مثل کودکان گریه می‌کردیم. خداوند غیر ممکن‌ها را ممکن ساخته بود و با قوت روح خود موانع را برداشته بود و ما دیگر انسان‌های قبلی نبودیم.

چند سال پیش در مراسم شامی که برای تجلیل از بنیان‌گذاران اولین ساختمان به مناسبت بیستمین سالگرد تأسیس ترتیب دادیم، کسانی که برای ساخت این کلیسا خانه و ماشین و اموال خود را فروخته بودند و زیر بار وام از بانک‌ها رفته بودند، هنگام سخن رانی با نگاه به چهره آن‌ها احساس گناه کردم و گفتم: "متأسفم که شما را ترغیب به چنین کاری کردم و باعث فداکاری شما در آن روزهای اول شدم و روزهای سختی برای شما رقم زدم."

بعد از مراسم چند نفری مرا سرزنش کردند و گفتند: "برای کاری به این ارزشمندی و خواسته‌ی شما از ما دیگر معذرت خواهی نکن، ما با این انگیزه که خداوند افتخار این را داد تا در ساخت کلیسا در ویلو شریک کردیم زندگی می‌کنیم. این افتخار زندگی ما است."

این افراد سال‌ها به نقاط مختلفی از آمریکا رفتند و به شعبات مختلفی سر زدند و وقتی می‌شنوند که خداوند چگونه از کلیسای ویلو در سراسر جهان استفاده می‌کند شاد می‌گردند و از اینکه آن‌ها ابزاری برای فراهم کردن این مکان بوده‌اند خشنود هستند. چون آن‌ها اولین‌هایی بودند که خداوند برای تأمین منابع به ما بخشید.

بگذارید خاطر نشان کنم که این مشکلات شخصیت و ذات رهبر را محک می‌زند. پس به جای راه‌های میانبر و بیل گیتزها و بیلیت‌های بخت

آزمایی با رقبت این چالش‌ها را بپذیرید و دلیرانه و با ایمان برای تأمین منابع تلاش کنید. در کمبودهای مالی خدا، خود و مردم را بهتر می‌شناسید.

با حقایقی که مطرح شد می‌توان در امور مالی و تأمین منابع سعی و تلاش خود را شروع کرد. اصول ۵ گانه‌ای که در ادامه مطرح می‌کنم بر اساس حقایقی است که تأمین منابع بر آن بنا شده است. بر طبق تجربه‌ای ۳۰ ساله و تجارب شبانان دیگر که از نزدیک آن‌ها را مورد مطالعه قرار داده‌ام با رعایت و عمل به این اصول سیلی از منابع به سوی کلیسا سرازیر می‌شوند و نیازهای ما را رفع می‌کنند.

امور مالی و آموزش:

در سال‌های اول ویلو دوستی خارج از کلیسا داشتم که به جلسه ما در کلیسا آمد. بعد از آن جلسه از من پرسید: "قضیه کیسه هدایا چیست؟" در ابتدا منظور و هدف او را درک نکردم و گفتم: چطور مگه؟ و اون جواب داد: "از کجا می‌دانید که چقدر، چطور و کجا باید هدیه دهید؟"

سؤال او باعث شد که اهمیت آموزش برنامه‌های مالی را درک کنم. اکثر رهبران فکر می‌کنند اعضا از برنامه‌های مالی کلیسا و برنامه‌های مالی خداوند مطلع هستند. در صورتی که روح آن‌ها از مدیریت منابع مالی کلیسا بی‌خبر است. آن‌ها رهبران و معلمینی نیاز دارند تا درباره امور مالی به آن‌ها تعلیم دهند قبل از اینکه انتظار کمک‌های مالی از آن‌ها را داشته باشند.

پیشنهاد می‌کنم دو یا سه هفته در سال به تعلیم امور مالی از دیدگاه انجیل اختصاص دهید. در آمریکا بهترین ماه برای این تعلیم ژانویه است

چون همه مشغول برنامه‌ریزی مالی برای مابقی سال هستند. احتمالاً در کشورهای دیگر زمان‌های در نظر گرفته با آمریکا متفاوت باشد.

شخصاً در زمان تعلیم در مورد کسب درآمد که کلام خدا از آن به نیکی یاد می‌کند و زیر قرض رفتن که آن را نکوهش می‌کند سخن می‌گویم. گفتن اینکه خواندگی پیروان مسیح سخت کوشی، دادن ده یک به کلیسای محلی جهت پیش برد کار خدا و دست‌گیری از مستمندان طوری که خداوند آن‌ها را ملزم می‌کند جزو برنامه کاری من است. هر سال به کلیسا این امور را یادآوری می‌کنم. حداقل سالی یک بار باید به این نیاز بپردازیم. ما در ویلو از سالی یک بار هم فراتر می‌رویم و در ژانویه کارگاه مدیریت امور مالی برگزار می‌کنیم. هر سال می‌آموزند چگونه بودجه‌ای برای خداوند کنار بگذارند و امور مالی خود را مدیریت کنند.

همین طور یکی از زیر مجموعه‌های ما به نام Good Sense به اعضا در مورد کسب درآمد بر اساس انجیل تعلیم می‌دهد. داوطلبین این زیر مجموعه در تمام طول سال فعال هستند و به صدها نفر کمک رسانی می‌کنند. کمتر سازمان و کالجی به ما یا فرزندان ما چنین اموری را یاد می‌دهد. چگونه انتظار داریم که مردم این امور را بلد باشند وقتی نیاموخته‌اند؟

اگر به دلیل بیشتری برای آموختن این مهارت‌ها نیاز دارید کافی است به آمار بدهی مردم به بانک‌ها در آمریکا نگاهی بیاندازید. به طور میانگین هر نفر ۸۳۰۰ دلار بر کارت اعتباری خود بدهی دارد. آخر آن هفته‌ای که درباره این موضوع و خطرات آن برای مسیحیان تعلیم دادم، بعد از جلسه جوانی به سمت آمد و گفت من یکی از این بدهکاران هستم. تا آخرین حد

روی کارت اعتباری خود بدهکار هستم. من امروز تصمیم گرفتم که دیگر از کارت اعتباری استفاده نکنم تا روزی که بدهی من تسویه شود.

از او پرسیدم که فکر می‌کند چقدر طول خواهد کشید؟ پاسخ داد "اصلاً نمی‌دانم، بدهی من از حد متوسطی که شما بیان کردید کمی بیشتر است. ولی با برنامه‌ای که گفتید پیش خواهم رفت و بدهی ام را صاف خواهم کرد." روز بعد حساب کردم که اگر بخواهید ۸۳۰۰ دلار را پیردازید با مالیات و سود ۱۱ هزار دلار و سیصد و شصت و هفت سنت به این مبلغ اضافه می‌شود و با حداقل قسط ۳۴ سال و نیم طول خواهد کشید و در آخر کل مبلغ پرداخت شده ۱۹۶۶۷,۱۴ دلار خواهد بود.

اکثر مردم از مضرات سوء مدیریت مالی بی‌خبرند. اگر واقعاً اعضای کلیسایتان را دوست دارید برای آن‌ها از مدیریت مالی بگوئید تا وسیله‌ای برای تأمین منابع کلیسا باشند. بی‌انصافی است از کسانی انتظار کمک داشته باشیم که از نظر مالی در فشار هستند. اگر نمی‌دانید چگونه موضوع را مطرح کنید از نوشته‌ها و سخنان رهبران و شبانانی که در این امر تجربه دارند کمک بگیرید. باید بیاموزید تا بتوانید آن‌ها را برای اعضای خود شرح دهید. اعضا به شما در این زمینه نیاز دارند.

مطلع ساختن اعضا از هزینه‌ها

در روزهای اول ویلو که با موانع مالی زیادی رو به رو بودیم و تازه به سالن آمفی تئاتر بزرگی نقل مکان کرده بودیم، بزرگترین اشتباه من دادن اطلاعات ناقص در امور مالی به اعضا بود.

یک بار از فشار مالی که بر کلیسا بود چون من و لین امیدی در بهبود این وضع نداشتیم ناگهان تصمیم به ترک همه چیز گرفتیم. اعلام کردم هیأت رهبری را ترک خواهم کرد. چون انگار تنها کسی که نگران وضعیت بود من بودم. در جلسه‌ی عمومی یکشنبه اعلام کردم و گفتم: "می‌روم تا فکر کنم و معلوم نیست کی باز گردم. باید بروم تا شاید بتوانم تغییری ایجاد کنم چون انگار تنها کسی که نگران اوضاع است، من هستم."

با اقتدار یک رهبر از پله‌ها پایین می‌آمدم. قبل از رسیدن به آخرین پله ۳۰ نفر احاطه‌ام کردند. "ما اطلاعی نداشتیم. چرا زودتر نگفتید تا کمکی کنیم؟ این کلیسا مال ما است و آن را دوست داریم و می‌خواهیم بخشی از آن باشیم و راه گشا باشیم." همانطور که از پله‌ها پایین می‌آمدم اعضای نگران سؤالات مهمی پرسیدند: "در طی یک هفته چقدر باید هدیه بدهیم؟ دقیقاً این پول صرف چه کاری می‌شود؟ تصمیمات مالی را چه کسی می‌گیرد؟ بودجه چگونه تعیین می‌شود؟"

آن روز درسی گرفتم که مردم را از هزینه‌ها مطلع کنم. هم اکنون در ویلو از نظر مالی شفاف سازی کاملی صورت می‌گیرد. هر سؤال در مورد امور مالی آزاد و اعضا حق دانستن را دارند. دلیلی برای مخفی کاری وجود ندارد و دفتر حساب ما برای همه باز است.

از آن موقع تا کنون هر از چند گاهی شبی را به شفاف سازی و شرح امور مالی اختصاص می‌دهیم و به هر طریقی که می‌شود به درک بیشتر مردم از شرایط ما کمک می‌کنم تا شرایط کنونی و راه پیش روی ما را درک کنند. سپس به سؤالاتی که برای مردم پیش می‌آید پاسخ می‌دهم و راه را برای مطرح کردن سؤالات باز می‌گذارم.

همانطور که متوجه شده‌اید شفاف سازی در امور مالی هستم. چون هیچ چیز جز شفافیت اعتماد کامل را به وجود نمی‌آورد و عدم شفافیت از سرازیر شدن منابع مالی می‌کاهد. اگر برای مخفی کردن چیزی وجود ندارد پس چرا با شفافیت کامل با مردم صحبت نکنیم؟ در ویلو چیزی برای مخفی کردن نداریم و از چیزی خجل نیستیم و دلیلی هم برای این کار وجود ندارد. قویاً پیشنهاد می‌کنم تمام رهبران چنین رویه‌ای در پیش بگیرند. نتیجه‌ی حاصل از آن را به سرعت خواهید دید.

تأمین منابع و سادگی

تجربه به من ثابت کرده که دشمن تأمین منابع کلیسا پیچیدگی است. وارد جزئیات در آمد و هزینه‌های کلیسا نشوید. می‌خواهم هشدار بدهم به کلیساهایی که کوچکترین هزینه‌های مالی مثل کارواش و خرید کیک و از این دست را با مردم در میان می‌گذارند. جزئیات نه تنها گیج کننده است بلکه باعث از دست رفتن فرصت‌ها برای تأمین منابع مالی می‌شود و مردم را به این فکر وادار می‌دارد که کلیسا ولخرج است. به اضافه بگویم روشی که این کلیساها با ارائه جزئیات نا مربوط پیش گرفته اند، خلاف کلام و باعث سو ظن می‌گردد. بله به نظر من بر خلاف کلام است، جایی در کلام نوشته نشده که کلیسا باید از فروش کیک و شیرینی درآمد زایی کند.

در ویلو برای اعضا دو اصل مهم وجود دارد:

اول؛ میزان هدایای هفتگی و دوم میزان مخارج هفتگی که این ارقام در خبر نامه وسط هفته چاپ می‌شوند تا همه وضع ما را بدانند. هزینه‌های دیگری

که اعضا به آن‌ها باید توجه داشته باشند در آخر سال هنگام کریسمس و عید شکرگزاری گفته می‌شود. ما نیازهای داخلی و خارجی WCA را مطرح می‌کنیم. بعضی اوقات برنامه‌های توسعه ساختمان‌ها و اهداف مالی دیگر را برای چند هفته با اعضا در میان می‌گذاریم. در طول این شش هفته‌ای که سالانه برگزار می‌شود اهداف مالی را به جماعت ارائه و آن‌ها را در جریان پیشرفت کار قرار می‌دهیم. ولی این مدت را طولانی‌تر نمی‌کنیم و تمام تلاش خود را می‌کنیم تا سادگی در ارائه آن حفظ شود.

این اصل ساده نویسی را در زمان دادن گزارش هم رعایت می‌کنیم. هر وقت امور مالی برای من گزارشی بی سر و ته از خرج‌ها و درآمدها می‌نویسد و می‌فرستد آن را بر می‌گردانم. از آن‌ها می‌خواهم طوری بنویسند که بفهمم. من شبان هستم نه رئیس امور مالی. اگر من به خوبی متوجه شوم مردم نیز هنگام گزارش دادن به راحتی آن را درک می‌کنند و زمان پرسش و پاسخ راحت‌تر به سؤالات پاسخ خواهم داد. پیچیدگی دشمن امور مالی است.

امور مالی و انضباط

در اکثر کلیساها اعضای ثروتمندی وجود دارند و متأسفانه رهبران در ارتباط با آن‌ها ناتوانند. یا آنقدر مرعوب آن‌ها می‌شوند که دوری می‌کنند یا بیش از حد به آن‌ها نزدیک می‌شوند که شک بر انگیز خواهد بود.

دیر یا زود هر رهبری باید آن‌ها را با امور مالی به چالش بکشد. من طوری عمل می‌کنم که حمایت مالی را برای نزدیک شدن به عیسی مسیح ببینند. اگر تنها هستند آن‌ها را به گروه‌های خانگی هدایت می‌کنم تا

جمع‌های مسیحی را تجربه کنند. اگر در بلوغ روحانی آهسته هستند به آن‌ها کمک خواهیم کرد تا سریع‌تر رشد کنند. به آن‌ها کمک می‌کنم تا عطای خود را بیابند تا بتوانند در پیش برد کلیسا مؤثر باشند و آن‌ها را تعلیم می‌دهم و در این بین اشاره می‌کنم به گفته‌ای از عیسی که می‌گوید: "هر که بیشتر به او داده شود از او بیشتر مطالبه خواهد شد."

در طول سال‌ها خدمت اصل مطلبی که به مسیحیان ثروتمند گفته‌ام این است که اموال زیاد شما باعث ایجاد مسئولیت نسبت به کلیسا و ادامه کار خداوند می‌شود. اگر مایل به شنیدن باشند ادامه خواهیم داد و از کلام و وظیفه فراهم آورندگان برای آن‌ها می‌گویم تا هر چقدر می‌توانند برای پیشرفت ملکوت سرمایه‌گذاری کنند. بعضی از آن‌ها عطای بخشش و سخاوت دارند. برخی هم تأثیر چنین همکاری را در ملکوت درک نمی‌کنند. به کلام خدا در رومیان ۸:۱۲ اشاره می‌کنم که اشاره دارد تا می‌توانید در آمد داشته باشید و با قناعت زندگی کنید و تا می‌توانید جهت کار خداوند هدیه بدهید. این چکیده عطای بخشش و سخاوت است.

ما رهبران باید کنار چنین افرادی بایستیم و به آن‌ها خاطر نشان کنیم که "خدا به دلیلی به تو فراوانی بخشیده است. تو در برابر عطایی که خدا بخشیده مسئول هستی. از آن در کار خدا استفاده کن همانطور که من مسئول عطایی هستم که خداوند به من بخشیده است."

سالها پیش با یکی از اعضای که به گفته خود او عطای سخاوت داشت برخورد کردم. برای من تعریف می‌کرد که ۲ روز در هفته سر کار می‌رود و بقیه روزها را مشغول به گلف است. با هدایت روح خدا او را به چالش کشیدم و به او گفتم: "آیا می‌خواهی عطايت را تقویت کنی و تا آخرین حد توان از

آن استفاده کنی؟" ادامه دادم که "خدا به من عطای بشارت، رهبری و تعلیم را بخشیده و مشتاقم که بشنوم خداوند به من می‌گوید: "آفرین، تو عطایایی را که به تو بخشیده بودم حفظ کردی و پرورش و گسترش دادی. " آیا تو حاضری عطای سخاوت و بخشش خود را جدی‌تر بگیری؟

او قبول کرد تا بیش از ده یک همیشگی به کلیسا هدیه دهد و ۱۰ سال است که کریسمس هر جا که باشم چکی با مبلغ قابل توجه می‌فرستد برای خدمات بین المللی ویلو و یادداشتی در آن به این مضمون می‌نویسد که: "ما در عطایای خود وفادار و مسئول هستیم، ما در این شریک هستیم برادر، تا وقتی که تو وفادار هستی من هم وفادار می‌مانم." هر بار برای جدی گرفتن عطایش از او تشکر می‌کنم.

اخیراً بالاترین هدیه‌ی دریافتی در تاریخ کلیسای ویلو را برداشت کردیم. این هدیه توسط کسی پرداخت شده بود که به رسالت کلیسای محلی تماماً باور دارد. وقتی از فعالیت ویلو برای تعلیم رهبران جهان مطلع شد هدیه‌ای فرستاد و نامه‌ای را به همراه هدیه ارسال کرد که اجازه‌ی در میان گذاشتن آن را با شما دارم:

"در ۸ ماه گذشته هدف ویلو توسط خداوند برای من آشکار شد و خداوند نکته‌ای را به من آموخت که برای شما سال‌ها محرز بود. کلیسا محل امید جهان است. پس می‌خواهم در گسترش ویلو WCA سهیم باشم. مشتاق چنین فرصتی بودم. این هدیه را در هر جا که صلاح می‌دانید استفاده کنید."

اینچنین افرادی کم نیستند که مشتاق فرصتی برای کمک و سهیم شدن در کار خداوند هستند. اما تنها مانع آن‌ها نبود راهنمایی و دعوت و تعلیم

است. هیچ وقت ما رهبران آن‌ها را برای جدی گرفتن عطای خود به چالش نکشیده ایم. رهبران، این وظیفه ما است.

اصل روبیا

نمی‌دانم تا به حال متوجه شده‌اید یا نه اما افراد از سرمایه گذاری هدایا در اموری که مربوط به تغییر دنیا می‌شود به هیجان می‌آیند. تمایلی به امور گذرا مثل پرداخت قبوض، خرید و نگه داری دستگاه کپی یا وسایل مورد نیاز نظافت ندارند. خوشحال می‌شوند اگر هدیه سالانه کریسمس صرف تغییر در جهان شود تا ارتقا و تجهیز وسایل و پرداخت قبوض. آن‌ها می‌خواهند بدانند حاصل دست رنج شان صرف تغییری در جهان خواهد شد.

اخیراً در نامه‌های تأمین منابع من و همسرم بالاترین مبلغ هدیه خود را با کمال میل به کلیسا تقدیم کردیم. چون می‌دانستیم هر قسمت از آن در خدماتی چون گسترش ساختمان‌ها، خدمات بشارتی در شیکاگو، دستگیری از نیازمندان، خادم سازی، گسترش خدمت ویلو در دستگیری از نیازمندان و تعلیم رهبران در سراسر جهان توسط WCA صرف خواهد شد.

این جزئیات را می‌دانستیم زیرا رهبران در ویلو کریک رویایی واضح از آینده ویلو را به ما ارائه داده بودند. آن‌ها داستان‌هایی را نقل کردند، تصاویری را به ما نشان دادند، سرودها نوشتند، و در دعاها ما را رهبری کردند و باعث شدند که در قلب ما نیز برای این رویا آتشی مشتعل گردد. وقتی که زمان نوشتن این چک فرا رسید، تنها ناراحتی ما این بود که چرا نمی‌توانیم بیش

از اینها به این رویا کمک کنیم. این را اصل عملکرد رویا در قلب افراد می‌خوانم.

مردم حاضر نیستند به سازمان یا افراد پول دهند بلکه آن‌ها به رویا و تصویری از رویا که توسط رهبران ترسیم می‌گردد اهمیت می‌دهند. وقتی رهبران متوجه این اصل باشند و زمانی را صرف تشریح رویا کنند مردم با خشنودی و سخاوت منابع مالی خود را به سمت کلیسا سرازیر خواهند کرد. عموماً هر چه رویا بزرگتر، هدایا بیشتر.

چندی پیش عضو جدیدی را که قصد کمک و تأمین منابع برای خدمت ما در ویلو را داشت ملاقات کردم. او که با خدمت و خواندگی ما در ویلو و WCA آشنا شد با خونسردی از من پرسید: "با هدایا چه خواهیم کرد؟" و من هم رویای خود را برای او سر میز ناهار به تصویر کشیدم. ما می‌خواهیم به کلیساها برای نجات بیشتر مردم و رسیدن به چنین قوتی کمک کنیم. می‌خواهیم به آن‌ها کمک کنیم با یافتن رویایی واضح گمگشتگان را در جامعه پیرامون خود به سوی مسیح آورند و به بلوغ روحانی آن‌ها کمک کنند. تا نفس آخر به عروس مسیح کمک و خدمت خواهیم کرد تا ابواب جهنم را برای مردم بسته نگه دارد. وقتی حرف‌هایم تمام شد با تعجب گفت: "کار بزرگی است!" و من گفتم البته که اینطور است. لطفاً دعا کنید و ببینید برای کمک به ما توسط خداوند هدایت می‌شوید؟

او دعا کرد و هدایت شد. اکنون در بسیاری از طرح‌ها و برنامه‌ها او ما را حمایت می‌کند. رویایی که به او ارائه دادم تصویری از تشکیل گروه سرود یا نو کردن صندلی‌ها نبود. چون چنین رویایی قلب او را لمس نمی‌کرد. مردم به رویاهایی قوی و عظیم که خداوند را جلال می‌دهند احتیاج دارند.

پس وقتی از رویای خود برای کلیسای محلی می‌گویید خاطر نشان کنید که دارید از امید جهان سخن می‌گویید. تصاویر رویا را با هیجانی واقعی ارائه دهید و دعا کنید و انتظار هدایایی بیش از نیاز کلیسا داشته باشد.

قبل از اتمام این فصل در باره تأمین پرسنل چند راهنمایی به شما بکنم:

تأمین پرسنل: معاوضه عادلانه

در لوقا ۱۰: ۷ عیسی می‌گوید که " کارگر مستحق دستمزد خویش است." خطاب به رهبران می‌گوید. حقوقی عادلانه به پرسنل پرداخت کنید. کسانی که با وفاداری کلیسا را خدمت می‌کنند به اندازه زحمت شان حقوق بگیرند.

به نظر من این امر تأثیر به سزایی در تمام قسمت‌ها دارد و نیاز کلیسا رهبران کلیسای معاصر را مجبور خواهد کرد که در روش‌های خود بازنگری کند. اصل معاوضه عادلانه در ویلو ما را به بازنگری اصول وا داشت. بعد از بررسی پرسنل و حقوق دریافتی آن‌ها به این نتیجه رسیدیم که خیلی از افراد کوشا که ملکوت را با وفاداری و سخت کوشی پیش می‌برند نسبت به زحمتشان دریافتی ناچیزی دارند. پس تیمی جهت جبران تشکیل دادیم و اشل پرداخت حقوق پرسنل را مورد بازبینی قرار دادیم و تا آرامش روح خدا بر ما نیامد باز نایستادیم. اگر چه این کار تقریباً یکسال از وقت ما را گرفت ولی شیوخ و هیأت رهبری باور داشتند که این حداقل کاری بود که می‌توانستیم برای پرسنل خود انجام دهیم و آن‌ها بیش از اینها بر گردن ما حق دارند.

تأمین پرسنل: دهان گاو خرمن کوب را باز نگاه دارید.

تثنيه ۴: ۲۵ می گوید: " گاو را هنگام خرمن کوفتن دهان مبنده. " می توان از آیه این گونه برداشت کرد: " نیاز پرسنل را رفع کن و امکانات را در اختیار آن ها قرار بده تا وظایف خود را بهتر انجام دهند. " رهبر به عنوان تأمین کننده منابع موظف به رفع نیازهای پرسنل خود است. باید این سؤال را از پرسنل پرسید: " برای افزایش کارایی شما به چیزی احتیاج دارید؟ فضای بیشتر؟ منابع مالی بیشتر؟ تجهیزات بیشتر و بهتر؟ کمک نیمه وقت؟ آموزش؟ بودجه؟ این گونه، پرسنل می فهمند که شما برای رشد آن ها هر کاری که در توان داشته باشید را انجام خواهید داد. در روزهای اول ویلو رهبر گروه موسیقی ما نا امید شده بود. او تمام کارها را با یک پیانوی الکتریکی قدیمی که ۶ کلید آن کار نمی کرد انجام می داد. روزی تحملش را از دست داد چون نمی توانست گام مورد نظر را روی آن پیانو در بیاورد و داد زد: دیوانگی است! چطور قراره با این کار کنم؟ من با خرید مدادهای ۱۹ دلاری مخالف بودم اما می دانستم اوضاع پیانو وخیم است. پس به محل کار او رفتم و به او گفتم: " دیو، صبور باش و به کار با گروه موسیقی ادامه بده. سعی می کنم مشکل پیانو را حل کنم. فقط کمی وقت نیاز دارم. "

البته پولی نداشتیم و هنوز مشغول پرداخت قسطهای ۵ دلاری موکت بودیم ولی دعا کردم. " خداوندا، هم تیمی من به تو نیاز دارد، به او امید بخش. " چند هفته بعد خانواده ای تازه وارد در کلیسا من و لین را برای شام دعوت کردند. همین طور که به اتاق پذیرایی می رفتم چشم من به یک گراند پیانو سیاه و براق افتاد. همانطور که صحبت می کردیم از آن ها پرسیدم:

"چند وقته که این پیانو رو دارید؟ کسی اینجا پیانو میزنه یا برای دکور است؟" لین منظور من را فهمید و پای من را از زیر میز لگد کرد.

شب ما با آن‌ها به اتمام رسید و میزبان ما حرفی را که تمام آدم بزرگ‌ها به شبانان جوانی که در سختی هستند می‌زنند را گفت: "کاری از ما بر می‌...." وسط حرف او پریدم و گفتم پیانو نیاز داریم درست مثل اون. ..

نزدیک بود لین از حال برود و گفت: "باورم نمیشه، دیگه تحمل ندارم."

چند هفته بعد میزبان آن شب با ما تماس گرفت که "با همسرم درباره‌ی اهدای پیانو به کلیسا صحبت کردیم و خوشحال می‌شویم پیانو را به کلیسا اهدا کنیم. بهتر است اعضا در پرستش از آن بهره ببرند تا در خانه ما خاک بخورد." چهره دیو را موقعی که پیانو از در کلیسا وارد شد را از یاد نمی‌برم. نه تنها متحیر از فیض خداوند بود بلکه فهمیده بود فرای توان خود برای رفع نیازهای حوزه خدمت او تلاش خواهم کرد. او از من متشکر بود که نیازهای خدمتی او را جدی گرفته بودم و بیش از توان و ورای استانداردهای شخصی ام برای تأمین نیازهای او پیش می‌روم.

تلاش رهبر برای تأمین منابع و رفع نیازهای پرسنل در تیم ایجاد اتحاد و احترام متقابل می‌کند. همچنین این کار اعتماد رهبر به قوت خداوند را افزایش می‌بخشد. بارها دیده‌ام که خداوند برای تأمین نیازهای من و پرسنل درهای آسمان را گشوده و با این کار باعث دلگرمی همه شده است.

تأمین پرسنل: حرمتی مضاعف

کلام خدا در اول تیموتائوس خطاب به کلیسا می‌گوید: "کسانی که نیکو رهبری و تعلیم داده‌اند شایسته‌ی حرمتی دو چندان هستند." به زبان دیگر برای آن که این جملات با شرایط امروز ما هم خوانی داشته باشد این مثال را می‌زنم: "نوازندگان خود را حرمت بدار و آسمان را برای تأمین نیازهای آن‌ها با زمین یکی کن تا قلب آن‌ها را به اشتیاق آوری."

پرسنل ما در ویلو بی نظیر هستند. بر طبق این رهنمود در طول سال‌ها من و یکی از شبانان ارشد ویلو چهار روش حرمت دو چندان پرسنل اتخاذ کرده ایم: تعطیلات بیشتر، کمک‌های مالی، فرصت‌های سفر و دوره‌های آموزشی مختلف. در پی چنین فرصت‌هایی هستم برای حرمت نهادن دو چندان پرسنل به خصوص آن‌هایی که فصل خدمتی پر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته‌اند و به دنبال اهداف خاصی بودند.

نمی‌خواهم فقط نیازهای مادی پرسنل را رفع کنم بلکه به دنبال اغنای روح آن‌ها هستم. به همین دلیل روش "حرمتی مضاعف" را در پیش گرفته‌ام.

حقوق شبانان

بعضی هنوز با حقوق گرفتن شبان مشکل دارند. به محض به میان آمدن این موضوع پولس و خیمه دوزی را بخاطر می‌آورند و انتظار چنین روشی را از شبانان دارند. اما برخی از آن‌ها پیرو بعضی واعظین تلویزیونی انجیل تمول و کامیابی هستند که به حساب‌های بانکی پر پول و لباس‌های گران قیمت

و اعتماد به نفسی وصف ناپذیر در ملکوت خداوند اعتقاد دارند. اما نتیجه آن حقوق‌های سر سام آور و خود بزرگ بینی است.

اکثر کلیساها حد وسط را انتخاب می‌کنند. خود شبانان هم در برخی موارد باور دارند که خادمین باید برای مسیح سختی بکشند و تصویر قهرمانان ایمانی که برای پیشرفت ملکوت خون خود را دریغ نکردند جلوی چشم آن‌ها است و ناخودآگاه باعث مقایسه می‌شود. از سوی دیگر نمی‌توان منکر آن شد که فرزندان آن‌ها هم به لباس، غذا و سقفی بالای سر نیاز دارند. چگونه بدون حقوق مکفی می‌توان زندگی کرد؟ پیشنهاد می‌کنم حقوق شبانان را با خردمندی تعیین کنید. و به گفته عیسی دقت کنید: "مثل مار زیرک و مثل کبوتر ساده دل باشید"

عوامل مؤثر در تعیین حقوق شبان شامل: تعداد اعضا، پرسنل، مسئولیت‌ها، سنوات خدمتی، نیازهای خانوادگی خاص و لیستی بلند بالا است. با در نظر گرفتن این موارد با این روش بحث در این باره سازنده تر، ساده تر و با محبت تر پیش خواهد رفت و وقتی به توافق رسیدید خواهید گفت: خداوند حکمت بخشید و ما را هدایت کرد. هدف راهی است که هم نیاز شبان رفع شود و هم از تیغ انتقاد افراد داخل و خارج کلیسا در امان بماند و تمام سوء ظن‌های بدبینان نسبت به حق و حقوق شبان را از بین ببرد.

می‌خواهم این فصل را با نوشته شخصی به اتمام برسانم. برای ۲۷ سال است که شبان ویلو هشتم و در این مدت تیم مشایخ و هیأت رهبری با سخاوت تمام عیار با من رفتار کرده‌اند. در سال‌های اول به خاطر شرایط سخت مالی هیأت رهبری به من حقوقی پرداخت نکردند و خاطرات آن روزها، سال‌ها مرا مکدر می‌ساخت. اما در سال‌های اخیر که از نظر مالی

تقویت شدید طبق رویه‌ای که شرح دادم با سخاوت و شوق شروع به جبران کردند.

به علاوه حقوق مناسب، ویلو من و خانواده‌ام را تحت پوشش بیمه درمانی قرار داد و حقوق بازنشستگی سخاوتمندانه‌ای برای ما در نظر گرفته است. همین طور دفتری مناسب با کتاب‌ها و منابع کافی برای آماده کردن موعظه‌ها تدارک دید و آموزش‌هایی که باعث رشد من به عنوان معلم و رهبر شد را به من ارائه داد و تا جایی که خاطرمد است هر موقع چیزی احتیاج داشته و در خواست کرده‌ام از من دریغ نداشته‌اند.

باید اضافه کنم در ۱۵ سال اخیر حساب بانکی کوچک برای برگزاری شام‌های تقدیر از پرسنل و رهبران گروه‌های خانگی افتتاح شد که در این ۱۵ سال مقدار آن تغییری نکرده است. همچنین برای رفت و آمد من ماشینی در اختیار من قرار داده‌اند و برای همه این کارها و هماهنگی آن‌ها بهترین دستیار دنیا در کنار من شانه به شانه خدمت می‌کند.

نهایتاً ارزشمندترین و مؤثرترین این فرصت‌ها در خدمت فرصت مطالعاتی تابستانه است که با یک هفته در تابستان شروع کردم و اکنون به ۸ هفته رسیده است. در این ۸ هفته از دور با تلفن و ایمیل با ویلو در ارتباط هستم اما حجم کاری من به حداقل می‌رسد. در این مدت زمان بیشتری برای مطالعه، تفریح و گذراندن وقت با خانواده و دوستان دارم. این تعطیلات نه تنها انرژی تازه‌ای به من می‌بخشید بلکه متوجه شده‌ام دلیل رابطه خوب ما و فرزندان مان و فرزندان ما با خداوند می‌گردد چون ویلو یک هفته در تابستان هر سال به ما مرخصی می‌داد.

فکر می‌کنم خوش بخت‌ترین شبان باشم. میزان توجه و محبتی که از طرف کلیسا دریافت کرده‌ام قوت و انگیزه من را مرتب افزایش داد. آیا همه کلیساها نباید این گونه باشند؟ آرزوی روزی را دارم که با تمام شبان‌ها در تمام کلیساها اینگونه رفتار شود تا همچون من پر انگیزه و شاکر باشند.

بهتر است این بخش را با این حرف تمام کنم که ای شبانان از تأمین منابع و امور مالی هراسان نباشید. بگذارید از این طریق ایمان تان قوی‌تر شود با تأمین منابع دست و پنجه نرم کنید و با من همراه شوید و امید روزی را داشته باشید که هدایا از سراسر جهان به کلیسای شما سرازیر شود و از این طریق ملکوت خدا گسترش یابد.

فصل ششم

گسترش رهبری

بهترین وضعیت رهبران

یکی از خدمات‌هایی که از آن لذت می‌برم گفتگو و داشتن ارتباط با رهبران کلیساهای دیگر است. در این نشست‌ها چالش‌های خدمتی پیش رو را بررسی می‌کنیم. سؤالی که ملزم به مطرح کردن آن هستم این است "یک رهبر چه زمان در بهترین وضعیت قرار دارد؟"

این سؤال بحث داغی ایجاد می‌کند چون جواب‌های متعددی به این سؤال داده می‌شود. یکبار در یکی از این نشست‌ها شخصی می‌گوید زمانی که رهبر وظایف "رهبری خود" را یعنی ارائه رویا، تشکیل تیم، تعیین اهداف، حل مشکلات و تأمین منابع مالی را انجام دهد وضعیت قابل قبولی خواهد داشت. رهبران زمانی می‌توانند بدرخشند که از الگوهای رایج رهبری پیروی کنند.

شخص دیگری گفت که رهبر علاوه بر نشان دادن مهارت‌ها باید صفات بارزی همچون انصاف، فروتنی، صبوری و روحیه مثبت به جهت خدمت را از خود نشان دهد. هنگامی که یک رهبر در بحران‌ها استوار ایستاد می‌شود گفت که آن رهبر در وضعیت خوبی است.

همان موقع شخص دیگری مهمترین ویژگی روحانی یک رهبر را نیز به سخنان آن شخص قبلی افزود. او گفت: رهبران هنگامی در وضعیت خوبی قرار دارند که با خداوند راه بروند، در پیشگاه پدر آسمانی سر فرو آورند، حاکمیت او را درک کنند، به او گوش دهند و دستورات او را با جسارت عملی سازند.

وقتی دیدم بحث داغ شده نظر خودم را هم اضافه کردم و گفتم که "رهبر هنگامی در بهترین وضعیت است که رهبران دیگری پرورش دهد یا به عبارت دیگر رهبر سازی را گسترش دهد. وقتی افراد را با قابلیت رهبری یا تعلیم در حال تربیت و تشویق رهبران آینده می‌بینم می‌گویم رهبری او در بهترین وضعیت است.

یقین دارم هر رهبر باید این الگو را در الویت کار خود قرار دهد. چرا؟ چون فقط رهبران قادر به تعلیم رهبر هستند. این فقط رهبران هستند که می‌توانند فرهنگ تربیت رهبران جدید را ایجاد کنند. معلمان یا مدیران قادر به چنین کاری نیستند. فقط یک رهبر قادر است از طریق تعلیم، رهبران جدیدی آماده کند و به افزایش تأثیر رهبری آنان کمک کند. باید توجه داشت وقتی رهبری توانایی‌های خود را افزایش می‌دهد نه تنها نتیجه دلخواه را برای خود حاصل می‌کند بلکه قوت نهفته دیگران را نیز برای رهبری بر می‌انگیزد که این یعنی او یک تنه تأثیری چندگانه بر ملکوت خواهد داشت.

نتیجه این کار از همه فعالیت‌های یک رهبر بهتر است. تأثیر زندگی رهبر تا نسل‌ها دیده خواهد شد. فکر می‌کنم متوجه شده‌اید که چرا این وضعیت را "بهترین وضعیت یک رهبر" می‌دانم. در این فصل شرح خواهم داد چگونه "رهبر" و "فرهنگ رهبری" را به وجود آوریم.

گسترش رهبری با رويا

بدون داشتن رويا رهبری ما توسعه پیدا نخواهد کرد. رهبری محصول یک اتفاق نیست بلکه آن با رویای یک رهبر آغاز می‌شود و با ورود گروهی از رهبران به کالبد کلیسا ادامه پیدا خواهد کرد.

قبل از گسترش چنین رویایی ما در ویلو گرفتار دامی گشتیم که اکثر کلیساهای گرفتار آن می‌شوند. دام "نیاز فوری"، برای سال‌ها تمامی تلاش ما در جهت توسعه برنامه‌های خدمتی چون جلسات، ساختمان‌ها، کنفرانس‌ها و از این قبیل کارها بود. فرصتی برای فکر کردن به رهبران آینده نداشتیم. چگونه باید آن‌ها را می‌شناختیم، پرورش می‌دادیم و برای چالش‌های آینده آماده می‌ساختیم؟ باور کنید که چنین تفکر و فرهنگی بر اکثر سازمان‌ها و کلیساهایی که من می‌شناسم غالب است. از جمله ویلو. پرورش و گسترش رهبران در آخر لیست برنامه‌های رهبران گذاشته می‌شود و بدون داشتن یک رهبری قوی هرگز به اول لیست منتقل نخواهد شد.

این وضعیت ما در ویلو بود. وقتی نهایتاً رویایی برای "گسترش رهبری" ارائه دادیم آن رويا را درک کرده و شروع کردیم. برخی از رهبران ارشد با دل و جان این رويا را پذیرفتند و برخی مخالفت کردند. اخیراً گروهی از

مشاوران و کارشناسانی که در خارج از کلیسا فعالیت می‌کنند احساس نیاز پرسنل به گسترش رهبری را چنین توصیف کردند: "رنجش الزامی" برای رهبران. اگرچه رنجش خواندن آن کمی نا امید کننده بود ولی "الزامی" دانستن آن قدمی در مسیر صحیح است.

چند سال پیش با مسئول گروه‌های خانگی درباره بیستمن سالگرد ویلو صحبت می‌کردم که قرار بود در United Centre برگزار شود. او گفت: "کاش آنقدر گروه‌های خانگی داشتیم که برای نشست سالانه رهبران آن‌ها مجبور به استفاده از مکان بزرگتری در مرکز شهر می‌شدیم. تصور کنید! ۲۰ هزار رهبر گروه خانگی؟" برای من تصور چنین چیزی در آن لحظه مانند تزریق آدرنالین بود.

تصور کنید کلیسا از وجود رهبرانی جدی و جدید در بخش‌های مختلف چه قوتی خواهد گرفت. از گروه‌های خانگی تا کانون شادی همه و همه در راستای رشد روحانی قرار خواهند گرفت. برای رسیدن به چنین هدفی در ویلو هنوز راه زیادی داریم ولی هر سال برای نشست سالانه رهبران گروه‌های خانگی به دنبال سالن‌های بزرگ‌تری می‌گردیم. شاید بعد از ۱۰ یا ۱۵ سال با روند گسترش رهبری به چنین روزی برسیم. داشتن رویا اولین قدم است ولی چالش بعدی تبدیل نمودن آن رویا به واقعیت است. برای داشتن تفکری عمیق‌تر این سؤال را از خود پرسید: " چگونه رهبر شدم؟"

پاسخ‌های محتمل زیادی وجود دارد ولی من الگوی سه گانه‌ی مشترکی در همه این پاسخ‌ها یافتم. از طریق این الگو استراتژی عملی خود را برای گسترش رهبری تنظیم کردم.

استعداد ما کشف می‌شود.

نمی‌دانم آیا چنین چیزی را به خاطر دارید یا نه که در گذشته کسی به شما گفته باشد که "فکر کنم بتوانی یک رهبر شوی." در زندگی من پدرم به من گفت که تو می‌توانی یک رهبر باشی. از کودکی به من می‌گفت: "تو یک رهبر هستی." برای پرورش استعدادم مرا در چالش‌ها و ریسک‌های گوناگون رها می‌کرد و به من می‌گفت: "تور رهبری، راهی پیدا خواهی کرد." در واقع از نیت واقعی او بی‌خبر بودم. ولی یکی از روش‌های تدریس او این بود که من را در عمیق‌ترین نقطه استخر پرت می‌کرد و از بالا داد می‌زد: "شنا کن یا غرق شو!" سال‌ها بعد مسئول اردوی مسیحیان پتانسیل رهبری را در من دید پس جهت تسریع امور تصمیم گرفت مرا رهبر تیمی قرار دهد که همگی آن‌ها رهبر بودند. به یاد می‌آورم که از او پرسیدم: "چطور کسانی را رهبری کنم که دو برابر سن و سال من را دارند؟" در پاسخ به من گفت: "رهبری توانایی است نه سن و سال، با جدیت رهبری کن مردم از هر سنی با تو همراه خواهند شد." آن نصیحت را آویزه گوش خود ساختم و در سال‌های اول ویلو برای من بسیار مفید واقع شد. به پشت سر نگاه کنید، آیا شما چنین تجربه‌ای نداشتید؟ یعنی کسی پتانسیل رهبری را در شما دید و شما را تشویق به چنین کاری کرد.

بر ما رهبران سرمایه‌گذاری می‌شود.

الگوی بعدی برای سوق دادن افراد به سمت رهبری این است که "کسی بر رهبران سرمایه‌گذاری می‌کند." شاید اولین کسی که ما را دیده

خود او قوت رهبری را در ما پرورش داده است ولی قطعاً در این مسیر با کسانی برخورد داشته‌ایم که با تعلیم و آموزش و هدایت رهبری ما را گسترش داده‌اند و آن را به بلوغ رسانده‌اند. همه ما موقعیت کنونی خود را مدیون چنین افرادی هستیم.

سال‌ها پیش دکتر ژیلبرت بیلزیکیان با رویایی قوی ما را ملزم به این خدمت ساخت. او همچنین استاد و راهنمای من در رهبری بوده است. از او مفهومی به نام "رهبر خدمت‌گذار" را آموختم. او درباره خطرات قدرت، ریسک‌های مدیریتی و تنش‌ها نکاتی را به من آموخت که بدون آن‌ها نمی‌دانم چه بر سر من به عنوان یک رهبر می‌آمد. آن‌ها درسهای گران‌بهای بودند.

تمام رهبران بزرگ رشد خود را مدیون کسانی می‌دانند که با صرف وقت و انرژی به آن‌ها کمک کرده‌اند و این هدیه‌ای است که نمی‌توان به سادگی آن را نادیده گرفت.

شبی در پارکینگ به طرف ماشین می‌رفتم که دکتر بیلزیکیان را از دور دیدم. سوار ماشین شدم و کنار او ایستادم و با هیجان گفتم: ژیل، بچه بودم وقتی ملاقات با من را در ترینیتی کالج پذیرفتی، بچه بودم وقتی برای شام من را به خانه ات دعوت کردی و ساعت‌ها درباره کلیسا و چالش‌های رهبری صحبت کردی. بچه بودم و تو اجازه می‌دادی آخر شب برای حل مشکلات رهبری ویلو به تو زنگ بزنم و سرمایه‌گذاری تو زندگی من را تغییر داد. "ژیل لبخند زد و با برقی در چشمان گفت: "خوب هنوزم بچه‌ای، به هر حال ممنونم." نیاز داریم کسانی را که با این فداکاری چنین سرمایه‌گذاری گران‌بهای جهت گسترش رهبری ما انجام دادند را به یاد آوریم و ارج بنهیم.

خاطرات آن روزها باعث می‌شود که ما هم انگیزه لازم برای سرمایه گذاری در زندگی رهبران دیگر را داشته باشیم.

به ما اعتماد کردند و مسئولیت را به ما سپردند.

اغلب رهبران الگوی بعدی را اعتماد به دیگران در سپردن رهبری به آنان می‌دانند. روزی به هر کدام از ما اعتماد شده و سکان رهبری به ما سپرده شده است. آن‌ها به ما گفته‌اند: "بفرمائید، این گوی و این میدان، ما به شما اعتماد داریم." خوشبختانه اندکی آموزش در اول کار به ما داده شد و با صبر ثابت کرده ایم که موفق خواهیم شد. اما رهبران، رهبر نخواهند شد تا سکان رهبری به آن‌ها سپرده نشود.

در نتیجه برنامه گسترش رهبری در این سه الگو خلاصه می‌شود:

✓ شناخت رهبران آینده

✓ سرمایه گذاری جهت توسعه رهبران آینده

✓ اعتماد جهت سپردن مسئولیت به رهبران آینده

طبق کلام عیسی از این الگوی سه گانه جهت انتخاب و پرورش شاگردان و رهبران مستعد استفاده می‌کرد. نخست شاگردان را انتخاب کرد. انتخاب آن‌ها اتفاقی نبود بلکه عیسی مرتباً در دعا بود زیرا می‌دانست در آینده‌ای نه چندان دور سرنوشت کلیسای عهد جدید به دست آن‌ها سپرده خواهد شد. باید از انتخاب افراد مناسب اطمینان حاصل می‌کرد. بعد از شناسایی ۱۲ نفر به سرمایه گذاری گسترده در زندگی آن‌ها پرداخت. عیسی

با گذراندن وقت و آموزش، پرورش، بخشیدن انگیزه و الهام و توبیخ و تشویق این مرحله را به پایان برد.

ماه‌ها بعد عیسی در زمان مناسب وارد مرحله سوم از گسترش “ رهبری خود “ شد. عیسی خدمت را به آن‌ها سپرد و آن‌ها را تعلیم داد. او بسیار حیرت آور و بی نظیر عمل نمود. برخی اوقات از خودم می‌پرسم که اگر هدف کلیسا گسترش رهبری باشد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ مطمئناً رهبران بیشتر خدمات کلیسایی بیشتری را شروع خواهند کرد. نیاز نیازمندان رفع و خانواده‌ها و ازدواج‌ها به حالت طبیعی خود باز خواهند گشت. دنیا در ۲۰ سال آینده بسیار تغییر خواهد کرد. دنیا این گونه نخواهد شد تا وقتی که ما خود را وقف یافتن رهبران آینده کنیم. در چند صفحه بعد ویژگی‌های رهبران آینده که به دنبال آن‌ها هستیم را شرح خواهیم داد.

اولین ویژگی: تأثیرگذاری

رهبران مستعد همیشه توانایی تأثیر گذاری بر دیگران را دارند اگر چه مایل به چنین کاری نیستند. نیاز نیست در جمع وقت زیادی بگذرانیم تا فردی که بر دیگران تأثیر گذار است را شناسایی کنیم. واضح است که ایده‌ی چه کسی مورد توجه قرار می‌گیرد و پیشنهادات چه کسی تبدیل به دستور می‌شود و چه کسی در جمع حکیم پنداشته می‌شود. یک رهبر در ذات خود تأثیر گذار است. پس همیشه به دنبال افرادی هستیم که می‌توانند بر دیگران تأثیر بگذارند.

دومین ویژگی: شخصیت

شخصیت بسیاری از افراد تأثیر گذار آن طور نیست که بتوانند از تأثیر- گذاری خود به طور سازنده و مسیحی وار استفاده کنند. وقتی در شخصی خصوصیت تأثیر گذاری را شناسایی کردم سپس به دنبال تشخیص ویژگی‌هایی چون صداقت، فروتنی، پایداری، آموزش پذیری و میل به استفاده از تأثیر گذاری می‌گردم. می‌خواهم شاهد راه رفتن آن‌ها با خدا، تسلیم بودن به روح‌القدس و پیروی کامل از کلام خدا باشم. وقتی فردی مؤثر و دارای شخصیتی مناسب می‌بینم تلاش می‌کنم دو ویژگی باقی مانده را شناسایی کنم.

سومین ویژگی: مهارت اجتماعی

تعریف من از "مهارت اجتماعی" شامل حساس بودن به افکار و عواطف دیگران و توانایی شنیدن حرف‌های دیگران است. به دنبال شخصی می‌گردم که خالصانه به فکر دیگران باشد و آن‌ها را وسیله و هدف نبیند. چند سال پیش با کسی شام می‌خوردم که پیش بینی می‌شد مدیر بعدی دیزنی باشد ویژگی که بیش از دیگر مهارت‌های او مرا تحت تأثیر قرار داد اشتیاق او برای ایجاد ارتباط با دیگران بود. او خوب می‌شنید و از دیگر اعضای تیمی که با او کار می‌کردند تعریف می‌کرد.

او از نظر ارتباطی در جایگاه بالایی قرار داشت. رهبران برجسته باید "مهارت اجتماعی" داشته باشند. آن‌ها باید با طیفی گسترده از جامعه ارتباط سازنده‌ای برقرار کنند که شامل افرادی با ناهنجاری‌های شخصیتی و

کمبودهای بسیار هستند. بنابراین من همیشه به دنبال افرادی هستم که مهارت‌های اجتماعی رشد یافته‌ای داشته باشند.

چهارمین ویژگی: نیروی محرکه

همیشه به دنبال افراد عمل‌گرا می‌گردم. چنین افرادی در هر کاری پیش قدم هستند. یک بار توسط مدیر یکی از شرکت‌های بزرگ به مراسم شامی که برای تیم خود تدارک دیده بود دعوت شدم. او ما را به رستوران گران قیمتی دعوت و اتاقی خصوصی برای ما رزرو کرده بود. این رستوران سطح بالا به نظر تمام ویژگی‌های لوکس بودن مثل خدمه، تاکسی، پوشش و پرسنلی حوله به دست را داشت. آن پیشخدمت که گوشی شنوا پیدا کرده بود، سخنرانی طولانی درباره‌ی تاریخ رستوران، بازسازی اخیر و شام فوق العاده‌ای که قرار بود نوش جان کنیم بیان نمود.

فکر می‌کنم که میزبان ناگهان از کوره در رفت و متوجه وقت شد چون آن برنامه یکی از پنج برنامه‌ای بود که قرار بود آن شب اجرا شود. پس به پیشخدمت گفتم: " ببخشید که حرف شما را قطع می‌کنم اما کمی عجله داریم می‌توانید به آشپزخانه بروید و غذایی که گرم و آماده است را برای ما بیاورید؟ مطمئنم همه‌ی غذاهای شما عالی هستند. فرق نمی‌کند فقط سریع لطفاً! " میزبان ما قصد بی احترامی نداشت ولی نمی‌خواست شام طولانی در برنامه‌های او تأخیر ایجاد کند. نمی‌خواهم از این رسومات طولانی ایراد بگیرم همه‌ی آن‌ها به موقع و سر جای خود عالی هستند منظور این است که یک رهبر خوب کاری انجام دهد. این گونه افراد کسانی هستند که در

ترافیک به دنبال راه فرار و در زمان خرید از سوپر مارکت به دنبال راه میان بری هستند که بتوانند به امور مهمتری برسند.

معمولاً به پرسنل مستعد "رهبری خود" می‌گوییم به دنبال افرادی با قوت متوسط یا نیمه قوی نیستم بلکه دنبال افرادی هستم که پر قوتند و می‌توانند تا به آخر ادامه دهند. درباره داشتن انرژی ای صحبت می‌کنم که خود به خود دیگران را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد.

آیه‌ای که سر لوحه خدمت و زندگی من است در اول قرن‌تبیان ۱۵: ۵۸ آمده که می‌گوید: "پس برادران عزیزم ثابت و استوار بوده، همواره با تمام وجود به کار خداوند مشغول باشید." من دنبال رهبرانی با نیروی محرکه‌ای هستم که مشغول کار خداوند شوند. وقتی چنین افرادی را پیدا کنم انگیزه‌ای برای سرمایه گذاری و وقت بیشتر برای آن‌ها بوجود خواهد آمد.

ویژگی آخر: هوشمندی

وقتی از هوشمندی سخن می‌گوییم منظور نمره تست بهره هوشی یا مدرک دانشگاهی نیست. بلکه "تیز هوشی" است. رهبر باید قادر به دریافت و پردازش اطلاعات در کمترین زمان باشد. در این زمان است که می‌تواند تصمیم صحیح را بگیرد. همچنین به دنبال افرادی با ذهن‌هایی مشتاق و کنجکاو هستم که آن را "عطش ذهنی" می‌خوانم. کسانی که توان رشد و تعلیم در زمان‌های طولانی را داشته باشند.

این ۵ خصوصیت اصلی یعنی تأثیر گذاری، شخصیت، مهارت اجتماعی، نیروی محرکه و هوشمندی ملاکی برای سنجش اولیه مهیا می‌کند. وقتی

چنین افرادی را شناسایی کردم تلاش می‌کنم تا آن‌ها را جذب کنم بهتر بشناسم و آن‌ها را بیازمایم. اگر به چنین شاخصه‌هایی پی ببرم نهایت تلاش را برای گسترش توانایی‌های رهبری آن‌ها خواهم کرد. حال به توسعه توانایی "رهبری خود" بنگردید.

مرحله‌ی اول: ۵ شاخصه را برای خود تعیین کنید.

روش‌هایی برای بهبود طرح توسعه رهبری به شما ارائه خواهم داد. نخست ویژگی‌هایی که برای شما در آینده اهمیت خواهد داشت را شناسایی کنید. می‌توانید از شاخصه‌های ارائه شده در صفحات قبل استفاده کنید و با هم فکری حذف و اضافه کردن را مطابق محیط پیرامون خود انجام دهید. هدف این روش به وجود آوردن مقیاسی جهت شناسایی رهبران آینده است. پیشنهاد می‌کنم از روش ما استفاده کنید. در نشست‌هایی که برگزار کردیم بر روی کاغذ نوشتیم. "رهبران آینده در ویلو" و از تیم خواستیم صفحاتی از اسامی رهبران مستعد را بنویسند. در طول نیم ساعت چند صفحه پر شد و ما یک ساعت بعد را برای یافتن روشی اختصاص دادیم که می‌تواند کمک کند تا آن‌ها در مسیر توسعه توانایی‌های خود قرار بگیرند.

مرحله‌ی دوم: سرمایه‌گذاری بر رهبران آینده

وقتی ۵ خصوصیت مشخص شد مرحله بعد سرمایه‌گذاری بر افرادی بود که دارای چنین پتانسیلی بودند. این مرحله "توسعه اکتسابی" یا آموزش است. این که دقیقاً چطور این کار را باید انجام داد یکی از مسائل بحث انگیز و پرچالش در بحث‌های مدیریتی است. در این مورد کتاب‌های متعددی خوانده

و نظرات افراد بسیاری را مطالعه کرده‌ام. برخی به حرکت بر طبق برنامه‌های آموزشی و کلاس درس باور دارند و برخی به "کار آموزی".

برخی می‌گویند به رهبران باید وظایفی محول کنید و رهبر بودن را به آنان آموزش داد. مشابه روش پدرم "بچه را بیرون رها کن خود راه را پیدا خواهد کرد." در حالی که تئوری‌ها با هم متفاوت هستند ولی مطمئناً برای تربیت رهبران آینده به رهبری نیاز هست. بگذارید دوباره بگویم که "رهبران آینده از یک رهبر بهتر خواهند آموخت." معمولاً تمایلی برای شرکت در برنامه‌های رهبری ندارم و از آن‌ها می‌پرسم چگونه قرار است پیش رویم؟ و جواب همیشگی را به من می‌دهند که دکتر فلانی با مدرک دکترای فلان رشته قرار است اصول رهبری را تدریس کند. به آن‌ها جواب می‌دهم که افراد نمی‌خواهند در این برنامه شرکت کنند چون دکتر فلانی رهبر نیست. او معلم است و معلمی عالی. ولی هرگز به صورت عملی رهبری نکرده است.

رهبران آینده به بیش از یک تئوری نیاز دارند. آن‌ها می‌خواهند در ارتباط با چند رهبر با تجربه باشند که سرد و گرم رهبری را چشیده‌اند. برای آماده شدن رهبرانی برای آینده رهبران حکیم و مجرب باید با رهبران آینده تعامل و مشارکتی نزدیک‌تر داشته باشند. در زمان عیسی چنین تعاملی با رهبر به سادگی صورت گرفت. آن‌ها با عیسی راه می‌رفتند، حرف می‌زدند، غذا می‌خوردند و در چادر کنار هم می‌خوابیدند. آن‌ها ماه‌ها و سال‌ها مشغول کار آموزی بودند. این روش به آن‌ها فرصت تصاحب رویا و درک ارزش‌های رهبری را داد که آن‌ها برای ما بقی عمرشان به آن نیاز داشتند. اگر چه این روش زمان بر است ولی تاکنون روش بهتری یافت نشده است. با نوع زندگی و کار کنونی این روش غیر عملی به نظر می‌رسد اما حقیقت این است که

راه دیگری وجود ندارد. ما که رهبران کهنه کار تری هستیم مسئولیم برای رهبران نسل آینده سرمایه گذاری کنیم و وقت خود را به آنان اختصاص دهیم در غیر این صورت با غفلت در این وظیفه کلیسا و جهان را به مخاطره می‌اندازیم. از اینکه جک ولچ مدیر اسبق جنرال الکتریک ۳۰ در صد از زمان خود را صرف توسعه رهبری می‌کرد متعجب هستیم. ۳۰ درصد!

در مصاحبه و صحبت‌هایم با رهبران و مدیران شرکت‌های بزرگ از وقتی که آن‌ها صرف توسعه رهبری می‌کردند تعجب می‌کردم. جیم ملادو رئیس WCA در این مورد همیشه گله مند بود و به قول امثال سلیمان " چکه دائمی آب " شده بود. او بر تعلیم شبانان و رهبران مستعد پافشاری می‌کرد. پس در سال‌های اخیر وقت بیشتری به این کار اختصاص دادم. هم اکنون ۱۰ روز در سال را به این کار اختصاص می‌دهم. هر روز با گروهی ۱۰ یا ۱۲ نفره ملاقات می‌کنم اما نحوه اداره کلاس آزاد است. چند نصیحت و درسی کوتاه در باره رهبری می‌دهم و سپس زمان بحث آزاد است. بقیه روز را سعی می‌کنیم تا به به یکدیگر در چالش‌های موجود در خدمت کمک کنیم.

همیشه این جلسات را با رضایت کامل ترک می‌کنم و فکر می‌کنم ارزشمندترین خدمت را در ملکوت انجام داده‌ام. ارزیابی‌هایی که انجام می‌دهیم آنقدر تکان دهنده هستند که جیم آن‌ها را برای من، پرسنل و هیأت رهبری WCA با صدای بلند می‌خواند تا اهمیت توسعه‌ی رهبری را خاطر نشان سازد. این جلسات یکی از پر برکت‌ترین رویدادهای سالانه ما است.

چگونگی سرمایه گذاری رهبران کهنه کار برای رهبران آینده و جوان به یک صورت نیست. بعضی از جلسات آموزشی گروه‌های کوچک شروع

می‌کنند و برخی روش تدریس را در پیش می‌گیرند و در این باره می‌نویسند و آموزش می‌دهند.

اما هر روشی که انتخاب کنیم اصل آموزش " رهبر توسط رهبر " پا برجا باقی خواهد ماند. این مسئولیت رهبران کهنه کار است که فرصتی برای نسل‌های آینده ایجاد کنند تا در مسیر درست تجهیز گردند.

مرحله چهارم: اعتماد به رهبران برای سپردن مسئولیت

از صاحب نظران توسعه رهبری بپرسید که عامل تسریع در رشد یک رهبر چیست؟ همه یک جواب خواهند داد: " کاری که به او سپرده می‌شود." وقتی عیسی رهبران آینده را شناسایی کرد و بر روی آن‌ها سرمایه‌گذاری کرد زمان عمل فرا رسیده بود. عیسی از خطرات پیش روی همراهان خود نکاست. کلام خدا در متی ۱۶: ۱۰ را بیاد بیاورید: " من شما را همانند گوسفند به میان گرگان می‌فرستم " منظور عیسی چه بود؟ شاید می‌گفت: خطر واقعی است و امکان شکست زیادی وجود دارد. شما از تمام خطرات در امان نیستید باید پیش قدم شده و رهبری کنید و آن‌ها نیز چنین کردند. نکته اینجاست که وقتی رهبران آینده را شناسایی، تعلیم و آماده می‌سازیم باید به آن‌ها جهت اداره امور اعتماد کنیم. سکان امور را به آن‌ها بسپاریم. نه تنها فقط کارهایی بی‌اهمیت بلکه باید به خاطر حفظ اعتماد به نفس آن‌ها مسئولیت‌هایی را به آن‌ها بسپاریم که خواب را از چشمان آن‌ها بگیرد تا به درگاه خداوند برای کمک به زانو در آیند کاری که تمام ویژگی‌های آن‌ها را آشکار کند.

حقیقت این است که رهبران برای روزهای سخت ساخته شده‌اند. ما مشتاق اهداف والا در ملکوت خداوند هستیم مردم عادی سعی می‌کنند همه چیز را آرام نگاه دارند ولی خداوند رهبران را این گونه خلق نکرده است. ما رهبران برای مسئولیت‌های بزرگتری خلق شده‌ایم.

در سراسر دنیا سفر می‌کنم. خادمین جدی و اعضای سرشار از پتانسیل رهبری را می‌بینم. اما اکثراً قربانی نبودن فرصت شده‌اند. کسی به آن‌ها اعتماد نکرده است. هنگام سخنرانی اشتیاق را در چهره‌های آن‌ها می‌بینم و می‌دانم که فکر می‌کنند "اگر فرصتی به من داده شود، اگر کسی به من اعتماد کند، اگر کسی مرا تعلیم دهد و... تغییری در زندگی ام ایجاد خواهد شد، می‌توانم رهبری کنم چون برای این کار خلق شده‌ام."

اخيراً یکی از اعضای ویلو که تاجری سرشناس است به من زنگ زد و گفت: "امروز صبح برای وجود تو خدا را شکر می‌کردم. من سال‌ها روی صندلی‌های ویلو نشستم ولی نهایتاً تو مرا وارد ماجرا کردی و مسئولیتی واقعی در ملکوت به من سپردی. فقط می‌خواستم همین را بگویم. ممنون، می‌بینمت."

مدت‌ها این تماس در خاطر من ماند. رهبران لطفاً توجه داشته باشید: ما وقتی در بهترین وضعیت هستیم که فرصت‌های چالش برانگیز روحانی برای رهبران در حال آموزش فراهم آوریم. وقتی شانه به شانه آن‌ها را تشویق می‌کنیم، برای آن‌ها دعا می‌کنیم و آن‌ها را برای مراحل مختلف تأثیر گذاری تعلیم می‌دهیم آن زمان است که رهبری ما در بهترین وضعیت قرار می‌گیرد.

قوت بخشیدن به رهبر

هیچ چیز مثل دیدن ثمرات و حرکت کسانی که وقت و انرژی خود را برای آن‌ها سرمایه گذاری کردم نیست. دیدن آن‌ها به من انگیزه می‌بخشد و خداوند جلال پیدا خواهد کرد.

دیدن سو میلر مدیر کانون شادی ما چنین قوت و انگیزه‌ای به من می‌بخشد. سو؛ بعد از تعلیم صدها داوطلب خدمت در کانون شادی تصمیم توسعه فعالیت خود در سطح جهان را گرفت. چند ماه پیش در جلسه‌ای که سو؛ برای ۳ هزار نفر از خادمین کانون شادی از سراسر دنیا تعلیم می‌داد در نقطه کوری از سالن ایستادم و از رشد سو به عنوان رهبر اشک ریختم.

همانطور از دیدن جان رسموس به وجد می‌آیم او تاجری بود که فکر می‌کرد چیزی برای پیش کش کردن به خداوند ندارد. پس من با او وقت گذاشتم او را تعلیم دادم و تشویقش کردم که خداوند به او عطیه‌ای بخشیده است. سر انجام او رهبری توسعه ساختمانی ویلو را که صدها هزار متر مربع زمین و ده‌ها میلیون دلار در آن دخیل بود را بر عهده گرفت. دیدن رشد و تأثیر رهبری جان یکی از تجربه‌های بی نظیر زندگی من بوده است.

بعد به مسئول برنامه ریزی نانسی پیچ که ۱۵ سال داشت و دختری دبیرستانی بود می‌رسیم. در همان روزها نانسی پتانسیل “رهبری خود” را شناخت و در طول این سال‌ها در کلیساهای سراسر جهان هزاران هنرمند را تشویق به استفاده از هنر خود در کلیسا کرده است. چقدر ثمره دیدن رهبری او برای من منحصر به فرد است.

چه عاملی به عنوان رهبر مرا سر پا نگه می‌دارد؟ دیدن و کیلی که شغل پر در آمد خود را برای رهبری گروه کوچک خانگی رها می‌کند، یا دیدن ابزار سازی که کل شرکت خود را وقف توسعه ویلو در آلمان می‌کند. یا فارغ التحصیل‌هارواردی که زندگی خود را وقف باز سازی کلیسا در سراسر جهان از طریق رهبری WCA می‌کند.

هیچ چیز دیگری روح مرا آرام نمی‌کند. البته هم چنان از چالش‌های “ رهبری خود “ لذت می‌برم ولی هر چه پیرتر می‌شوم بار مسئولیت یاری رساندن به رهبران آینده برای رسیدن به پتانسیل اصلی شان بر شانه‌های من سنگینی بیشتر می‌کند.

نسل بعدی رهبران

اخیراً خداوند به طور ملموسی ارتباط مرا با رهبران آینده تحت تأثیر قرار داده است. دخترم شان بعد از فارغ التحصیلی در پیوستن به گروهی که بین دانش آموزان و دانشجویان خدمت می‌کند معطل نماند. آن‌ها چند ماه پیش جلسه‌ای ۵۰۰ نفره در خانه برگزار کردند. ساعت‌ها برنامه ریزی و دعا کردند که چگونه برنامه‌های تفریحی، پرستش و تعلیم را سازمان بدهند برای دانش آموزان جوی مناسب ترتیب بدهند.

روز جلسه مشخصاً خداوند کار کرده بود و زندگی صدها دانش آموز تغییر کرد و ارتباط آن‌ها با خداوند شکل عمیق‌تری به خود گرفت. بعد از جلسه او ۱۶۰ مایل رانندگی کرد تا به کلبه‌ای کنار دریاچه بیاید و به من بگوید خداوند چگونه عمل کرد. با صورتی خیس از اشک کار خداوند را توضیح می‌داد.

تجربه او را درک کردم، وقتی بدانی خداوند از تو استفاده کرده و بیش از انتظارات تو عمل کرده و تو را برکت بخشیده سرشار از اشتیاق می‌گرددی. به یاد می‌آورم چگونه چنین احساسی به قلب یک رهبر جوان چنگ می‌زند.

تجربیات خود من در رهبری و راهی که خداوند در پیش گرفت همچنان مرا متأثر می‌سازد ولی دیدن رهبران آینده همچون دخترم وضعیت خوب رهبری ما را نشان می‌دهد.

امیدوارم با سرمایه‌گذاری و تعلیم رهبران آینده بتوانیم جدال‌های پیش رو را با قوت و اعتماد به نفس پشت سر بگذاریم. ما رهبران کهنه کارتر کاری مهم‌تر از پرورش رهبران جدید و ایجاد فرهنگ رهبری نداریم. این یعنی رهبری در بهترین وضعیت.

فصل هفتم

یافتن و توسعه سبک رهبری

روشی برای حداکثر تأثیرگذاری

وقتی دست روی شانه اش گذاشتم و به او گفتم: "قدرت رهبری کردن را در تو می بینم، باید عطایی که خدا به تو بخشیده است را گسترش دهی" چهره اش گویای همه چیز بود. او با تکان دادن سر جواب داد و حدس می زنم دلیل چنین جوابی تصویری بود که او در ذهن داشت که او فقط برای سخنرانی ها و ایجاد انگیزه در مردم به دنیا آمده است نه رهبری. او فکر می کرد برای چنین کاری ساخته نشده و درست فکر می کرد. در طول سال ها آموخته ام رهبری وجوه گوناگون دارد. مردی که من دیدم پتانسیل رهبری متفاوتی از دیگر رهبران داشت. بعد از گذشت مدتی سبک رهبری او در کلیسایی که عضو آن بود آشکار شد و کم کم تبدیل به رهبری مؤثری در گروه های خانگی شد.

سبک‌های مختلف رهبری موضوع عمیقی است که گری ویلز در کتاب خود به نام Certain Trumpet به آن پرداخته است. او در کتاب خود سبک‌های مختلف رهبری از نظر تئوری را بررسی می‌کند و می‌گوید تأثیر بالای رهبران مختلف به خاطر سبک‌های مختلف آن‌ها و همسان سازی آن سبک با نیازهای محیط است. برای مثال او بیان می‌کند وقتی بخشی از ملتی قصد رهایی از یوغ‌های ستمگران را دارند رهبران آن نیاز را بر آورده می‌سازند.

هریت تابمن که برده‌ای فراری بود راهنما و رهبر جنبش Railroad Runaway شد. به او لقب "موسی" دادند. او با سبک "رهبری خود" نیاز جامعه سیاه پوستان به آزادی را مرتفع ساخت. چگونه رهبری می‌تواند نیازهای چندگانه آمریکا را مرتفع کند؟ ویلز مطرح می‌کند که رهبرانی با سبک و سیاق اشرافی مانند لی ایکوکو یا نورمن شوارزکوف برای این موقعیت فاجعه آفرین خواهند بود. رهبری موفق‌تر و سازگارتر خواهد بود که اشتراک تدریجی در سطح جامعه ایجاد کند. به همین دلیل است که رهبرانی چون واشنگتون، لینکولن و روزولت نیازهای چندگانه‌ی چنین جامعه‌ای را مرتفع کردند.

ویلز بیان می‌کند که در زمان جنگ رهبرانی چون ناپلئون با سبک و سیاق جنگی نیاز بود. در مواقع سردرگمی‌ها رهبرانی ایدئولوژیک نیاز است تا بتوانند مردم را به فکر کردن و تصمیم‌گیری‌های اجتماعی سوق دهند. سبکی چون نوشتجات واکلاوهاول که نویسنده و فعال اجتماعی بود. او بعد از فروپاشی کومنیسم در چکسلواکی سابق و جمهوری چک کنونی جریانی اخلاق‌گرایانه در سیاست به وجود آورد.

نگاه فوق العاده وبلز به رهبری روشی که من در طی این سال‌ها به آن رسیده‌ام را تایید می‌کند. رهبران سبک‌های کاملاً متفاوتی دارند. ولی نقطه اشتراک همه آن‌ها از نظر من دارا بودن عطیه رهبری است هر چند با سبک‌های گوناگون. بعلاوه سبک‌های گوناگون رهبری نیازهای وجوه مختلف ملکوت خدا را پوشش می‌دهد و یقین دارم که رهبرهای مؤثر فقط به خاطر عطای پرورش یافته نیست که موفق می‌شوند بلکه به خاطر هم سانی سبک آن‌ها با نیاز محیطشان است. پس یافتن سبک رهبری و پرورش آن یکی از اصول اساسی در رهبری مؤثر است. در حالی که این فصل را می‌خوانید شما را ترغیب خواهم کرد که سبک “رهبری خود” را بشناسید و به همراه اعضای تیم تان سبک “رهبری خود” را با نیازهای کلیسایتان همسان سازید.

سبک اول: رهبری رویایی

اصلی که سبک رهبری رویایی را از دیگر سبک‌ها متمایز می‌سازد این است که در این روش رهبر تصویر واضحی از رویا و آینده دارد. چنین رهبری رویا را با قوت و بدون خستگی ارائه می‌دهد و در مسیر تحقق آن قدم بر می‌دارد.

چنین رهبرانی با بی‌پروایی قصد دارند تا دیگران را جذب کنند و همه را برای تحقق رویای خود ترغیب کنند. همانطور که درباره رویای خود صحبت می‌کنند و می‌نویسند همزمان رویا را برای خودشان درخشان و محفوظ نگاه می‌دارند. آن‌ها برای تحقق رویا ایده آل گرا و با ایمان عمل می‌کنند و به سادگی مأیوس نخواهند شد.

برای شفاف کردن رویا و رسا نمودن صدای خود سعی مضاعفی انجام می‌دهند. آن‌ها در این زمینه بسیار کوشا عمل می‌کنند. آن‌ها قادر به القای رویای خود به هزاران نفر هستند. رهبرانی با چنین سبکی توانایی طبیعی تشکیل تیم، تعیین اهداف، ارائه رویا و قدم برداشتن در مسیر تحقق آن را دارند. برای فعالیت طولانی باید کسانی را جهت کمک بیابند یا مهارت‌هایی را که ندارند گسترش دهند. اما مطمئناً آن‌ها رویایی دارند و رویای خود را نیز به خوبی ارائه می‌دهند. مردم را با اهداف رویای خود همراه می‌سازند و تا پای مرگ برای تحقق رویا خواهند ایستاد.

آیا کسی با این سبک از رهبری را می‌شناسید؟ عضوی از کلیسای شما یا یکی از اعضای تیم شما؟

سبک دوم: رهبر راهنما

رهبران راهنما فشار زیادی را تحمل نمی‌کنند ولی اهمیت آن‌ها بسیار زیاد است. این گونه رهبران از قوت ذاتی خود برای نشان دادن مسیر در "چهار راه بحران" استفاده می‌کنند.

منظور من از "چهار راه بحران" چیست؟ "چهار راه بحران" نقطه‌ای است که کلیسا سؤالاتی اساسی چون "در این مسیر بمانیم یا تغییر مسیر دهیم؟ باید تمرکز خود را بر همین مقدار رشد نگاه داریم و یا باید رشدی جدید بکنیم؟ ساختمانی جدید بسازیم یا ساختمان قدیمی را باز سازی کنیم؟ باید به روش قدیم جلسات را اداره کنیم یا روش خود را به روز کنیم؟ آیا

کمی تغییر مسیر نیاز است؟ نیاز به پرسنل جدید داریم و یا به کار با قدیمی‌ها ادامه دهیم؟ کدام مسیر را باید انتخاب کنیم؟

این‌ها انتخاب‌هایی است که کلیسا یا بخشی از کلیسا را از حرکت باز می‌دارد. اما رهبران با این سبک می‌توانند تمام انتخاب‌ها را تبیین کنند. چنین رهبری می‌تواند ارزش‌های سازمان، اهداف، قوت‌ها و ضعف‌ها و میل به تغییر را ارزیابی کند و با حکمت بی‌نظیر کلیسا یا بخشی از آن را در مسیر صحیح قرار دهد.

این سبک بسیار مهم است چون تصمیم‌گیری‌های غلط کل سازمان را به مخاطره می‌اندازد. در عهد عتیق بعد از مرگ سلیمان، رحبعام پسرش بر تخت پادشاهی نشست. او با اولین "چهار راه بحرانی" خود در اوایل حکومتش روبه‌رو شد. وقتی نماینده‌های گروه‌های مردمی با در خواست کاهش از فشار کاری نزد او آمدند او با مباشرین خود مشورت کرد. مسن ترها به او گفتند آسان‌تر بگیرد ولی جوان‌ها بر عکس می‌گفتند فشار کاری را افزایش بده. سلیمان از همه تا آخرین توان کار می‌کشید آیا رحبعام چنین کرد؟

متأسفانه رحبعام به نصیحت مباشرین جوان عمل کرد و باعث فروپاشی پادشاهی پدرش شد. در کلیسا نیز این گونه است. یک چهار راه و یک انتخاب با این انتخاب سرنوشت کلیسا مشخص می‌شود. شاید به چنین سبکی از رهبری توجه نکنیم. چنین رهبرانی ممکن است قادر به سخنرانی در مجامع بزرگ نباشند ولی سبکی به غایت سرنوشت ساز و منحصر به فردی دارند. چنین رهبرانی سرنوشت بسیاری را تعیین می‌کنند.

دو نفر در هیأت رهبری ما هستند که همیشه قبل از تصمیم‌های مهم با آن‌ها به طور خصوصی مشورت می‌کنم. اگر چه نظر تمام هیأت رهبری برای من ارزشمند است اما بدون توافق این دو نفر احساس خوبی برای انتخاب مسیر ندارم. در سال‌های اول رهبری قبل از درک چنین سبک و سیاقی در رهبری بدون توافق آن‌ها انتخاب‌هایی انجام دادم و ویلو بهای سنگینی پرداخت. از آن به بعد از آن‌ها راهنمایی گرفتم.

سبک سوم: رهبری استراتژیک

چنین رهبرانی با استفاده از توانایی خدا دادی خود می‌توانند رویای عظیم کلیسا را به مراحل و قدم‌های عملی و کوچکتر تقسیم بندی کنند. چنین عطایی امکان حرکت در مسیر درست و تحقق اهداف را عملی خواهد ساخت. هر رویایی باعث ایجاد هیجان و الهام بخشی در جماعت می‌گردد و آن‌ها را ترغیب به حرکت می‌کند. اما تا وقتی که پیشرفت در جهت تحقق رویا حاصل نکنند ارائه دهنده رویا را خیال پردازی بیش نمی‌دانند و روحیه مبارزه خود را به تدریج از دست خواهند داد. افراد با تمایلات استراتژیک نقشه‌ای قابل فهم و عمل برای همه تهیه می‌کنند. دیگران را قدم به قدم در مسیر رسیدن به اهداف همراهی می‌کنند و نهایتاً با برنامه‌ای که آن‌ها در پیش گرفته رویا تحقق پیدا می‌کند.

همانطور که قبلاً مطرح کردم در اواسط دهه ۹۰ نیاز به تعیین برنامه ۵ ساله در ویلو را احساس کردم. من می‌دانستم که رهبر اصلی این امور نیستم. چرا؟ در امور استراتژیک مهارت ندارم. پس از یکی از شبانان ارشد، گرگ‌هاوکیز

در خواست کمک کردم چون قوی‌ترین رهبر استراتژیک حاضر در جمع ما بود. نه تنها گرگ طرح گسترش را تهیه دید بلکه تا پایان قدم به قدم آن را همراهی کرد. هیچ کس در تیم ما قادر به ایفای چنین نقشی نبود. همه سازمان‌ها و کلیساها نیاز به چنین افرادی در تیم "رهبری خود" دارند.

سبک چهارم: رهبران مدیر

برخی از افراد صاحب نظر کلمه "رهبران مدیر" را نمی‌پذیرند و به همین دلیل فرقی بین وظایف مدیران و رهبران نمی‌بینند. اغلب بدین صورت این تفاوت را شرح می‌دهند. "رهبران درست عمل می‌کنند در حالی که مدیران عمل درست را انجام می‌دهند." من هم با این تفاوت کلی موافق هستم. ولی وقتی منظور از رهبری سبک مدیریتی آن است در آن جا منظور کسانی هستند که از توان سازماندهی فرآیندها و منابع برای رسیدن به اهداف برخوردارند.

رهبران مدیر از نظم بخشیدن به آشفتگی به هیجان می‌آیند. آن‌ها از نظارت و نظم بخشیدن به امور لذت می‌برند و با بخشیدن انگیزه به اعضای تیم و اشاره به مسیر درست آن‌ها را در راستای رسیدن اهداف ترغیب می‌کنند. لازم به ذکر است که رهبران رویایی از مدیریت افراد، فرآیندها و امور مالی ناتوان هستند. رهبران استراتژیک یا راهنما نیز در استفاده از افراد و منابع در مکانی مناسب در راستای رسیدن به اهداف سازمانی قاصرند. همیشه در هیأت رهبری ویلو چنین می‌گویم که "دیر یا زود باید کسی این چیزها را مدیریت کند و سر و سامان دهد." چون ما همیشه دارای تعداد زیادی رهبران رویایی، راهنما و استراتژیک بودیم ولی کمبود رهبران مدیر

در بین ما مشهود است. ما ایده‌های عملی بسیاری داریم ولی کسی ظرفیت یا استعداد انجام آن‌ها را ندارد. معمولاً به رهبران مدیر نسبت به ارائه دهندگان رویا، تصمیم گیرندگان یا تعیین کنندگان استراتژی کلیسای توجه کمتری می‌شود. اما روز به روز نیاز به نظارت چنین رهبرانی بر پرسنل و فرآیندها بیشتر احساس می‌گردد. من هر روز نیاز بیشتر به آن‌ها را احساس می‌کنم و همیشه به دنبال چنین پتانسیل‌هایی برای پیوستن آن‌ها به کلیسا و WCA هستم.

فکر می‌کنم یوسف و نحمیا دو نمونه‌ی عالی از رهبران مدیر در عهد عتیق هستند که اهداف بزرگی را عملی ساختند.

سبک پنجم: مدیران انگیزشی

مدیران با چنین سبکی همانند ونیس لمباردیس‌های روزگار ما هستند که همیشه به دنبال انگیزه‌های خاموشی هستند تا با بخشیدن انگیزه و ترغیب در رگ‌ها جریانی نو ایجاد کنند. به خوبی تشخیص می‌دهند چه کسی را در جمع یا به صورت فردی تشویق کنند. به خوبی می‌دانند کدام یک از اعضای تیم قوتی نو از یک روز مرخصی، تغییر جایگاه یا یک دوره آموزشی کوتاه مدت دریافت می‌کند.

برخی این سبک از رهبری را دست کم می‌گیرند که خطای بزرگی است. به عنوان عضوی از تیم می‌توانم با افرادی که مدیریت ضعیفی دارند یا تصمیمات اشتباهی می‌گیرند کار کنم اما سعی می‌کنم به کسی گزارش دهم که به من انگیزه ببخشد. مرا تشویق کند و به من بگوید که وجود تو برای

رسیدن به هدف بسیار ضروری است. چنین رهبری را تا پای مرگ پیروی خواهیم کرد. چنین رهبرانی می‌دانند اعضای تیم کی خسته می‌شوند و تمرکز را از دست می‌دهند زیرا می‌دانند که حتی بهترین آن‌ها هم زمانی می‌رسد که از خود می‌پرسند کاری که می‌کنیم برای خداوند است یا کس دیگر.

آن‌ها از تلخی‌های دوران ناامیدی هراس ندارند بلکه آن را فرصت و روشی تازه برای الهام بخشیدن و بلند کردن دیگران می‌بینند.

عیسی مرتباً به شاگردان خود انگیزه می‌بخشید. او اسم شمعون را به پطرس تغییر داد و گفت کلیسای خود را بر این صخره بنا خواهیم کرد. او به پیروان خود وعده پاداش صد چندان در این زندگی و زندگی دیگر را داد به این طریق باعث انگیزه مند شدن آن‌ها گردید.

می‌دانید هم تیمی‌های شما بیش از هر چیز می‌خواهند با رهبر خود چند ساعتی وقت بگذرانند و به فعالیتی غیر کاری مشغول باشند. با رهبر به عنوان یک دوست ارتباط برقرار کنند نه یک زیر دست و عیسی دقیقاً همچنین فضایی را برای شاگردان خود ایجاد می‌کرد. آن‌ها را از چالش‌های خدمت دور می‌کرد و با آن‌ها وقت می‌گذراند. با هم ماهیگیری می‌کردند و کنار دریا شام درست می‌کردند. در واقع او اوقات خوب و مفیدی را برای شاگردان مهیا می‌نمود. عیسی همچنین با تعلیم آن‌ها انگیزه‌ای نو به شاگردان می‌بخشید. بعد از تعلیم، آن‌ها را دو به دو برای خدمت روانه می‌ساخت و بعد از بازگشت تجارب آن‌ها را می‌شنید و نظر خود را به آن‌ها می‌گفت. او به آن‌ها می‌گفت: "می‌خواهم شما را دوست و برادر خطاب کنم، ما خانواده هستیم." قوت و تأثیر چنین سخنانی بی‌نظیر است.

جان مکسول یکی از بهترین رهبرانی است که می‌تواند انگیزه‌ای قوی در افراد ایجاد کند. وقتی با جان کنفرانسی را برگزار می‌کنیم همسر من به شوخی می‌گوید: "خانه ظرفیت این همه هیجان را ندارد." و وقتی تلفنی با هم صحبت می‌کنیم همسر من می‌گوید: "خوب امروز چقدر به شما دو نفر خوش گذشت؟" خوشحالم که جواب همیشگی من این است "بیش از حد مجاز لین!" ما بیش از این که با هم خوش بگذرانیم باعث تشویق و تقویت یکدیگر می‌گردیم.

در حالی که برای سخنرانی یا کنفرانس آماده می‌شوم در گوش من زمزمه می‌کند: "این بهترین موعظه‌ای تو خواهد بود." و برای من دعا می‌کند: "خدواندا، بیل را به مرحله جدیدی از شناخت خود وارد کن." و من هم همراه او دعایی مشابه می‌کنم.

یک بار در زمان کنفرانس مریض شدم و طب و حالت تهوع شدیدی داشتم. در اتاقی کاناپه‌ای پیدا کردم و روی آن دراز کشیدم و امیدوار بودم تا فردا مجبور نشوم از جایم تکان بخورم. اما من و جان احساس کردیم سخنرانی که قرار بود من انجام بدهم بسیار مهم است. با توجه به ناتوانی فیزیکی من جان کنار کاناپه نشست و در گوش من گفت: "فکر کنم که نمی‌تونی این آخری رو انجام بدی، نگران نباش توی جای گرم و نرم بخواب، من به جای تو سخنرانی می‌کنم" فوراً بلند شدم و جواب دادم "از سر راهم برو کنار، مرگ بهتر از اینه!"

جان یک رهبر انگیزشی بزرگ است. همه رهبران انگیزشی این چنین عمل می‌کنند. اگر چنین رهبری هستید توانایی خدا دادی خود را دست کم نگیرید و در تیم از آن بهره ببرید. شاید روزی من هم به تیم شما پیوستم.

سبک ششم: رهبر شبان

رهبران شبان رهبرانی هستند که تیم را به آرامی تشکیل می‌دهند، اعضا را دوست دارند و آن‌ها را تحسین می‌کنند. به آن‌ها گوش می‌دهند و مستمر برای آن‌ها دعا می‌کنند. چنین رهبرانی چنان تجربه‌ی غنی به جمع می‌بخشند که قلب همگان از نیکویی نیت آن‌ها سرشار می‌گردد و قوتی برای تحقق اهداف می‌یابند.

همانطور که رهبران رویایی مردم را در جهت رسیدن به یک رویا و هدف جذب خود می‌کنند رهبران شبان مردم را علیرغم نداشتن رویایی مشترک با یکدیگر متحد می‌سازند و وقتی صحبت از هدف می‌شود اعضای تیم می‌گویند: "هدف مهم نیست، تا موقعی که هدف نهایی جلال خداوند باشد روی ما حساب کنید. تا موقعی که بتوانیم با رهبر خود متحد باشیم در این مسیر حرکت خواهیم کرد." افق دید چنین رهبرانی برای رسیدن به اهداف وسیع و پویایی جمع برای آن‌ها از همه چیز مهم‌تر است.

در دوم سموئیل باب ۲۳ داود گروهی از افرادی که بسیار منزوی و ناراضی بودند را جمع نمود و آن‌ها را رهبری کرد. او با شبانی آن‌ها محبتی عمیق در دل آن‌ها ایجاد کرد. در شبی که مشغول جنگ با دشمن فلسطینی خود بودند او گفت تشنه‌ام و آب از چاه بیت لحم را آرزو کرد و آن سه دلاور پشت خط‌های دشمن را در هم شکستند و برای داود از چاه بیت لحم آب آوردند. توجه و محبتی که یاران داود از او دریافت کردند آن‌ها را وا داشت تا او را محبت و خدمت کنند. وقتی آب را نزد داود آوردند او از به خطر افتادن جان یارانش متأثر گشت و به آن‌ها گفت: "حاشا از من ای خداوند که چنین کنم آیا خون مردانی را بنوشم که با خطر انداختن جان خود برای این کار رفتند"

و "آب را برای خداوند ریخت." باور دارم ریختن آب نه تنها برای پرستش خداوند بود بلکه ارج نهادن محبت دوستان خود.

رهبران به خاطر داشته باشند که همیشه افراد بنا به دلیل و هدفی که دنبال می‌کنید با شما همراه نمی‌شوند بلکه خیلی از آن‌ها تشنه محبت و توجه شما هستند. بدون چنین توجهی آن‌ها خود را پس می‌کشند و اگر محبت و توجه لازم را از شما به عنوان یک رهبر دریافت کنند برای هر هدفی که در ملکوت خداوند نیاز است قدم بر می‌دارند و مشتاقانه تلاش می‌کنند.

آیا چنین رهبری را در اطراف خود می‌شناسید؟ به فعالیت آن‌ها در ملکوت احترام بگذارید. آن‌ها ممکن است به خوبی رهبران دیگر رویای خود را ارائه ندهند. ممکن است تصمیمات خوبی اتخاذ نکنند اما توانایی منحصر به فرد آن‌ها برای شبانی انسان‌ها فرقی عظیم در ملکوت ایجاد می‌کند.

سبک هفتم: رهبری تیم ساز

رهبران تیم ساز؛ رویا و راه دستیابی به آن را می‌شناسند. ولی می‌دانند برای تحقق بخشیدن به آن باید هیأت رهبری و پرسنلی وجود داشته باشد. چنین رهبرانی توانایی ذاتی تشخیص شخصیت، توانایی و نحوه ارتباط صحیح با افراد دیگر را دارند. پس این رهبران افراد را در جای مناسب خود قرار داده و میدان خدمت آن‌ها را باز خواهند گذاشت. وقتی افراد مناسب در جای مناسب قرار گرفتند رهبر به آن‌ها می‌گوید: "وظیفه و نقش خود را می‌دانید، کارتان را شروع کنید و از تمام توانایی خود استفاده کنید."

تفاوت بین رهبران تیم ساز و شبان در این است که رهبران تیم ساز نیروی محرکه‌ی خود را از درک صحیح رویا دریافت می‌کنند اما رهبران شبان اشتیاق تشکیل جمع و پرورش آن‌ها را دارند. البته که خدمت هر دوی آن‌ها با جمع کردن افراد همراه است اما رهبران تیم ساز با نگاهی دقیق و ریز بینانه افراد را با مهارت‌های مناسب در جاهای مناسب و حساس می‌گذارند. این ویژگی منحصر به فرد چنین رهبرانی است. رهبران تیم ساز ممکن است از مدیریت تیم خود عاجز باشند و حتی خیلی از آن‌ها مدیریت را ضروری نبینند. آن‌ها باور دارند که اگر افراد سر جای مناسب خودشان قرار گیرند دیگر نیازی به نظارت و مدیریت وجود نخواهد داشت. بیل جکسون در زمان مربی‌گری خود در تیم بسکتبال شیکاگو در روزهای درخشان تیم با چنین روشی تیم را رهبری می‌کرد. او افراد تیم را در نقطه‌ای مناسب قرار می‌داد و منتظر نتیجه می‌ماند. مثلاً او در هر بازی از مایکل جوردن ۳۰ الی ۴۰ امتیاز و از دنیس ۲۰ پرتاب مستقیم را انتظار داشت و بعد به رخت کن می‌رفت و همه کاسه کوزه‌ها را می‌شکست و بدین طریق حدود هر یک را گسترده‌تر می‌ساخت. یافتن افراد با مهارت‌های مناسب برای انجام وظایف مناسب شاخصه رهبران تیم ساز است.

نمی‌خواستم در باره سبک خود توضیح دهم ولی فکر کنم تقریباً مشخص شده که من شیفته "تیم سازی" هستم. در طول خدمت همواره انگیزه تشکیل یک تیم رویایی برای پیشبرد ملکوت را داشته‌ام. همانطور که گفتم یکی از عواملی که مرا به وجد می‌آورد این است که می‌بینم تیمی در راستای تحقق رویای خداوند آماده شده و من نیز در این میان ایستادم.

کسانی که مسئولیت تعلیم در ویلو را به عهده دارند هر کدام پدیده‌ای منحصر به فرد هستند. گروه موسیقی، نمایش و رقص همه فوق العاده‌اند. هیأت رهبری، مشایخ به همراه تیم‌های حاضر در WCA تیمی رویایی برای پیشبرد ملکوت را تشکیل می‌دهند. در حالی که بخش‌هایی از این فصل را در شعبه بگر کینگ سات هیون می‌شگیان می‌نوشتیم صورتم غرق اشک گردید و می‌اندیشیدم: "که هیچ چیز مثل جمع کردن افراد مناسب در جای مناسب نیست و هیچ چیز مثل تشکیل تیمی رویایی برای پیش برد ملکوت و دیدن صعود این تیم به مراحل مختلف نیست. نمی‌توانم این را انکار کنم: "قلب رهبری تیم ساز در سینه‌ام می‌تپد."

سبک هشتم: رهبری کار آفرین

افرادی با چنین سبک معمولاً اشتیاق خلق کار تازه‌ای را دارند. در این سبک افراد می‌خواهند کاری را از بنیان بنا نهند و چنین ویژگی رهبر کار آفرین را از دیگر رهبران متمایز می‌سازد. آن‌ها باید خود جایی را بنا نهند و وقتی کار پا گرفت و نوبت به مدیریت، برنامه‌ریزی و نشست‌های طولانی رسید آن‌ها انگیزه و اشتیاق خود را از دست می‌دهند و در بعضی موارد اعتماد به نفس خود را نیز.

در این نقطه آن‌ها در پی شروع کاری جدید می‌افتند. آن‌ها حتی به فکر ترک خدمت، سازمان یا بخشی که عضو آن هستند می‌افتند. ولی آن‌ها می‌دانند که اگر کار جدیدی را شروع نکنند بخشی از وجودشان پژمرده خواهد شد. این سبک و سیاق رهبری آن‌ها است و چنین سبکی جایگاه ویژه‌ای در ملکوت دارد. باور دارم پولس رهبری با این سبک و سیاق بود. هنگامی که

خیلی‌ها اسم عیسی را نمی‌شناختند او برای تشکیل کلیسا پیش قدم شد و بعد از شروع و به راه افتادن این کلیساها اداره آن‌ها را به دست دیگران سپرد. او عطای خود را می‌شناخت و نوع خدمت خود را در ملکوت درک کرده بود.

رهبران کار آفرین بسیاری در تشکیل و رشد ویلو از همان ابتدا با ما همراه شدند. ولی بعد از مدتی که کارها نظم قابل قبولی پیدا کرد گفتند: "وقت رفتن ما و آمدن افراد جدید است." بعدها می‌شنیدیم همان رهبران کلیسایی جدید بنا نهاده‌اند و به دنبال افراد جدیدی هستند. زمان آن رسیده که به این رهبران در ویلو بگوئیم: "چیزهای نو کافی است، ما برای هیأت رهبری ثابت به ۱۵ نفر احتیاج داریم، اگر می‌خواهید خدمت جدیدی را شروع کنید، می‌توانید به جای دیگری بروید زیرا ما تازه خدمتی را که خدا بخشیده شروع کرده‌ایم. آخرین چیزی که احتیاج داریم خدمات نیم کاره است. ولی عدم حضور چنین رهبرانی به ملکوت خداوند آسیب می‌زند.

سبک نهم: رهبری احیاگر

در حالی که رهبران کارآفرین شیفته‌ی شروع کار جدیدی هستند، رهبران احیاگر جذب محیط‌های آسیب دیده و مشکل ساز می‌شوند. آن‌ها با قوت ذاتی خود جذب کلیساهایی با موقعیت‌های دشوار، همانند بی‌روایی، انتخاب‌های اشتباه افراد و عدم وجود استراتژی می‌شوند. آن‌ها می‌گویند: "موقعیت خوبی است، وقت احیای این نابه‌سامانی فرا رسیده است."

چنین رهبرانی مشتاقانه به دنبال رویاها و اهداف از دست رفته هستند. آن‌ها دوباره در پی تجهیز پرسنل، احیای استراتژی و ارزش‌ها هستند و با

ملاقات‌های پی در پی با اعضای تیم به دنبال تغییر مسیر اشتباه هستند. رهبران با چنین سبکی مشتاق یاری رسانی و احیای سازمان‌های آسیب دیده می‌باشند. ولی وقتی احیا به اتمام رسید و آن سازمان تقریباً قدم‌های ثابتی در مسیر صحیح برداشت ممکن است برای دیدن ثمر زحمات خود بمانند یا برای یاری رسانی و احیای سازمانی دیگر به آن جا بروند. اما اکثر آن‌ها راه دوم را در پیش می‌گیرند. آن‌ها در نابسامانی‌های موجود در سازمان‌ها امیدی برای احیا و شروع دوباره می‌بینند. فرصتی برای جلال دادن خداوند. بعد از ۱۵ سال رهبری در ویلو از وجود چنین سبکی آگاه شدم.

در آن روزها ما بعد از ۱۵ سال در حال فروپاشی بودیم. رشد سریع کلیسا موجب این چالش شده بود و دلیل آن گسترش بیش از ظرفیت بود. زیر مجموعه‌های ویلو یکی بعد از دیگری در حال فروپاشی بودند. بعد از مدتی رهبری با استعداد به پرسنل ما پیوست و هرچه بیشتر او را می‌شناختم بیشتر از او خوشم می‌آمد. هیچ برنامه‌ی بلند مدت مدیریتی یا شبانی نداشت ولی عمیقاً عطای رهبری را در او احساس می‌کردم. پس او را مسئول سازماندهی مجدد زیر مجموعه‌های نابسامان کردیم. بعد از ده سال از کاری که یک تنه انجام داد حیرت زده شدیم. او زیر مجموعه‌های ما چون خادم سازی، قانون شادی و دیگر خدمات ما را احیا کرد. این مرد در ویلو بدون رهبری در قسمتی یا شبانی نمودن تبدیل به افسانه شد. هر موقع او را در راهرو می‌بینم خدا را برای توانایی او در احیا و نجات زیر مجموعه‌های ویلو شکر می‌کنم. باور دارم خداوند رهبران احیاگر را در هر کلیسا گذاشته و وظیفه من و شما است که آن‌ها را پیدا کنیم.

سبک دهم: رهبران تنش کاه

سبک‌های دیگری از رهبری وجود دارد که می‌توانم به آن‌ها بپردازم ولی ترجیحاً در راستای هدف این قسمت با راهبران تنش کاه تمام می‌کنم. گری ویلز این سبک از رهبری را سبک انتخابی یا سیاسی می‌خواند. من واژه تنش کاه را ترجیح می‌دهم. چنین رهبرانی کمک شایانی به سازمان‌های مسیحی، موسسات آموزشی و شاخه‌های مختلف مسیحیت می‌کنند. زیرا آن‌ها توانایی خاصی در گرد هم آوردن طیف وسیعی از گروه‌هایی که کارشان تکمیل کار یکدیگر است را دارند. این توانایی آن‌ها باعث می‌شود که سازمانی پیچیده بتواند بر یک خدمت مشخص متمرکز باقی بماند.

ویژگی منحصر به فردی که چنین رهبرانی دارند "انعطاف‌پذیری" آن‌ها است. آن‌ها دیپلمات‌هایی هستند که توان مصالحه و مذاکره دارند و با توان ذاتی خود قادر به خوب شنیدن و درک کردن هستند و مشتاق پویایی، فراتر از همه این ویژگی‌ها آن‌ها شیفته کار با افراد متنوع اند.

در شروع هر رویایی رهبران معمولاً با دوستان نزدیک و خانواده احاطه شده‌اند که در رویا و شوق آن‌ها با یکدیگر مشترک اند. این روند به خوبی ادامه پیدا می‌کند تا دایره افراد ۲ یا ۳ برابر شود و به تدریج چالش‌های جدیدی را با خود به همراه می‌آورند. چگونه همه این افراد در تیم اصلی جا داده شوند؟ چه اتفاقی خواهد افتاد اگر در تیم شقاق ایجاد شود؟ چگونه می‌توان پویایی مطلوب تیم را حفظ کرد؟ چگونه رهبر با این افراد ارتباط برقرار می‌کند؟

حال تصور کنید که اداره کلیساهای چند هزار نفره یا سازمان‌های کلیسایی که زیر مجموعه‌های بی شمار دارند چگونه خواهد بود. بسیاری از این زیر مجموعه‌ها به رویایی که کل کلیسا دنبال می‌کنند بی توجه هستند و به فکر بهبود بخش خود هستند.

چند وقت پیش با شبانی صحبت کردم که از چنین روندی به ستوه آمده بود و می‌گفت " دارم می‌میرم از دست اینا! " گروه کر لباسی جدید می‌خواهند. جوانان سالن ورزش. گروه‌های بشارتی می‌خواهند یک میلیون دلار هدر بدهند و کانون شادی اتاق‌های بیشتری نیاز دارد. دیگر از نسل‌های قدیمی‌تر نگو که می‌خواهند اتاق مدیریت تبدیل به کافه بشه و از دبیرستانی‌ها که درخواست زمین اسکیت دارند.

سرعت و تنوع این تقاضاها او را در هم شکست و دید متضادی با هر کدام از این زیر مجموعه‌ها پیدا می‌کرد. منظور خود را این چنین بیان کرد که: " نمی‌توانم در چند مسیر حرکت کنم، این طوری نمی‌شود زندگی کرد." همین طور که به حرف‌های او گوش می‌دادم، فهمیدم برای اداره چنین مجموعه‌ای ساخته نشده است و این شرایط، او را از پا در خواهد آورد. برای بهینه سازی قوت " رهبری خود " بهتر است به مجموعه‌ای دیگر پیوند.

بر عکس چنین افرادی رهبران تنش کاه با چنین چالشی به وجد می‌آیند. مشتاقانه با هر کدام از رهبران زیر مجموعه‌های متقاضی وقت می‌گذارند تا نیازها و اهداف متفاوت آن‌ها را درک کنند. بعد از ایجاد اعتماد در این رهبران قصد تصحیح دید هر نفر را خواهند داشت و با مذاکرات سعی می‌کنند نیازهای هر زیر مجموعه را با نیازهای کلی کلیسا همسان سازند.

هدف چنین رهبرانی دفاع از نیازهای هر زیر مجموعه و در عین حال حفظ اتحاد برای رفع نیازهای کلی و حرکت در مسیر اصلی است. این رهبران با کمک به هر زیر مجموعه به رفع نیازهای آن‌ها در راستای رفع نیازهای کلی می‌بینند.

چهار قدم در کشف و توسعه سبک رهبری

قدم اول: سبک “رهبری خود” را با توجه به سبک‌های توصیف شده در این فصل شناسایی کنید. احتمالاً رهبری شما نزدیک به یک یا چند سبک شرح داده شده است. بعد از شناسایی سبک یا سبک‌های خود آن را با دیگران در میان بگذارید. گاهی تنهایی نمی‌توانید به یک نتیجه برسید و احتمال دارد گیج شوید.

قدم دوم: باید تعیین شود سبک رهبری شما با وضعیت کنونی رهبری هم‌سان است. این فرآیند بسیار ظریف و دردناک است ولی پر اهمیت و قدمی است در راستای به کارگیری حداکثر پتانسیل عطای رهبری شما. اگر رهبر کار آفرین هستید و هم‌اکنون در کلیسایی با قدمت ۱۰۰ سال مشغول به خدمت هستید احتمالاً چنین کلیسایی قصد شروع کار تازه‌ای را ندارد بنابراین شما نهایتاً به ساختار کلی کلیسا آسیب خواهید زد. دنبال جای جدیدی باشید.

اگر رهبری مدیر هستید و در کلیسایی که از نبود رویا در حال تلف شدن است خدمت می‌کنید احتمالاً بعد از مدتی چیزی برای رهبری کردن باقی نخواهد ماند. ولی این را هم بدانید که در خیلی موقعیت‌ها سبک و سیاق

رهبری شما همسان با نیازهای آن مجموعه است و تشخیص آن وظیفه شماست.

قدم سوم: تعیین سبک رهبری هر نفر از اعضای تیم ما به عهده ماست. این کار را با خواندن توصیفات صفحات قبلی انجام دهید و نقاط قوت و ضعف خود را مشخص کنید. دو دلیل تعیین سبک هر نفر را الزامی می‌گرداند. نخست به شما کمک می‌کند تا بدانید هر نفر نسبت به سبک رهبری در جایگاه متناسب قرار داده شده است و دوم تعیین می‌کند کدام یک از سبک و سیاق‌ها را در تیم خود ندارید و به دنبال اعضای ثابت یا مهمان با چنین سبکی بگردید.

مطمئنأ اکثر سازمان‌ها بدون چنین رهبرانی توان ادامه را نخواهند داشت و یقین دارم اکثر آن‌ها از چنین کمبودی مطلع نیستند سازمان، کلیسا، دانشگاه، بیمارستان محل خدمت آن‌ها بدون شخصی که رویا داشته باشد و به آن‌ها تصویری از رویا ارائه دهد نهایتاً تلف خواهد شد.

هر سازمان نیاز به استراتژی عملی دارد. اگر کسی در تیم شما وجود ندارد که افراد را قدم به قدم در طول مسیر تحقق رویا همراهی کند بهتر است به دنبال رهبری استراتژیک باشید که به یاری شما بیاید. شاید فکر می‌کنید که بدون رهبران شبان بتوانید ادامه دهید اما این گونه نیست. هر تیم نیاز به تسلی دهندگان دارد.

قدم آخر: خود را وقف سبک و سیاق "رهبری خود" کنید و تا حد توان آن را گسترش دهید. در همان حال ضعف‌های خود در بخش‌های دیگر را شناسید و آن‌ها را تقویت کنید. برخی از صاحب نظران می‌گویند "ضعف‌ها را فراموش و به قوت‌های خود فکر کن." ولی من مخالفم.

برای مثال من در مدیریت ضعیف عمل می‌کنم. البته خوشبختانه از پس اکثر کارهای مدیریتی بر می‌آیم ولی هر روزه با افرادی از این دست رو به رو می‌شوم. من باید این ۱۲ نفر را مدیریت کنم در غیر این صورت هر کدام به سمتی متفاوت در حرکت خواهند بود.

و نهایتاً کدورت ایجاد می‌شود. پس صلاح کلیسا در این است که علیرغم وجود همه مهارت‌ها، مهارت‌های مدیریتی خود را نیز بهبود ببخشم.

مثال دیگر این است که اگر شما رهبری نیستید که به اعضای تیم خود انگیزه می‌بخشید بهتر است فکر بهبود و گسترش این روش باشید. چرا؟ چون آن‌ها لایق و منتظر شنیدن تحسینات شما هستند. مهم نیست که افراد دیگر آن‌ها را از این طریق قوت بخشند، زیرا نیاز آن‌ها این است که از شما بشنوند.

پس یک بار دیگر با هم روش پیشنهادی را مرور می‌کنیم:

- سبک “رهبری خود” را از سبک‌های توصیف شده در این فصل شناسایی کنید.
- مشخص کنید که آیا سبک رهبری شما با وضعیت کنونی سازمان و رهبری آن هم خوانی دارد؟
- تعیین سبک رهبری هر نفری که در تیم شما وجود دارد.
- خود را وقف سبک و سیاق “رهبری خود” کنید.

شما را تشویق می‌کنم که قدم‌ها را طی کنید تا بتوانید نیازهای خدمتی و مهارت‌های خود را همسان سازید و حداکثر تأثیر گذاری را داشته باشید.

تحت رهبری چنین افرادی قادر خواهید بود که در مسیر رسیدن به اهداف و پیشرفت ملکوت موفق باشید.

فصل هشتم

حس ششم رهبر

ریشه‌ی تصمیم‌گیری

چندین سال پیش فیلمی به نام "حس ششم" در سطح جهان فروش بالایی داشت. داستان حول شخصیت پسر بچه‌ای می‌گشت که توان در درک امور ماورا لطبیعه داشت. تکه کلام معروف این پسر بچه این بود که "آدم‌های مرده‌ای می‌بینم!" شبانی به من گفت: "خوب که چی! من در جلسه شماسان شاهد این گونه از افراد هستم." ولی در آن فیلم جداً ترسناک بود.

معمولاً وقتی صحبت از حس ششم به میان می‌آید منظور به امری مکاشفه گونه اشاره می‌شود. برای مثال زنی را می‌شناسم که مسیری را که تیم باید طی کند بهتر از هر کسی می‌شناسد و تشخیص می‌دهد. در شرایطی که همه در حال کلنجار رفتن با یکدیگر در مورد نیازهای آینده سازمان هستند او از قوه جهت یابی خود بهره می‌جوید و درست زمانی که همه چیز وهم آلود و گیج کننده است مسیر مشخص را پیشنهاد می‌کند.

اعضای تیم برای چند دقیقه‌ای به نظر او فکر و به تدریج شروع به موافقت می‌کنند و از خود می‌پرسند: "چه طور به چنین ایده‌ای رسید؟"

رهبرانی را می‌شناسم که قادر به دیدن آینده هستند. درست مثل این است که آن‌ها آخر فیلمی که همه ما در حال دیدن آن هستیم را می‌دانند و تأثیر تصمیمات کنونی بر آینده را درک می‌کنند. مثل این است که می‌توانند سوزن را در انبار کاه پیدا کنند در حالی که همه سردرگم و نا امید هستند آن‌ها با بی باکی این آشوب را فرصتی برای کشف پتانسیل‌ها می‌دانند.

برخی دیگر از رهبران انگار به دنبال کسانی هستند که همه رد کرده‌اند و در نهایت حرف آن‌ها ثابت می‌شود و ما پیشرفت آن رهبران را هر روزه می‌بینیم. چطور این توانایی غیر قابل توصیف را توجیه کنیم؟ آیا این عطا از روح القدس نشأت می‌گیرد؟ یا به طور ناگهانی از ناکجا آباد به او رسیده است؟ یا شاید هم برخی از رهبران قدرت مکاشفه‌گونه‌ی خود را گسترش داده‌اند. یا شاید تمامی رهبران دارای چنین درکی به طور مساوی هستند؟ و آیا اصلاً امکان توسعه و پرورش آن وجود دارد؟

بگذارید توضیح دهم که چگونه به فکر چنین توانایی‌های مکاشفه گونه‌ای افتادم. در جلسه‌ای بودم که باید تصمیم مهمی در آن گرفته می‌شد. همه پرسنل بی صبرانه منتظر این تصمیمات بودند تا به خدمت خود طبق آن برنامه ادامه دهند. با توجه به این که موضوع از حساسیت بالایی برخوردار بود و تصمیم دشواری باید اتخاذ می‌شد به سادگی به تمامی نظرات و پیشنهادات گوش دادم و نظر مشاوران را خواستم. در طی جلسه با سکوت دعا می‌کردم که روح القدس به من برای تأیید تصمیمات حکمت ببخشد

همانطور که در یعقوب ۱: ۵ آمده است. در پایان تصمیمی را که مناسب دیدم اعلام کردم.

بعد از جلسه یکی از پرسنل قدیمی تر با آرنج به پهلوی من کوبید و خندید و گفت: "برای تو حکم تفریح را دارد چون سال هاست که می بینم این کار را انجام می دهی و این عادلانه نیست. خیلی ساده به نظر میاد و از همه بدتر اینکه همیشه تصمیمات تو درست است." من هم جواب دادم "این اتفاقی است، هرکس یکی دو بار در زندگی تصمیم درست می گیرد." این حرف ها مرا به فکر درباره فرآیند تصمیم گیری های رهبری وا داشت که چقدر مکاشفه گونه و مبنی بر درک مستقیم است.

اکتشاف فرآیند تصمیم گیری

در طول سی روز آینده روشی را امتحان کردم که قبلا هرگز امتحانش نکرده بودم. دفتر یادداشتی را همراه خود داشتم و هر تصمیم بزرگ یا کوچکی که می گرفتم را بر آن یادداشت می کردم، خواه با دقت بر آن تصمیم ها فکر کرده و سپس آن را اتخاذ کرده بودم خواه تصمیمی بوده که یک دفعه آن را گرفته باشم همه را بر کاغذ می نوشتم.

پس از اتمام سی روز تک تک تصمیمات خود را بررسی کردم و سعی کردم عواملی را که بر فرایند تصمیم گیری من تأثیر گذاشته بودند را مشخص کنم. سعی کردم بتوانم این شایعه را که رهبران دارای حس ششم هستند را درک کنم.

اجازه دهید ابتدا نتیجه‌گیری خود را بازگو نمایم. من ایمان دارم افرادی که از لحاظ روحانی قدرت رهبری به آن‌ها عطا شده است، با گذر زمان سیستمی از ارزشها و تجارب را به عنوان پایه و اساس تصمیم‌گیری‌های خود بنا می‌کنند و این سیستم باعث می‌شود در هر تصمیم خود با حکمت و با اطلاعات کافی عمل نمایند. همانطور که به این پایه سال به سال بنایی افزوده می‌شود نتایج رهبری او هم بهبود می‌یابد. پس حس ششم یا نیرویی ماورا الطبیعه نیست که حکمت و بصیرت به رهبران می‌بخشد بلکه توان دید اموری که دیگران از آن‌ها غافلند رمز موفقیت است و تأثیر مستقیم آن پایه بر ادراک و انتخاب‌ها است که درک درستی از موقعیت‌ها را به آن‌ها می‌دهد.

قبل از تجربه ۳۰ روزه، به منشأ مؤثر در تصمیم‌گیری نمی‌اندیشیدم ولی بعد از آن نیروی محرکه تصمیم‌گیری خود در ماه گذشته و سال‌های اخیر را شناختم. می‌توانم بگویم که این نیروی محرکه از چهار منبع و منشأ اصلی نشأت می‌گیرد.

منشأ اول: باور من

بگذارید توصیف کنم چگونه "باور من" در تصمیم‌گیری‌های من دخیل است. تصمیمی که در طول آن ۳۰ روز با آن روبه‌رو بودم مربوط به یکی از دفاتر بین‌المللی ما می‌شد که رئیس آن دفتر به جای دیگری رفته بود. اما قبل از ترک آنجا تصمیمات مالی سؤال برانگیزی اتخاذ کرده بود. مقدار پول به قدری بود که من مجبور به مداخله شدم. پرسنلی که در آنجا کار می‌کردند در خواست حقوق قید شده در قرار داد را داشتند و این شخص مدعی بود که تماماً این مبلغ را پرداخت کرده است. البته هیچ مدرکی جهت

اثبات نداشت. وقتی تصمیم گیری به من سپرده شد و موضوع را با من مطرح کردند فوراً گفتم: بپردازید، هر چه می‌خواهند بپردازید" بدون هیچ تأملی تصمیم گرفتم، حتی دعا هم نکردم.

به خاطر حساب گر بودنم خرج کردن را تجربه‌ای احساسی می‌دانم و اگر دلیل هم برای آن خرج نباشد دیگر بدتر. ولی این تصمیم آسان بود چون " باور من " بر این اساس بود. پس فرآیند تصمیمات رهبریم از آن نشأت می‌گرفت. می‌خواهم تعدادی از این عقاید را سخ را با شما به جهت درک بهتر تأثیرگذاری آن‌ها در تصمیمات را بیان کنم:

✓ **جلال خدا:** اگر خداوند را در هر عمل جلال دهم او هم اعمال مرا برکت می‌دهد. اگر خداوند را در اعمال خود جلال دهم او هم رهبری و کلیسای تحت رهبری من را برکت و جلال می‌بخشد. این یک شعار روحانی خطاب به رهبران مسیحی نیست بلکه بنیان مستحکمی است که باور ما بر آن اساس بنا شده است.

یقین دارم خداوند حاکم، برکت آسمانی خود را به هر رهبری که قصد جلال دادن خداوند را داشته باشد به فزونی خواهد بخشید و به کمک او خواهد شتافت. اما بر عکس این امر نیز محتمل است. یعنی اگر قصد جلال خداوند را در اعمال خود نداشته باشیم و با انتخاب مسیرهای میانبر برای کلیسا، خدمت و به مخاطره انداختن شخصیت خود الزام روح القدس را نادیده بگیریم نباید انتظار چنین برکات و مددی را از آسمان داشته باشیم. ممکن است خداوند از طریق فیض خود شما را برکت دهد ولی انتظاری نباید داشته باشید.

در طول این سال‌ها آموخته‌ام که فی الواقع محتاج کمک آسمانی برای هر کاری که می‌کنم هستم. آن قدر لایق نیستم که بدون دخالت الهی کاری که به من محول شده را ادامه دهم و به پایان رسانم. درمانده و محتاج برکت خداوند هستم. به همین دلیل هنگام اتخاذ تصمیمات جلال خداوند را در نظر می‌گیرم. ربط این باور و تصمیم برای پرداخت حقوق کارمندان چیست؟ فکر می‌کنم نام خداوند در میان بود و بهتر بود دو بار به آن‌ها پرداخت می‌کردیم تا دستمزد آن‌ها را نمی‌دادیم.

✓ **مردم:** می‌توان گفت اگر خداوند در بین کائنات یک گنج حقیقی داشته باشد آن مردم هستند. پس دومین اصلی که تصمیم‌گیری‌های من از آن نشأت می‌گیرد این است: "مردم برای خداوند مهم هستند"

کلام خداوند به ما می‌آموزد که به اولویت‌های خداوند اهمیت دهیم. این اولویت‌ها مردم هستند و با اهمیت دادن به آن‌ها خداوند هم به ما نظری می‌افکند. (اول سموئیل ۲: ۳۰ و متی ۲۲: ۳۷-۳۹ را مطالعه کنید.) عمیقاً باور دارم اگر با ارج نهادن و بخشندگی نسبت به مردم رفتار کنم خداوند، من و کلیسای تحت رهبری من را نیز به همان دید نگاه خواهد کرد.

در تصمیمات وقتی رفاه حال انسان‌ها به میان می‌آید تمام تلاش را برای اتخاذ تصمیم درست در کمترین زمان می‌کنم. به هیأت رهبری و مشایخ کلیسا گفته‌ام: "اگر قرار بر خطا کردن است می‌خواهم من در بخشندگی و کمک به مردم خطا کار باشم و در حضور خداوند پاسخگو تا به علت نا ملایمت‌ها."

✓ **کلیسای محلی امید جهان است:** همانطور که تاکنون متوجه شده‌اید این تکه کلام مورد علاقه من است " کلیسا امید جهان است!" شاید بیش از حد مشتاق به نظر برسم و با خود بگوئید در همه امور اینچنین هستم ولی خیر. از دوستان نزدیکم می‌توانید پرسید که نسبت به خیلی از امور حساسیت به خرج نمی‌دهم. فرقی نمی‌کند کدام رستوران بروم یا سوار کدام ماشین شوم. سیاست و مراسم جوایز تلویزیونی برای من اهمیت چندانی ندارد.

اما اگر من را متهم به اشتیاق بیش از بیش در مورد کلیسا بکنید حق با شما خواهد بود. با افتخار خواهم گفت تمام تصمیماتی که کوچکترین تأثیری بر آینده و اتحاد ویلو مربوط می‌شود را با دقت اتخاذ می‌کنم. هر چه در توانم باشد با رهبری و اتخاذ تصمیمات درست با توجه و حکمت انجام می‌دهم.

یادداشتی در کنار صفحه:

قرار نیست از کار خود شانه خالی کنیم و بی تفاوت باشیم!

این موضوع را به طور خلاصه مطرح می‌کنم. تعجب می‌کنم چرا برخی از تجار مسیحی درباره تصمیمات صنفی نگران هستند و با استخدام مشاورین مالی با حقوق‌های بالا و جلسه‌های طولانی و طرح برنامه‌های استراتژیک بلند مدت و کوتاه مدت برای رسیدن به اهداف تهیه می‌کنند ولی وقت زمان تصمیمات مؤثر در کلیسایی می‌رسد که عضو آن هستند کاملاً منفعل و بی تفاوت عمل می‌کنند. آن‌ها می‌توانند در قسمت‌های مختلف به کلیسا کمک شایانی کنند. تأثیری که چنین داوطلب‌هایی بر کلیسا می‌گذارند غیر قابل تصور است. ولی متأسفانه این زنان و مردان با استعداد و جدی ترجیح

می‌دهند وقت و انرژی خود را وقف دنیا بکنند تا کلیسا. نمی‌توانم آن‌ها را درک کنم و فکر هم نمی‌کنم بتوانم آن‌ها را بفهمم.

بعضی وقت‌ها می‌خواهم به آن‌ها بگویم "ببینید دوستان! کاری که شما می‌کنید به خاطر پول است. ارزش این همه نگرانی و پریشانی را ندارد. ارزش زخم معده گرفتن را ندارد. بیایید کمی عمیق‌تر نگاه کنیم. کلیسای محلی امید جهان است. اگر چنین باوری داریم پس چرا توانایی تصمیم‌گیری خود را در اختیار کلیسای محلی قرار ندهیم. کلیسا بدن خداوند است و ما برای این مهم خوانده شده ایم. چه شبان باشیم چه تاجر."

بعضی اوقات اعضای جدید گروه رهبری قبل از جلسه به من زنگ می‌زنند و از من می‌پرسند: "دستور جلسه‌ی امروز چیست؟ من می‌فهمم که معنی آن این است "سر کار اوضاع جالب نیست و نیاز است که بمانم و در جلسه شرکت نکنم." همیشه نگران وضعیت شغلی هیأت رهبری هستم و خود در خانه‌ای که کسب و کار در آن رونق داشته بزرگ شده‌ام. وضعیت آن‌ها را درک می‌کنم. اعضای قدیمی‌تر برای نیامدن به جلسه به من زنگ نمی‌زنند چون جواب من را می‌دانند. به آن‌ها خواهم گفت: "متأسفم برای اوضاع سر کار، بیا دعا کنیم تا همین الان هر مانعی برای آمدن تو وجود دارد برداشته شود و بدان که اعضای ویلو به حضور و دعای تو احتیاج دارند که قوتی نو برای حل جدال‌های آینده ویلو پیش کش کنی."

فکر نمی‌کنم نظرم در این مورد تغییر کند. وقتی نوبت به تصمیمات کلیسایی می‌رسد حملات بیشتر خواهد شد. برگردیم به موضوع اصلی. بنیان باور شما چیست؟

آیا منشأ تصمیمات خود را می‌دانید؟ وقتی می‌خواستم اصول این منشأ را بنویسم فکر می‌کردم به سادگی در نوک زبان هست و با کمی فکر بتوانم آن‌ها را بر کاغذ بنویسم ولی این گونه نبود و مجبوراً از پشت میز بلند شدم و برای ساعت‌ها دعا کردم تا منشأ تأثیر اتخاذ تصمیمات را یافتم. دوباره آن‌ها را لیست می‌کنم: ۱- باور من ۲- مردم ۳- کلیسای محلی امید جهان است.

فکر می‌کنم اگر بیشتر فکر می‌کردم منشأ چهارم و پنجم و شش را نیز می‌یافتم. ولی برای اکثر رهبران سه منشأ فوق کافی است. اما مراقب افکار انسانی باشید. حتماً اصول خود را با کلام مقایسه کنید. اگر با کلام هم خوانی ندارد نتیجه تصمیمات خطرناک خواهد بود.

ای رهبران! لوقا ۱۸ را به خاطر دارید؟ در این مثل عیسی قاضی‌ای را توصیف می‌کند که پیرزنی او را به ستوه آورده است. در آیه ۲ می‌گوید: "آن قاضی نه از خدا باکی داشت؛ نه به خلق خدا توجهی" به عبارت دیگر خداوند دغدغه او نبود بلکه هر تصمیمی که میل داشت می‌گرفت. او احترامی برای خداوند قائل نبود. تصمیمات او از افکار انسانی غلطی نشأت گرفته بود که خرابی بسیاری به همراه داشت. باور عمیق شما تصمیمات شما در طول رهبری را شکل می‌دهد.

اگر تصمیمات شما باعث نابسامانی در کلیسا، محل کار و خانواده شده است کمی درنگ کنید از خود پرسید: این تصمیمات از کدام باورهای من نشأت گرفته‌اند؟ شاید زمان آن رسیده که در در باورهای خود تجدید نظر کنید.

منشأ دوم: کاری که می‌دانم مابقی رهبران انجام می‌دهد.

از اینکه منشأ دوم برای تصمیمات خود را یافتم متعجب بودم. همان طور که به تفتیش تصمیمات ۳۰ روزه خود مشغول بودم متوجه شدم برخی از تصمیمات من از نحوه تصمیم‌گیری دیگر رهبران مورد تحسین من در آن موقعیت نشأت گرفته است.

رهبران دیگر مردان و زنانی هستند که آن‌ها را حکیم‌تر و با استعدادتر از خود می‌دانم. برخی از این "رهبران" کسانی هستند که من آن‌ها را خوب می‌شناسم و در دوره‌هایی از آنان آموخته‌ام. اما جالب آنجاست که اکثر آن‌ها کسانی هستند که من آن‌ها را نمی‌شناختم و حتی ندیده بودم. آن‌ها با تعلیم از راه دور از طریق کتب، سخنرانی‌ها و نوارها منشأ مؤثر تصمیمات من شدند. در این مدت ۳۰ روزه هر تصمیمی که می‌گرفتم را به یکی از این رهبران ربط می‌دادم.

مشاوره با کارشناس ریسک‌پذیر:

اغلب همکاران در مورد تصمیماتی که ریسک بالایی دارند با من مشورت می‌کنند. چون چنین تصمیماتی می‌تواند نتیجه بالعکس بدهد. این جدال آن‌ها را از حرکت باز می‌دارد. پس برای مشاوره نزد من می‌آیند. من ریسک کردن را از پدرم آموختم. اگر چه وی ۲۳ سال پیش فوت کرد، ولی همچنان نوع رهبری او بر تصمیمات کنونی من مؤثر است. پدرم را می‌توان "ریسک‌جوی حساب شده" نامید. او در این زمینه بسیار مستعد بود.

ریسک پذیران مختلفی وجود دارند. در یک سو کسانی که هر بار همه چیز را به مخاطره می‌اندازند و معمولاً همه چیز را از دست می‌دهند. از سویی دیگر افرادی که از ریسک بیزارند و تا موضوع مرگ و زندگی نباشد ریسکی را نمی‌پذیرند. پدرم مثل هیچ کدام از این دو گروه نبود او همه امور را می‌سنجید و پایه‌های کسب و کار خود را محکم می‌ساخت. مخالف ریسک کردن نبود. همیشه می‌گفت: "بیلی، اگر هر چند وقت یک بار قدم در راه‌های جدید نگذاری چیزی یاد نخواهی گرفت و زندگی خسته کننده خواهد شد"

وقتی کسی برای اولین بار کاری را انجام می‌دهد قدم در راه جدیدی گذاشته است. او ایده‌های جدید را در کسب و کار محک می‌زد و استراتژی‌های جدید را تجربه می‌کرد. از محصولات جدید استفاده می‌کرد و ریسک را با تعداد مشخصی از افراد و سرمایه گذاری‌های خاصی عملی می‌ساخت.

برخی از این راه‌های جدید نتیجه مطلوبی داشت و در برخی موارد بهای سنگین آن‌ها را می‌پرداخت با اشتیاقی فراوان درسی که از این ماجراجویی گرفته بود را برایم تعریف می‌کرد. و می‌گفت: " پول است، آخر دنیا که نیست."

در مقابله با منفی گرایی دیگران مقاومت می‌نمود. وقتی دوستان و اطرافیانش به او می‌گفتند مسیر جدیدی که در پیش دارد دیوانگی است او با لبخندی پاسخ می‌داد: " شاید، چند ماه دیگر معلوم شود." هرگز اجازه نداد که عدم تأیید دیگران توان ریسک پذیری را از او بگیرد. او نه با بی پروایی ریسک می‌کرد و نه از ریسک منجزر بود. او باور داشت هر از چند گاهی

انتخاب راه‌های جدید حداقل رشد را برای او به همراه خواهد داشت. چند سال پیش می‌خواستیم خدمت جدیدی به نام Axis را شروع کنیم. ریسک حساب شده‌ای بود و تعدادی پرسنل استخدام کردیم و با دعا کار خود را شروع کردیم. هم اکنون ۲۰۰۰ نفر از سنین ۱۸ تا ۲۸ در Axis Service شرکت دارند.

همانطور که در قسمت قبلی گفتم این روزها در راه‌های جدیدی قدم گذاشته ایم. تصمیم به تأمین ۷۰ میلیون دلار برای گسترش ساختمان‌های کلیسا گرفتیم. ریسک قابل توجهی است. ولی خداوند زحمات ما را برکت بخشید. از قدم‌هایی که در این مسیر جدید برداشتیم، راضی هستیم.

هم اکنون در Regional Ministry Centre در مسیرهای تازه‌ای شروع به حرکت کرده ایم. نمی‌دانیم نتیجه‌ای خواهد داشت یا با شکست روبرو خواهیم شد ولی چون ریسک‌هایی هستند که توسط روح‌القدس به سمت آن‌ها هدایت شده‌ایم منابع مالی و انسانی خود را در این کار سرمایه گذاری کرده ایم. مشکل اینجاست که برخی از رهبران در همه‌ی وقت در کلیسا در ریسک به سر می‌برند. احتمالاً مشاوران آن‌ها هم همین گونه به ریسک نگاه می‌کنند. اینان بر خلاف آن رهبرانی هستند که از ریسک بیزارند و در طول زندگی در مسیر جدیدی قدم بر نداشته‌اند چون احتمالاً فردی پشت سر آن‌ها مرتب به آن‌ها می‌گوید: "خطر نکن! اگر شکست بخوری دنیا به پایان خواهد رسید."

چه کسی در چنین مواقعی به شما مشاوره می‌دهد؟ شاید وقت پیدا کردن مشاوران جدید است که ریسک‌پذیری را معتدل و مبتنی بر نیاز سازند.

مشورت با اساتید برای سنجش عملکرد افراد

یکی از پیچیده‌ترین مواردی که در ویلو با آن سروکار داریم پرسنل با عملکرد ضعیف هستند. لحظه‌ای که می‌دانم وقت تصمیم‌گیری در این مورد است تمام حواس خود را جمع می‌کنم. چون همانطور که گفتم راسخانه باور دارم مردم برای خداوند گنجینه هستند پس در چنین موضوعی ساده تصمیم نخواهم گرفت. تصمیم‌گیری ام از تعلیمات دو نفر نشأت می‌گیرد که به ترتیب عیسی مسیح و پیتر داکر هستند. در چنین مواردی لوقا ۱۰: ۷ در دهنم طنین انداز می‌شود که "کارگر مستحق حق خود است." این آیه گویای این امر است که وقتی رئیس، از مرئوس خود عمل کرد قابل قبولی دریافت می‌کند پس وظیفه دارد عمل او را ارج بنهد و دستمزدی مکفی به او بپردازد. اگر چه بر عکس آن هم ممکن است که پرسنل عمل کردی ضعیف از خود نشان دهند و دیگر مستحق دستمزد خویش نباشند در این موارد دستمزد قطع یا حداقل کاهش می‌یابد.

یک بار پیتر داکر به من گفت: "بیل، وقتی نوبت به پرسنل حقوق بگیر رسید، حتی در کلیسا، عمل کرد ضعیف غیر قابل قبول است." هرگز نصیحت او را فراموش نکردم و در مورد چنین پرسنلی سریعاً وارد عمل می‌شوم. بعد از تشخیص کاستی در عمل کرد پرسنل به دنبال دلیل آن می‌گردم. آیا او مناسب این جایگاه یا خدمت نیست؟ شاید آموزش مناسبی ندارد؟ آیا اهداف غیر واقعی از او انتظار داریم؟ شاید عمل کرد او مدیریت نشده. اگر این گونه است و کلیسا مسئول این خطا است ناعادلانه خواهد بود که بدون تعلیم، آموزش یا مدیریت انتظار عمل کردی قوی از افراد داشته باشیم.

اگر گروهی از پرسنل ضعف‌هایی از خودشان نشان می‌دهند نیاز است مسئول ناظر آن‌ها عمل کرد آن‌ها را مورد بررسی قرار دهد و توانایی‌های رهبری او را بررسی کند. اگر کسورات از شخصیت، تنبلی همیشگی، و یا ضعف در دستور پذیری نشأت می‌گیرد باید پرسنل را با ضعف‌هایشان رو به رو کنیم و آن‌ها را در مسیر بهبود قرار دهیم. امیدوارم که با تلاش دو جانبه موارد کم رنگ‌تر گردند. سپس عمل کرد خدمتی پرسنل را جدی‌تر دنبال می‌کنیم و اگر باز نتیجه حاصل نشد عذر او را خواهیم خواست.

وقتی مجبور به چنین کاری می‌شویم با حمایت‌های مالی موقعیت را برای آن‌ها راحت‌تر می‌کنیم ولی محبت ما مانع از اقدامات جدی و بعدی نمی‌گردد. بخشندگی به معنی بخشیدن به پرسنل با عمل کرد ضعیف نیست. کارگر مستحق حق خود است ولی اگر عمل کرد ضعیفی دارد این اصل دیگر صادق نخواهد بود. عمل کرد ضعیف در کار خدا غیر قابل قبول است.

در جلسه‌ای این موضوع را با شبانان کلیساهای دیگر نیز مطرح کردم. اواسط صحبت‌هایمان یکی از شبانان سری تکان داد و گفت: " به نظر می‌رسد که می‌خواهی بگویی ما امکان اخراج پرسنل مشکل ساز را داریم؟ " و در پاسخ گفتم: " خوب نهایتاً امکان و نیاز این کار وجود دارد. "

او گفت هرگز امکان چنین کاری را در کلیسای خود نداشتم چون هیأت رهبری اخراج پرسنل را غیر ممکن ساخته است. حتی اگر یکی از دستیاران من در جلسه‌ی عمومی با نوازنده رابطه جنسی داشته باشد امکان اخراج آن‌ها را ندارم. من هم گفتم " خوشحالم که مشکل تو است و نه من! " به او پیشنهاد کردم که کل کلیسا باید پرسنل خود را دوباره ارزیابی کنند. به نظر

من همه رهبران کلیساها باید چنین امکانی را داشته باشند و در قدم اول باید منشأ تصمیمات خود را در این مورد بشناسند. این تصمیمات از کجا نشأت می‌گیرد؟ آیا منابع قابل اعتمادی است؟ آیا وقت تغییر فرا نرسیده است؟

مشورت با عالی‌ترین اساتید

در کلام خداوند مطالب زیادی در مورد ارزش کمال و عالی بودن آمده است بنابراین ما نیز آن را به عنوان یکی از ده اصل و ارزش کلیسای خود در نظر گرفته ایم و چنین می‌گوئیم: "کاملیت و عالی بودن ما باعث جلال نام خداوند و الهام بخشی به دیگران می‌شود."

زمانی که می‌خواهم تصمیمی بگیرم و در آن تصمیم می‌خواهم که کار به عالی‌ترین وجه و کامل انجام شود، دو تاجر از میشیگان را به خاطر می‌آورم. یکی از آن‌ها اد. پرینس؛ است. او پیش از مرگ خود سالها به عنوان نیرویی محرکه شرکت پرینس، شرکت معروفی که تولید کننده‌ی قطعات اتومبیل بوده است و دیگری ریچ دوو یکی از مؤسسان شرکت آم. وی است.

آن حد از کاملیت و برتری که این دو مسیحی آلمانی در کسب و کار و زندگی شخصی خود داشتند همواره الهام بخش من بوده است. اغلب وقتی قرار است تصمیمی در مورد میزان کاملیت کاری یا چیزی بگیرم با خود چنین می‌گویم: "اوه مرد کاش اد اینجا بود، یا اینکه کاش می‌توانستم با ریچ تماس بگیرم و نظر او را در این باره بپرسم." و سپس به انتخاب‌هایی که این مردان در شرایط مشابه می‌گرفتند می‌اندیشم. قدم‌هایی که آن‌ها در

گذشته بر می داشتند در تصمیم گیری های امروز به من کمک می کنند. چه کسی در زندگی شما از چنین جایگاهی بر خوردار است. آیا شما هم در زندگی تان چنین قهرمان کاملی را دارید؟

مشورت با افرادی که انگیزه می بخشد.

معمولاً جان مکس ول که در فصل گذشته در موردش صحبت کردم را در زمان نا امیدی های پرسنل در ویلو به خاطر می آورم. صدها بار دیده ام که او چگونه قوتی نو در کالبد پرسنل جاری می سازد. با آغوش کشیدن آن ها و تشکر به خاطر حضورشان در تیم صبورانه درد دل آن ها را گوش می دهد و با دعایی کوتاه آن ها را تشویق می کند. وقتی از پیش آن ها می رود پرسنل لبریز از امید و سرزندگی می گردند.

تسلی دادن در کلیسا کاری بسیار حیاتی است و اغلب کلیساها آن را نادیده می گیرند. در کنفرانس های تعلیمی از خیلی ها می پرسم که آخرین باری که تشویق یا تشکر از شبان یا مدیر خود شنیده اید کی بوده است؟ جواب اکثر آن ها این است که "هرگز!" در حالی که برخی از آن ها بیش از ۲۰ سال است که خدمت می کنند. ما رهبران باید بهتر عمل کنیم و هر از چند گاهی پرسنل خود را مورد تحسین و تشویق قرار دهیم.

در ویلو قدردانی از پرسنل امری جدی محسوب می شود و تمرکز بیشتر ما به قدر دانی های جمعی است. و روش ما همان است که در فصول قبل توضیح دادم. هر سال سعی می کنیم با روشی جدید از پرسنل داوطلب خود قدردانی کنیم.

اخيراً در مراسم تقدیر و قدردانی کار جدیدی انجام دادیم. جان اورتبرگ و نانسی پیچ هم نقش میزبان مراسم را داشتند و آن‌ها شهری را به تصویر کشیدند که صدها پرسنل داوطلب نقش جنگجویانی را ایفا می‌کردند که تازه از میدان کارزار برگشته‌اند و جماعت هر صف را جداگانه تشویق می‌کردند. جان و نانسی هم به توصیف هر گروهان می‌پرداختند. جماعت آن‌ها را تشویق می‌کردند و موسیقی و فلاش دوربین‌ها هیاهویی به پا کرده بود.

بعد از مراسم پیش یکی از شرکت کنندگان اعتراف کردم که ایده‌ی آن‌ها بسیار مسخره بود. ولی با نگاه پر معنای او روبرو شدم. او گفت " ۱۸ سال است که از پرسنل داوطلب ویلو هستم و تشویق کل کلیسا را دوست داشتم، از نظر من هر چقدر از این ایده‌ها دارید را اجرایی کنید." تسلی و تشویق مهم و از وظایف یک رهبر محسوب می‌شود. چه الگویی در ذهن تان دارید؟ شما چه گونه می‌توانید با تشویق و تسلی به روح و قلب پرسنل قوتی تازه ببخشید؟ بگذارید سخن افرادی که تصمیمات شما را تحت تأثیر قرار می‌دهند کمک کند تا پرسنل داوطلب و حقوق بگیر راضی‌تر باشند.

می‌توانم درباره خیلی‌ها که تصمیمات من را تحت تأثیر قرار داده‌اند بگویم. برای الهیات دکتر بلیزیکیان، در امور مالی مشاورین مختلف و همین‌طور در روانشناسی ارتباطات. اگر چنین افرادی نبودند من شکست می‌خوردم. اگر شما چنین اساتیدی در زمینه‌های مختلف ندارید پیشنهاد می‌کنم مطالعه کنید و با چنین رهبرانی تا می‌توانید وقت بگذارید. این روند تدریجاً تصمیم‌گیری شما را تحت تأثیر قرار خواهد داد. و بعد از مدتی خداوند بهترین‌ها را برای شما مشخص خواهد کرد.

منشأ سوم: رنج

اغلب پرسنل برای پیشنهاد طرح‌های جدید خدمتی به دفتر من می‌آیند ولی قبل از اتمام حرف آن‌ها را قطع می‌کنم و می‌گویم "نمی‌شود!" آن‌ها دوباره سعی به متقاعد کردن من دارند و من باز می‌گویم "امکان ندارد تا وقتی که من هستم!" اگر دلیل آن را از من بپرسند می‌گویم "۱۵ سال پیش فکر کردیم کار درستی است و اقدام کردم و شکست خوردیم. دوباره ۵ سال بعد اقدام کردیم و باز هم شکست خوردیم. ۳ سال پیش هم همین طور اما این دفعه بهایی سنگین پرداختیم. درک می‌کنم که چرا اصرار می‌کنی ما هم آن موقع فکر می‌کردیم نتیجه می‌دهد ولی دیگر می‌دانیم چنین کاری محکوم به شکست است."

یکی از فواید چنین شکست‌هایی این است که تجربه رنج در رهبران کهنه کار را بالا می‌برد. درس آن در این است که آن‌ها رنج و عذاب همراه ایده‌های جدید را درک می‌کنند. اگر ریسک آن ایده بالا باشد به موقع خواهند فهمید، صدای آژیر خطرشان در می‌آید و می‌دانند که باید کار را متوقف کنند. این در شرایطی است که رهبران جوان‌تر ممکن است تصمیمات غیرحکیمانه و سطحی تری بگیرند و مجبور شوند زمان زیادی را به اصلاح تأثیرات حاصل از تصمیم اشتباه خود اختصاص دهند.

چند سال پیش در WCA اصول سه گانه‌ای را ارائه کردیم که برای انتخاب پرسنل باید مد نظر قرار می‌گرفت. "شخصیت، جدیت و رابطه با دیگران." هرگز شخصیت بالا را فدای دو ویژگی دیگر نکنید. همیشه به دنبال بهترین‌ها باشید. در مورد موضوع ارتباط درست با دیگران هماهنگ‌ترین شخص با دیگران را انتخاب کنید. در پایان سخنان گفتم: "

به اندازه کافی به بدنه کلیسا آسیب زده ایم و دیگر هرگز این سه اصل را زیر پا نخواهم گذاشت."

بعد از اتمام جلسه از شبانان مختلفی نامه‌های متفاوتی دریافت کردم که این سه اصل را زیر سؤال می‌بردند ولی با لبخند جواب همه را دادم. چند ماه بعد نامه ای از یکی از آن‌ها به دستم رسید. با احتیاط نوشته بود و در آن به اهمیت شخصیت اعتراف کرده بود و ماجراهای وحشتناکی که در کلیسای تحت رهبریش اتفاق افتاده بود را شرح داد. در آخر این گونه گفت: "هرگز شخصیت رهبران را نادیده نخواهم گرفت."

شبان دیگری برای من نوشت که "متنفرم از این که کسی را بنا بر رابطه اش با دیگران تأیید یا رد کنم." پس با نادیده گرفتن این اصل برای گسترش ساختمان‌ها کسی را به تیم اضافه کرد. در طول چند ماه چند دستگی در هیأت شبانی به وجود آمد و حالا تبدیل به فاجعه‌ای شده است. داوطلبان انصراف می‌دهند و ساختمان نیم کاره باقی مانده است. من هم به این شبان این گونه نوشتم "رنج شما را درک می‌کنم من هم چنین دردهایی را از سر گذرانده‌ام و تنها کاری که شما می‌توانید انجام دهید درس گرفتن از اشتباهات است."

همیشه رنج‌هایم را با خود حمل می‌کنم تا یاد آور تصمیمات غلط من در گذشته باشند و اصلاح کننده تصمیمات آینده. آیا تا به حال رنج‌های خود را مرور کرده‌اید؟ در دوره‌هایی که شبانان را تعلیم می‌دهم بعد از صرف شام، دور هم می‌نشینیم و درس‌هایی که سال‌های قبلی یاد گرفتیم را مرور می‌کنیم. در برخی موارد حرف‌های به یاد ماندنی شنیده می‌شوند. مثلاً "هرگز مادر زخم رو رئیس مشایخ کلیسا قرار نمی‌دهم." یا "به افرادی که

حرکات موزون در هنگام پرستش انجام می‌دهند نمی‌گوییم هر چی دوست دارید بپوشید. "

اینها داستان‌هایی واقعی و رنج آور و لیکن ارزشمند هستند. نیاز است که ما رهبران با به یاد داشتن آن رنج‌ها کلیسا را از تکرار خطاهای گذشته حفاظت کنیم. رنج، استاد خوبی است ولی فقط هنگامی که به آن توجه می‌کنیم. و اما کلام آخر که در مورد رنج می‌گوییم این است: امثال ۱۳: ۲۰ " همنشین حکیمان حکیم گردد، اما رفیق جاهلان زیان بیند. " به عبارت دیگر از تجارب دیگران و رنج‌های آن‌ها درس بگیر. به همین دلیل است که با رهبران دیگر گرد هم می‌آییم تا از آن‌ها بپرسیم چگونه عمل می‌کنند؟ چه آسیب‌هایی دیده‌اند و دلیل آن‌ها چه بوده است؟

دلیلی که اشتباهات خدمتی خود را مخفی نکرده‌ام این است که می‌خواهم رهبران دیگر خطاهای مرا تکرار نکنند و رنجی را که من بر ویلو وارد کردم بر کلیسای خود وارد نسازند.

منشأ نهایی روح القدس

روح القدس ارزشمندترین منشأ ما است. یادگیری اصول رهبری عالی است و مشورت باعث توسعه دید ما می‌گردد ولی ما با ایمان قدم بر می‌داریم و نه با دیدگاه‌های مان. بُعد نادیده‌ی رهبری از گوش دادن به صدای روح القدس نشأت می‌گیرد. تیم برنامه ریز در دسامبر یکی از سال‌ها باید تصمیم مهمی اتخاذ می‌کرد و اسرار داشتند که من درباره برنامه‌های آخر هفته در ژانویه موعظه کنم. پس من در حین آن برنامه و شلوغی کار یک

روز را برای دعا و هدایت خلوت کردم و مثل همیشه که خداوند برنامه‌های آخر هفته را تعیین می‌کرد این بار نیز زمزمه‌ی روح‌القدس را شنیدم که می‌گفت: "بیل این ژانویه درباره محبت موعظه کن." با ایمان به روح‌القدس جواب دادم: "شوخی می‌کنی، به نظر من موضوع محبت برای ژانویه موضوعی پیچیده است در ژانویه موعظاتی چون بخشش گناهان، شادابی و ترقی، رشد در خداوند، آزادی از بدهکاری‌ها و موضوعاتی از این دست خوب نتیجه خواهد داد و من فکر نمی‌کنم "محبت" موضوع خوبی باشد.

ولی الزام روح‌القدس در جا من را شکست داد و چند هفته بعد مجموعه موعظه‌هایی به نام "محبت تدریجی" را تعلیم دادم. از لحظه‌ای که دهان به موعظه گشودم کار روح‌القدس آغاز شد و با خود گفتم اتفاق بزرگی خواهد افتاد. آن موعظه‌ها یکی از بهترین مجموعه‌ها در سال‌های اخیر بوده و کلیساهای سراسر دنیا به نحوی از آن بهره بردند. هر بار که این را می‌شنوم در پیشگاه خداوند فروتن می‌گردم و به یاد می‌آورم که نه از توانایی شبانی خود چنین پیغامی حاصل شد نه استعداد بلکه خداوند مستقیماً خود عمل کرد.

وقتی به ۳۰ سال "رهبری خود" می‌نگرم تصمیمات عالی زیادی را می‌بینم که از عمل کرد عالی ذهنی من نشأت نگرفته‌اند بلکه برکت مستقیم روح‌القدس بوده‌اند. تصمیماتی چون شروع ویلو که خیلی‌ها فکر می‌کردند نتیجه‌ی خواسته‌ای شخصی با طرح‌های دقیق مالی بود ولی در واقع شروع ویلو از پیغام مستقیم خداوند نشأت گرفت که با خانواده‌ها و گروه جوانان شروع کردیم. یا مثال دیگر فعالیت‌های تبشیری ویلو است که همیشه از خداوند برای برنامه‌ها هدایت طلبیدن و یا استفاده از هنر در کلیسا و جلسات

وسط هفته. همه تصمیماتی غیر منطقی بودند ولی با اطاعت از روح القدس نتایجی شگفت‌انگیزی حاصل کردیم.

مطمئناً نیاز به تصمیمات حکیمانه در کلیسا وجود دارد و در همه مواقع گوش ما باید به سوی صدای روح القدس به آسمان معطوف باشد و از او بشنویم تا بتوانیم در فرآیند تصمیم‌گیری نتیجه مثبتی حاصل کنیم. شاید برخی از رهبران به روح القدس در زمان ناچاری به دلیل نا کارآمدی راه‌های دیگر رو بیاورند ولی در طول سال‌ها طور دیگر آموخته‌ام. یعنی اول سؤالاتی را مطرح می‌کنم که فرآیند تصمیم‌گیری را محتاج روح القدس می‌سازد و متعاقباً توجه ما به روح القدس بیشتر می‌گردد.

آیا در زندگی تان وقت و خلوت کافی برای شنیدن صدای روح القدس وجود دارد؟ آیا آمادگی پذیرش الزامات روح و پیغام‌های مستقیم روح القدس را دارید حتی اگر غیر منطقی به نظر رسد؟ آیا می‌توانید در این مواقع با ایمان قدم بردارید؟ آیا اجازه می‌دهید که منبع و منشأ تصمیمات شما روح القدس باشد؟ وقتی رهبر رهنمودهای روح القدس را با منشأ تصمیمات، باورها و رنج‌های خود یکی کند می‌تواند در سطوح بالاتری تصمیمات خود را جسورانه اتخاذ کند. اگر از وجود چنین منابعی برای تصمیم‌گیری یک رهبر اطلاع نداشته باشید ممکن است فکر کنید که رهبران در تصمیمات خود از حس ششم بهره می‌جویند!

فصل نهم

هنر "رهبری خود"

رهبری ۳۶۰ درجه

قطب نمایی نقره‌ای رنگ را در نظر بگیرید که با عقربه سیاه، چهار جهت شمال، جنوب، شرق و غرب را نشان می‌دهد. هنگامی که کلمه رهبری به زبان می‌آید کدام یک از جهات این قطب نما را به خاطر می‌آورید؟ جنوب؟ وقتی موضوع رهبری مطرح می‌شود ذهن ما رهبران نا خود آگاه به طرف جماعت تحت رهبری ما کشیده می‌شود. وقتی در کنفرانس‌هایی با موضوعات رهبری شرکت می‌کنیم می‌بینم تنها هدف آن‌ها ثابت کردن توانایی خود برای رهبری جماعت است. اما رهبران از این اصل غافلند که "نیاز است جماعت را در همه جهات رهبری کنند." شمال، جنوب، شرق، غرب "

برای مثال رهبران قوی باید توانایی رهبری به سمت شمال و بالا را داشته باشند. از طریق روابط و نفوذ رهبران، تیم خود را رهبری می‌کنند. درست مثل نحوه عمل کرد من در ویلو. از طریق دعا، روابط و ارائه رویا حداقل تأثیر را بر بالا دست خود که هیأت رهبری و مشایخ کلیسا باشند می‌گذارم.

رهبران مؤثر باید روش رهبری به سمت شرق و غرب یا رهبری افقی که به نفع تیم است را بدانند. اگر در رهبری به چهار جهت بپردازیم برای همه موقعیت برد - برد ایجاد می‌کنیم و تمام فرهنگ کلیسا را به مخاطره نخواهیم انداخت. پس رهبر باید بداند چگونه به سمت بالا، پایین و افقی رهبری کند اما اکثراً رهبران از این امر غافل هستند و حد وسط را در نظر می‌گیرند.

سخت‌ترین جدال رهبری شما با کیست؟ خود شما!

کتاب اول سموئیل باب ۳۰ را نگاه کنید. داود پادشاه آینده اسرائیل، رهبری بود جوان که تازه با اصول جنگ آشنا می‌شد. اگر چه داود تازه کار بود ولی خداوند به او لطف بسیاری داشت و راه‌های او را هموار می‌ساخت. بعد از جنگ به اردوگاه خود بازگشتند و دیدند که دشمن تمام اردوگاه را ویران ساخته و اموال آن‌ها را آتش زده و زنان و کودکان را با خود برده است. آن روز روز بدی برای او و هر رهبری بود.

سربازان خسته، عصبانی و دلواپس خانواده‌های شان بودند آن‌ها با داود درگیر شدند چون او را مقصر می‌دانستند پس تصمیم گرفتند او را سنگسار

کنند. حال داود با جدالی سخت رو به رو می‌شود. فوراً باید تصمیم بگیرد که کدام گروه از سربازان را آرام کند؟ افسران، سربازان عادی، شورشیان؟ در واقع هیچ کدام. در این لحظه سرنوشت ساز داود دریافت که قبل از دیگران او باید خود را رهبری کند. چون از درون فرو ریخته و جوابی برای گفتن به تیم خود نداشت پس مکانی خلوت یافت و "خویشتن را در یهوه خدای خود تقویت کرد" سپس تیم را تشویق به نجات خانواده‌ها و جمع کردن باقی مانده اموال ساخت. داود اهمیت "رهبری خود" را آموخت. اگر چه این امر به ندرت مورد بحث قرار گرفته است ولی از آن غافل نباشید. چگونه می‌توانیم با روانی پریشان و اعتماد به نفسی که ضعیف شده دیگران را رهبری کنیم؟

اخیراً مقاله‌ای از یک رهبر سرشناس بنام دی‌هاک خواندم که ذهن مرا به چالش وا داشت. در آن مقاله خواسته شده بود رهبران زمان صرف شده برای همه جوانب، یعنی رهبری مردم، رهبری بالا دست‌ها (شمال) و رهبری افقی (شرق و غرب) و "رهبری خود" شان را معین کنند. او تقریباً ۲۰ سال در مورد اصول رهبری تحقیق کرده بود برای همین مشتاق شنیدن نظر او بودم.

پیشهادهاک این بود که "مدیریت عناصر اخلاقی و روحی شما اجتناب ناپذیر است پس نیمی از وقت را به مدیریت خودتان اختصاص دهید." آیا منظور او این بود که نصف وقت رهبری را به خود اختصاص دهیم و مابقی را به جنبه‌های دیگر؟ زمان قابل توجهی بود و آن قدر ذهنم را مشغول ساخت که به خواندن مقاله ادامه ندادم، مقاله را در کشو میز گذاشتم تا موضوع را در ذهن خود حلاجی کنم. در همین زمان مقاله‌ای از دنیل گولمن نویسنده‌ی کتاب پر فروش "هوش عاطفی" بدستم رسید. گولمن در این

کتاب وقت خود را به تحلیل در مورد این موضوع اختصاص داده بود که چرا رهبران کمی در همه جهات و جنبه‌ها رهبری می‌کنند. او نتیجه را این گونه عنوان می‌کند که تفاوت آن‌ها در “رهبری خود” یا به قول خود او “کنترل عاطفی” بود.

طبق گفته او این نوع از کنترل خود، زمانی در رهبران دیده می‌شود که علی‌رغم مخالفت و یأس “رهبری خود” را حفظ می‌کنند که در زمان بحران تسلیم نمی‌شوند و کنترل امور را در دست می‌گیرند و مانع به وجود آمدن مشکل می‌شوند و تمرکز خود را حفظ کرده و مانع تغییر برنامه‌ها می‌شوند.

گولمن به این نتیجه می‌رسد که رهبران با شناخت نقاط قوت و ضعف و محدودیت‌های خود “رهبری خود” را از دیگران متمایز می‌سازند. همانطور که مقاله گولمن را می‌خواندم به این نتیجه رسیدم که شاید گفته‌هاک درباره اختصاص وقت به “رهبری خود” درست باشد.

باب ۵ مرقس را نگاه کنید. به خاطر دارید عیسی در اوج فعالیت‌های خدمتی، زمانی را به تفکر، دعا، روزه و تنهایی اختصاص می‌داد؟ عیسی در طول خدمت خود از این الگو پیروی می‌کرد یا به عبارت دیگر هنر “رهبری خود” را تمرین می‌کرد. او می‌دانست برای قوتی نو نیاز به مکان‌های خلوت دارد. نیاز داشت که به خود یادآوری کند که چقدر پدر او را دوست دارد. حتی عیسی نیاز داشت تا زمانی را به خود اختصاص دهد تا بتواند رویای خود را حفظ کند و تمرکز خود بر هدف را از دست ندهد و بر یأس و وسوسه غلبه کند.

این یعنی "رهبری خود" و هیچ کس به جای رهبر نمی‌تواند آن را انجام دهد. کار ساده‌ای نیست در واقع دی‌هاک ادعا می‌کند چون کار بسیار دشواری است اکثر رهبران از آن دوری می‌کنند و ترجیح می‌دهند به دیگران انگیزه بدهند و رفتار آن‌ها را کنترل کنند تا این که به رشد درونی و اندیشیدن درباره خود بپردازند. چندین سال پیش یک رهبر مسیحی از خدمت خود استعفا داد و علت را این گونه بیان کرد: "من مثل تکه سنگی در حال غرق شدن بودم. خسته، زخمی، عصبانی و افسرده. فایده‌ای برای خود و عزیزانم نداشتیم. شب‌ها نمی‌توانستم بخوابم چون می‌دانستم جماعت با مشکلات و زندگی‌های در هم شکسته به کلیسا خواهند آمد و من جهت تسلی آن‌ها چیزی در دست ندارم. هر روز بر خشم درونی من اضافه می‌شود. خیلی‌ها هنوز می‌پرسند چه اتفاقی برای من افتاد و فکر می‌کنند از ایمان لغزش خورده‌ام، ولی در واقع از درون فرو ریخته‌ام."

احتمالاً دی‌هاک این گونه نتیجه‌گیری می‌کند که شکست آن رهبر ناشی از عدم "رهبری خود" بوده است و قبل از اینکه کار به اینجا برسد برای تجدید پیمان باید در تنهایی با خداوند وقت صرف می‌کرد. باید روزهایی استراحت می‌کرد یا به یک مشاوره مسیحی مراجعه می‌کرد. دنیل گولمن هم می‌گوید او کنترل عاطفی خود را از دست داده بود و بهای سنگینی پرداخت کرد.

آیا خواندگی من حقیقی است؟

در این مورد من پیرو همان مکتب قدیمی هستم یعنی مطمئنم تمام کسانی که نام مسیح بر آنان است دعوت خاصی از طرف خداوند دارند. از

شبان‌ها گرفته تا اعضای عادی. بنابراین خود را تماماً در اختیار خداوند قرار دهید و از خود بپرسید جای من در بدن مسیح کجاست؟ نقش من در این ملکوت چیست؟

به یاد بیاورید که پولس درباره خواندگی خود چنین می‌گوید: "اما جان خود را بی ارزش می‌انگارم، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان رسانم و خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام به کمال انجام دهم، خدمتی که همانا اعلام بشارت فیض خدا است." برای پولس اولویتی جز کار خداوند وجود نداشت. درک خواندگی مزیت و برکت بزرگی است. نتیجه این خواهد بود که زندگی هدفمند شده و قوت و اعتماد جدیدی ایجاد می‌شود. دانستن اهمیت خدمت ما هر روزه هدف و معنایی بیشتر به زندگی ما می‌بخشد. از این‌ها هنگامی‌بهره خواهیم برد که از خواندگی خود مطلع باشیم.

در سال‌های اخیر متوجه شده‌ام که یکی از وظایف اصلی من این است که هر روز از خداوند بپرسم: "آیا هنوز خواندگی من در شبانی ویلو و کمک به کلیساهای سراسر جهان است؟" وقتی تأییدی دوباره دریافت می‌کنم به حرکت با قوتی دو چندان ادامه می‌دهم.

اگر برای رهبری خوانده شده‌اید وظیفه شماست که از خواندگی خود اطمینان حاصل کنید. با قلبی باز، مشتاق تأیید خداوند باشید و در صورت عدم تأیید از حرکت بایستید و سعی کنید صدای او را بشنوید و هدایتی جدید از او دریافت کنید. اگر از خداوند تأییدی دوباره یافتید پیش از پیش خواندگی خود را در اولویت زندگی تان قرار دهید.

آیا رویای من واضح است؟

چگونه می‌توانم مردم را به آینده‌ای با تصویری مخدوش هدایت کنم؟ هر سال ما شبی را به بیان رویای خود در ویلو اختصاص می‌دهیم. قرار دادن چنین شبی پیشنهاد من بود و هر سال این کار را برای یادآوری به خودم انجام می‌دهم. چنین شبی مرا مجبور به صحبت صریح درباره‌ی رویای‌مان می‌کند. معتقدم هر رهبری باید چنین شبی را به رویای خود اختصاص دهد. ما در شب رویا در ویلو چنین می‌گوییم: "این تصویری از آینده است که خدا بخشیده و ما در راستای رسیدن به این اهداف حرکت خواهیم کرد و اگر مصرانه در دعا، اتحاد و تمرکز بمانیم ما کلیسای متفاوتی خواهیم داشت. در ویلو خود را برای استقبال از چنین شبی آماده می‌کنیم. هفته‌ها قبل از آن با رهبران اصلی برنامه‌های آینده را مورد بررسی قرار می‌دهیم و در نمودارها و جدول‌های مختلف آن‌ها را می‌نویسیم. ساعت‌ها دعا می‌کنیم و کلام می‌خوانیم و نتیجه را یادداشت می‌کنیم. در آخر از خداوند می‌پرسیم: "خداوند، آیا این کاری است که تو از ما می‌خواهی انجامش دهیم؟" در آن شب رویای واضحی را ارائه می‌دهیم. هر سال اسرار دارم چنین فرآیندی را طی کنیم چون به عنوان شبان این کلیسا نیاز به رویایی واضح دارم.

آیا هنوز آتش اشتیاق خدمت در من شعله‌ور است؟

آیا تا به حال از خود پرسیده‌اید که تازه نگاه داشتن اشتیاق رهبر وظیفه کیست؟ فکر می‌کنم جواب را می‌دانید. خود رهبر. سال گذشته یکی از مشایخ کلیسا از من پرسید چرا با این حجم کاری شب‌ها برای صحبت در کلیسای

کوچک و دورافتاده‌ای برای جمع کردن هدایا برای ساخت ساختمان‌های جدید می‌روی؟ چرا؟ در پاسخ گفتیم: "تا اشتیاق من تر و تازه بماند." در ادامه توضیح دادم که چند سال پیش به کلیسایی در کالیفرنیا برای احداث سالن جدید کمک کردم. همین طور که وارد سالن می‌شدم کسی مرا به کنار آن سالن بزرگ کشاند و موکت را کنار زد و کف سیمانی کلیسا را به من نشان داد. زمان ساخته شدن در زمین سیمانی خیس همه اعضا کلیسا اسم عزیزانشان که ایمان نیاورده بودند را حک کرده و وقتی سیمان خشک شد اسامی آنجا باقی مانده بود و روی آن را با موکت پوشاندند.

حالا هر ماه ایمان‌داران آنجا می‌ایستند و برای نجات عزیزان خود مصرا نه دعا می‌کنند. برای او توضیح دادم که برای برگشت به شیکاگو سر-درگم بودم ولی حرکت آن‌ها شوق تازه‌ای به من بخشید و افق‌های تازه‌ای در ذهنم روشن کرد. از تأثیر آن ملاقات مطالب بهتری برای موعظه داشتم و متوجه شدم که شوق تازه‌ای نیاز است تا دیگران در ویلو با من همراه گردند.

اگر کمک به کلیساهای دیگر چنین شوقی در من ایجاد می‌کند پس بهتر است برای آن‌ها وقت بگذارم. ما صدها کنفرانس از طریق WCA برگزار می‌کنیم.

برخی اوقات شبانان کلیساهای در حال رشد مرا به کناری می‌کشند و می‌گویند: "نیاز است سالی یکی دوبار اینجا بیایم تا شوقی تازه در ما ایجاد گردد." آن‌ها از رفت و آمد مرتب به ویلو خجالت زده به نظر می‌رسیدند ولی آن را برای خود نقطه قوتی می‌دانستند.

آیا عطایای خود پرورش می‌دهم و آن‌ها را گسترش می‌دهم؟

امتحانی کوتاه: ۳ عطایی که در خود می‌بینید کدامند؟ اگر به سرعت قادر به بیان آن‌ها نیستید باید به شما بگویم "تکان بخورید". باید بگویم در چنین مواقعی دچار "اختلال بالینی همدردی" می‌شوم و می‌خواهم سریع ابراز همدردی بکنم پس بدانید نمی‌خواهم به شما بی‌احترامی کنم. شاید هم نیاز به درمان و روانشناس دارم ولی آن‌ها نمی‌توانند عمل خود را توجیه نمایند. رهبران باید عطایای خود را به ترتیب بدانند. کلام خدا به ما می‌آموزد که رهبران برای عدم پرورش عطایای خود مورد بازخواست قرار خواهند گرفت. خداوند به من ۳ عطیه بخشیده، به برخی ۴، ۵ یا ۶ عطیه ولی من فقط ۳ عطیه "رهبری، بشارت و تعلیم" را در خود می‌بینم و خوانده شده‌ام که با نهایت توان آن‌ها را گسترش و بهبود بخشم. به همین دلیل هر کتابی که مربوط به این ۳ عطیه باشد را مطالعه می‌کنم و با افرادی که در این ۳ عطا از من باتجربه‌تر هستند به طور مداوم ارتباط دارم. هرگز فراموش نمی‌کنم که روزی در مقابل خداوند مورد بازخواست قرار خواهم گرفت. در آن روز جهت وفا داری در این ۳ زمینه مشتاق تمجیدی از سوی او هستم. همکاران، آیا برای گسترش عطایای خود تلاش می‌کنید؟ طبق اصل "رهبری خود" هر رهبر نیاز دارد که چنین عمل کند.

آیا شخصیت من وقف عیسی است؟

رهبری ویژگی‌های اخلاقی والایی می‌طلبد. وقتی اعتماد کامل همراهان خود را کسب خواهید کرد که صداقت کامل را در شما ببینند. مردم پیرو رهبران با ویژگی‌های اخلاقی ناپایدار نخواهند بود و هر بار که شخصیت

رهبر زیر سؤال می‌رود رهبری او نیز به همراه آن به مخاطره می‌افتد. چند وقت پیش یکی از پرسنل از وظیفه "رهبری خود" که به او سپرده شده بود به دلیل عدم همکاری برخی از پرسنل خسته شده بود. من در بخشی که او مسئول بود تحقیق کردم و به تدریج واقعیت مشخص شد. برخی می‌گفتند: "او همه را به جلسه دعوت می‌کند، ولی خودش نمی‌آید، یا جواب تلفن‌ها را نمی‌دهد، یا اکثر مواقع نمی‌دانیم کجاست!"

با او قرار گذاشتم و با دوباره سنجی ادعاهای هم تیم‌های او مستقیماً به او گفتم "وقتی سر ساعت مقرر برای جلسه حاضر نمی‌شوی یا جواب تلفن نمی‌دهی به مردم حس بی ارزش بودن را القا می‌کنی، وقتی در ساعت کاری معلوم نیست که کجا هستی این باعث رشد بی اعتمادی نسبت به تو خواهد شد. این‌ها مشکلات شخصیتی توست. ما باید مشکل پرسنل را حل کنیم، پس تو باید باید از آنجا بروی!" در طول سال‌ها دیده‌ام که وقتی شخصیت رهبر به مخاطره می‌افتد به تمام تیم آسیب می‌رساند و نهایتاً کل خدمت را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

چه کسی می‌خواهد باعث چنین اتفاقی میان پرسنل خود شود؟ مطمئناً من نمی‌خواهم. همیشه در خلوت خود برای خداوند سرودی از روری نولند: را می‌خوانم که می‌گوید:

روح القدس عنانم را به دست گیر

جان و ذهن و بدنم را هدایت کن

انگشت بر هر آنچه تو را خشنود نکند بگذار،

و بر کن از ریشه، آنچه تو را محزون سازد

"روح القدس عنانم را به دست گیر"

حفظ شخصیت رهبر به عهده‌ی کیست؟ بله بر عهده‌ی خود اوست.

آیا بر تکبر خود غلبه کرده‌ام؟

کلام خدا در اول پطرس می‌نویسد که "خدا در برابر متکبران می‌ایستد، اما فروتنان را فیض می‌بخشد." به عبارت دیگر به ما رهبران می‌گوید "انتخاب با شما است، فیض را می‌خواهید یا ضدیت با خداوند؟"

اگر قایقرانی بلد باشید می‌دانید که در خلاف جهت باد حرکت کردن چقدر دشوار است ولی بر عکس در جهت موافق حرکت کردن آرامش بخش و ساده. انتخاب با شما است، کدام را انتخاب می‌کنید؟ اگر فروتنی پیشه کنید لطف خداوند با شما خواهد بود و اگر متکبر بمانید در برابر او ایستاده‌اید. برای اینکه بدانید تکبر رهبری شما را چگونه تحت تأثیر قرار می‌دهد بهترین روش پرسیدن است. از هم تیمی‌ها، همکاران، همسر و دوستان خود پرسید: "آیا در رهبری من تکبری می‌بینید؟ در کلام من تکبری احساس می‌شود؟ اگر نمی‌توانید چنین سؤالاتی پرسید پس احتمالاً متکبر هستید. اگر مایل به حرکت در خلاف جهت هستید مسئله‌ای نیست ولی بهتر است که خداوند ما را در مسیر همراهی کند. از تکبر خود غافل نباشید، دعا کنید روح القدس آن را بر می‌دارد با اساتید و مشاورین مشورت کنید. برای غلبه به تکبر خود تلاش کنید.

آیا بر ترس‌ها چیره شده‌ام؟

ترس انسان را از حرکت وا می‌دارد. از شبانان غم زده‌ای که کلیسای آن‌ها در حال فرو پاشی است می‌پرسم: "چرا تغییری ایجاد نکردی؟" از بازاریان مردد به ارائه محصولات جدید این را می‌پرسم: "چرا قدم اول را بر نداشتی؟" از سیاستمدارانی که نسبت به موضوعی حق به جانب هستند می‌پرسم: "چرا در عموم صحبت نکردی؟ و جواب اغلب آن‌ها این است که "می‌ترسم!" ترس ما را بی حرکت و خنثی می‌سازد. من از این اصل مستثنی نیستم و ترس تصمیمات مرا نیز تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

در سال ۲۰۰۰ که تصمیم به شروع پروژه‌ای ۷۰ میلیون دلاری برای گسترش ساختمان‌ها گرفتیم تصویر روشنی از آینده در ذهن داشتیم. این موضوع در هیأت رهبری و جلسه مدیران تصویب شده بود. آخرین مرحله، ارائه عمومی این طرح بود. ولی قبل از آن به ذهنم رسید که "اگر طرح عمومی شود راه برگشتی نخواهی داشت." و متوجه شدم که تمامی زحمات ما در ۲۵ سال اخیر به مخاطره خواهد افتاد. تمام اعتبار جهانی ما در خطر خواهد بود. ترسم بیشتر می‌شد و دوباره با خود گفتم: "اگر ۲۰ میلیون دلار کسری بیاوریم چه؟ چرا ویلو را ناامید کنیم؟ اوضاع خوب است، سالانه هزاران نفر را بشارت و تعمیم می‌دهیم. قدم اشتباه همه چیز را به مخاطره خواهد انداخت و چرا ریسک کنیم؟"

زمانی رسید که متوجه شدم ترس، رهبری مرا مختل ساخته است و یوحنا ۴: ۴ را به خاطر آوردم که می‌گفت: "زیرا آنکه در شماست بزرگتر از آن است که در دنیا است." از خود می‌پرسیدم: "آیا خداوند با من سخن گفته است؟ آیا در صورت شکست من را دوست خواهد داشت؟ اگر در این طرح

شکست بخورم آیا به آسمان خواهم رفت؟ با این سؤالات کلنجار می‌رفتم ولی نهایتاً شجاعت برداشتن این قدم آخر را پیدا کردم.

غلبه بر ترس وظیفه رهبر است چون ترس اهداف را به خطر می‌اندازد.

مشکلات درونی رهبری من را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟

همه ما تجربه شکست، ناامیدی و فقدان را در زندگی گذشته‌ی خود داریم. آن تجارب شخصیت کنونی ما را درست یا غلط شکل داده‌اند. نمی‌توانم بگویم "خانواده یا گذشته‌ام تأثیری بر من نداشته است." رهبرانی که از اصل درونی خود غافل هستند معمولاً تصمیماتی اشتباه که بهای سنگینی برای کلیسا دارد را اتخاذ می‌کنند و خود بزرگ بینی آن‌ها جماعت را اسیر برنامه‌هایی می‌کند که اصلاً از خداوند نیستند. برنامه‌ای که از نیازهای خود آن‌ها نشأت گرفته است.

برخی از رهبران دیگر نیز سعی دارند تا مردم را راضی نگاه دارند. هر هفته میزان رضایت مردم را می‌سنجند و این اشتباه را مجدداً تکرار می‌کنند. چه کسی مسئول حل مشکلات درونی ما است تا این مشکلات مردم را گرفتار نکند؟ بله خود ما رهبران مسئولیم.

زمان قابل توجهی را در دفاتر مشاوران مسیحی صرف کرده‌ام و هنوز هم با دو مشاور مجرب در ارتباط هستم. تا به امروز فهرستی از سؤالات گیج کننده‌ای دارم که همیشه همراه من هستند. مانند این سؤالات: "چرا آن را گفتم؟ چرا او را تشویق کردم؟ چرا زمانی که اقتدار نیاز بود، نرمی به خرج دادم؟"

وظیفه من است که به نگرانی‌ها سر و سامان بدهم. با کمک دوستان، رهبران روحانی یا مشاوران مسیحی، اصل “رهبری خود” را اقدامی لازم می‌دانم.

تحمل سرعت خود را داری؟

همانطور که قبلاً گفتم در اوایل دهه ۹۰ اوضاع روحی نابسامانی داشتم. می‌توانم بگویم دلیل آن عدم وجود “رهبری خود” در من بود. به خود خانواده و دوستان آسیب بسیاری رساندم. تحمل را درک نمی‌کردم و عطایای خود را نادیده می‌گرفتم و نزدیک بود خدمت را در آمار و ارقام خلاصه کنم. به یاد می‌آورم در رستوانی نشسته بودم و این جملات را نوشتم: “با سرعتی که کار خداوند را انجام می‌دهم، کار خداوند را در خود نابود خواهد ساخت.” هنوز که در آن رستوران می‌نشینم متأثر از آن روز اشک در چشمانم حلقه می‌زند.

وقتی به خود آمدم گفتم: “خدایا چه اتفاقی داره می‌افته؟” و روح القدس پاسخ داد، “بیل چه کسی تو را مجبور کرده که لقمه‌ی بزرگتر از دهان برداری؟ به دنبال تأیید و تشویق چه کسی جز خداوند هستی؟ چه کسی تو را مجبور کرده اینطوری زندگی کنی؟” پاسخ‌ها تکان دهنده بود. هیچ کس جز خودم باعث سرعت بیش از حد خدمت خود نبود. نه هیأت‌های رهبری نه خانواده و نه دوستان هیچکس مقصر نبود. در آن رستوران نشسته بودم و تنها مقصر خود من بودم.

حقیقتی که باید بپذیریم این است که فقط خود ما می‌توانیم سرعت مناسبی را برای خدمت‌مان تعیین کنیم. برای ۱۵ سال برنامه‌های کاری من

پر بود و کنترل زندگی ام را از دست داده بودم. از خود می پرسیدم: "چرا کسی به من کمک نمی کند؟ نمی بینند که در حال تلف شدن هستم؟"

نهایتاً اصل "رهبری خود" به یاری من آمد و فهمیدم مسئولیت تعیین برنامه ها با من است و تا به امروز از این اصل پیروی می کنم. به فیض خداوند نهایتاً افسار امور را در دست گرفتم و ۱۲ سال بعد از آن دوران می توان گفت از همیشه راضی تر هستم و تنها تعیین کننده سرعت حرکت زندگی و خدمت خودم هستم. به خاطر رهبری خود و همسرم شاکر سرعت کنونی خدمت و زندگی هستم. ما رهبران از تأثیر منفی سرعت نامعقول خود در نزدیکان خود غافل هستیم. لین با تمام وجود وقف کلیسای محلی است و تمام تلاش خود را برای حمایت از من در خدمت ویلو و سفرهای داخلی و خارجی کرده است.

اما عدم تعادل در زندگی من باعث باری اضافه بر دوش او شد. او مسئولیت های مربوط به خانه و خانواده را به تنهایی انجام می داد و این امر باعث محدود شدن زمان برای گسترش عطایا و خدمتش شد. با کمال میل زمان برای فرزندان می گذاشتم اما مثل شبانان دیگر از همسرم انتظار داشتم وقف "کار خدا" بودن من را درک کند. این کار من اشتباه بود، روابط خانوادگی را دچار مشکل کرده بود. سرعت بالای خدمت و زندگی، هر خانواده ای را تحت فشار قرار می دهد.

به فیض خدا، آن روزها را پشت سر گذاشتیم و برای روابطی که امروز تازه شده شادمان هستیم و روزهای خوب برای امروز و آینده ما روشن تر از همیشه است. اما این شرایط را مدیون کنترل سرعت خدمت و زندگی هستیم. رهبران متوجه باشند کسی از این شرایط شما را نجات نخواهد داد

جز خود شما. تعیین سرعت زندگی و خدمت وظیفه شما است چون سلامت خانواده و ازدواج شما به آن وابسته است.

آیا محبت من نسبت به خداوند و مردم افزایش یافته است؟

وظیفه‌ی کیست که محبت شما را شعله ور سازد؟ همسر؟ گروه خانگی؟ هیچ کدام. این وظیفه من و شما به عنوان یک رهبر است که محبت خداوند و مردم را در دل‌های مان افزایش دهیم. در فصل ۱۱ به عمق رابطه با خداوند خواهیم پرداخت. در صفحاتی از این فصل می‌خواهم به قسمت دوم یعنی به محبت کردن دیگران بپردازم.

همانطور که در فصل ۸ گفتم مردم گنجینه‌های خداوند هستند در نتیجه باید گنجینه‌های ما نیز محسوب شوند و در این صورت هر روزه قلب ما از محبت آن‌ها سرشار خواهد شد. وظیفه کلیسا محبت به مردمی است که خداوند آن‌ها را دوست دارد. ولی متأسفانه در دوره‌ای از زندگی ام به نقطه‌ای رسیدم که دیدم محبت من نسبت به مردم رو به کاهش است. عجیب به نظر می‌رسد اما میزان محبت من برای مردم در اولین تعطیلات تابستانه در ویلو مشخص شد. بعد از سال‌ها خدمت پرهیاهو در ویلو وقتی را برای گذراندن تعطیلات تابستانه با خانواده‌ام منظور داشتیم. ما شیکاگو را ترک کردیم و در شهر کوچکی مستقر شدیم. صادقانه بگویم مردم آن شهر برای من اهمیتی نداشتند چون با خود می‌گفتم: "این مشکل من نیست، مسئولیت من در دفتر شیکاگو است." آن روزها قلبی به گشودگی الان برای مردم نداشتیم.

قصد توجیه بی تفاوتی خود را داشتم ولی می‌دانستم درست نیست. پس از سال‌ها خدمت تصمیم گرفتم خود را طوری مدیریت کنم که محبتم نسبت به مردم کاسته نشود. روزهای تعطیل بیشتری در طی هفته برای به خلوت رفتن اختصاص دادم و مطالعاتی را در این زمینه شروع کردم. چندین سال پیش مرد جوانی که شنیده بود شبان هستم در میارنیا جایی که قایم را نگه می‌دارم به دیدن من آمد. او ۲۵ سال داشت و تازه از زندان بیرون آمده بود. او لیست بلند بالایی از مشکلات خودش را برای من گفت و از من راهنمایی، پول یا هرچه که نیاز است درخواست کرد.

میل به تغییر را به وضوح در او می‌دیدم پس صبورانه به سخنان او گوش دادم و به او گفتم: "بگذار در این باره فکر کنم، به تو خبر خواهم داد." آن شب سعی کردم احساسم را برای لین بگویم. به او گفتم: "همه شرایط به ضد این جوان است، احتمالاً مابقی زندگیش، باید حساب اشتباهات گذشته را پس بدهد البته اگر کسی به او کمک نکند. چون او قطعاً اشتباهاتش را تکرار خواهد کرد. ولی با کمک می‌تواند تغییراتی مثبت در زندگیش ایجاد کند. بیا سعی کنیم کمکش کنیم."

موافقت لین تعجبی نداشت بلکه از موافقت خودم با خودم تعجب کردم. متأسفم که باید اعتراف کنم از باری که برای سرنوشت آن جوان داشتم متعجب بودم. با کمک مالی و پیدا کردن شغلی ثابت او را از بحران بیرون آوردیم. تابستان‌ها او را می‌بینم و با هم دوست شدیم. تعامل من در آن تابستان با او نتیجه "رهبری خود" را نشان می‌داد. مدام روح‌القدس به من می‌گفت: "بیل، در حال رشد هستی، قلب تو برای مردم گشوده‌تر شده. ادامه بده!"

هرگز باری دیگر قلب خود را به روی مردم نخواهم بست. می‌دانم محبت من نسبت به مردم در ادامه چنین خدمتی رشد خواهد کرد. چگونه رهبری خواهیم بود اگر بیش، تصمیمات و قوت خود را سر شار از محبت عظیم خداوند نگاه نداریم؟

قلب شما در چه وضعیتی است؟ اگر در همین مسیر ادامه دهید می‌بینید که در محبت نمودن افراد رشد یافته‌اید. لطفاً به مسیرهایی که در آن‌ها قدم بر می‌دارید تأمل کنید. تغییرات لازم را اعمال کنید. با برنامه ریزی می‌توانید در رهبری خود برای محبت نمودن ترقی نمائید. شمال، جنوب، شرق و غرب. رهبر باید رهبری در همه جهات را بیاموزد. ولی مهم نیست که چه امتیازی در هر دوره کسب می‌کنید. اگر به اندازه کافی قوی نیستید و خواندن این فصل اوقات شما را تلخ کرد، پیشنهاد می‌کنم دوباره بخوانید و سئوالات مطرح شده را از خود پرسید. خواندگی، رويا، اشتیاق، عطایا، شخصیت، تکبر، ترس‌ها، مشکلات درونی، سرعت و قلب خود را به حضور خداوند بیاورید. بگذارید خداوند حقیقت زندگی شما را نشان دهد و هر اقدامی که برای بهبود مهم‌ترین جنبه رهبری یعنی “رهبری خود” نیاز است را انجام دهید.

فصل دهم

دعای يك رهبر

"خداوند، من را برای رهبری تعلیم ده!"

زمان قایق رانی اوقات پر برکتی در حضور خداوند داشته‌ام. روزی در دریاچه میشیگان در مورد پتانسیل "رهبری خود" فکر می‌کردم و نوشتم: "خداوند می‌خواهم یک رهبر بهتری باشم، می‌خواهم مهارت رهبری‌ام را بهبود بخشم تا روزی شرم سار از غفلت‌ها در محضر تو حاضر نشوم. به کمک تو نیاز دارم مرا در مسیری درست قرار ده و مسیر درست را به من نشان ده."

در حین نوشتن این جملات که حالت دعایی داشت با هدایت روح‌القدس زندگی رهبران مورد علاقه‌ام در عهد عتیق و جدید را به خاطر آوردم و بعد

از آن متوجه شدم که واقعاً قدرت رهبری آن‌ها چقدر تحسین بر انگیز است و دعا کردم: " خداوندا ؛ چنین تأثیر و قدرتی به زندگی من ببخش."

خداوندا؛ مرا مانند داود بگردان.

اولین رهبری که بر من تأثیر بسیار می‌گذارد داود است. دلیل علاقه‌ام به او خوش بینی او در رهبری است. آن روز در قایق دعا کردم خداوند، خوش بینی داود را به من ببخش تا ظرفیت درک حضور تو در زندگی و خدمت را پیدا کنم. از روز اول داود به واسطه ایمان خود به خداوند دست به کارهای خارق العاده‌ای زد که هیچ رهبری نمی‌تواند آن‌ها را تصور کند. او به قدرت خداوند آنقدر باور داشت که از جلیات نترسید، شائل نتوانست او را از حرکت وا دارد و دشمنان نتوانستند او را شکست دهند. با اعتماد بر خداوند در مسیرهای او گام بر می‌داشت و انتظار قوت و فیض او را می‌کشید. با خود گفتم من به قوتی این چنین نیاز دارم خداوندا.

حتی در زمان یأس و ناامیدی داود خوش بینی که از ایمان او سرچشمه می‌گرفت را حفظ کرد. وقتی با بتشیع مرتکب زنا شد نخست زاده او بیمار شد. داود از خوش بینی دست نکشید و می‌دانست به خاطر گناه او پسرش مریض شده است. پس ۶ شبانه روز در روزه و دعا به روی در افتاد اما خداود جان پسر او را به او نبخشید. وقتی از او پرسیدند که چرا روزه گرفتی و دعا کردی در پاسخ گفت: " کسی چه داند؟ شاید خداوند مرا فیض عنایت فرماید و طفل زنده ماند." (دوم سموئیل ۱۲: ۲۲)

خوش بینی داود در این جملات دیده می‌شود: کسی چه داند؟ شاید خداوند رحم کند، کسی چه داند؟ شاید خداوند برای من بجنگد، کسی چه داند شاید خداوند مرا با لطف خود غافلگیر سازد.

افراد خوش بین حتی در شرایط غم زده انتظار عظمت و محبت خداوند را دارند. من به چنین خوش بینی در رهبری خود نیاز دارم. همه ما نیاز داریم.

مردمی که تحت رهبری ماهستند هم به چنین خوش بینی نیاز دارند. آن‌ها هر روز نیاز دارند تا با خوش بینی لبریز گردند. آن‌ها هر روز موجی یکسان از گزارش‌های منفی را از رسانه‌ها دریافت می‌کنند که به آن‌ها می‌گوید: "روزگار تاریکی است، امیدی در افق دیده نمی‌شود" مردم احتیاج دارند که از فردی بر حسب ایمانش این جمله را بشنوند: "که اوضاع بهتر می‌شود. قوت تبدیل کننده مسیح زندگی‌ها را لمس خواهد کرد. گناه، ظلم و رنج را خداوند بر خواهد داشت. کلیسا ابواب جهنم را خواهد بست."

بعد از ۱۱ سپتامبر و بحران پیش آمده بعد از آن مداوم دعا می‌کردم که خداوند به من خوش بینی داود را ببخش، کمک کن به یاد داشته باشم تو زنده، قوی، بخشنده و رحیم هستی. از سایه‌های تردید رهایم کن و اراده و توانایی برای ایجاد راه‌های تازه در زندگی و کلیسا به من ببخش. مرا مانند داود بساز تا امید را جاری سازم. به من کمک کن تا مردم را به واسطه ایمانم به خوش بینی دعوت کنم. اکنون بیش از هر موقع به خوش بینی داود نیازمندیم.

آیا شما هم نیاز به اینچنین دعایی دارید؟

خداوند!، مرا مانند یوناتان بگردان.

بعد از داود طبیعی است که به یاد یوناتان بیافتم. او دوست عزیز داود و پسر شائول بود. پسر شاه بودن او را وارث برحق تخت پادشاهی می ساخت. او رهبر باهوش و با استعدادی بود ولی موقعیت او در زندگی به قلب او چیره نگردید. هنگامی که به یوناتان می اندیشم دعا می کنم " خداوند ظرفیت محبت کردن یوناتان را به من ببخش."

محبت یوناتان قابل توجه بود و داود در جوانی مورد لطف او قرار گرفت. اگر چه می توانست او را تهدیدی برای تاج و تخت بداند ولی تصمیم بر آن گرفت که محبت خود را به داود پیش کش کند. یک روز در قایق دعا کردم که " خداوند! نمی خواهم رهبری باشم که مردم را فدای خدمت خود کنم. " برای محبت کردن به من قلبی مانند یوناتان ببخش. با قلبی مانند یوناتان دیگر از محبت نسبت به مردم کاسته نخواهد شد. هر از گاهی به یاد آور که عیسی مسیح به ما آموخته است که بوته آزمایش ایمان محبت است. محبت ملاک سنجش موفقیت زندگی و رهبری من است. ترجیح می دهم مرا برای محبتم به یاد آورند تا رویاها، استراتژی و برنامه های خدمتیم. از آن روز مسرانه دعا می کنم تا ظرفیت محبت یوناتان را به من ببخشد.

خداوند!، مرا مانند یوسف بگردان.

همانطور که در حال دعا بودم یوسف را به یاد آوردم. یوسف به خاطر کمالی که در شخصیتش می بینم یکی از قهرمانان من است. دعا کردم خداوند!، پاکی یوسف را به من ببخش. " به قدرت رسیدن یوسف ناگهانی

بود و چنین قدرت‌هایی معمولاً با تکبر نسبت به دیگران و قوانین همراه می‌شود. همه می‌دانیم قدرت فساد می‌آورد. احتمالاً به عنوان یک رهبر تأثیر آن را بر جان خود حس کرده‌اید. اما همانطور که کلام خداوند می‌گوید او تا به آخر از فساد سیاسی، مالی و رسوایی اخلاقی پاک ماند.

یوسف چگونه به چنین کمالی رسید؟ فکر می‌کنم “رهبری خود” را هدایتی مقدس می‌دید که روزی نزد خداوند به خاطر آن باز خواست خواهد شد. یوسف هر روزه به اخلاق گرایی رهبری می‌اندیشید و می‌دانست اخلاق از قلبی وقف شده و ذهن و جانی پاک در مقابل خداوند نشأت می‌گیرد. ارزش‌های اخلاقی او تا آخر عمر با او همراه بود.

به چنین کمالی احتیاج دارم تا جماعت تحت رهبری به من اطمینان داشته باشند که با مسائل دنیوی و سوسه نخواهم شد و ارزش‌های کلیسا را با دنیا مبادله نخواهم کرد. آن‌ها باید بتوانند به من اعتماد کنند. می‌دانم تنها راه حفظ چنین ارزش‌هایی تنها این است که در حضور خداوند بمانم و برای قوتی نو در دعا باشم.

سرودی قدیمی می‌گوید: “لبیک ای خداوند مرا هم بفرست.” را به خاطر می‌آورم که زندگی مرا توصیف می‌کند. ولی روح سرکش من از رفتن و فرستاده شدن منزجر است. اما نمی‌توانم خواندگی خود را انکار کنم. در جنگی روحانی به امیال خود افساری می‌زنم و با دعا و اعتراف انزجار را تبدیل به الزام خواهم ساخت و تا آخر خط الزامات را در اولویت قرار می‌دهم. نوشتن هر روزه دعاها مرا متمرکز این موضوع می‌سازد. اگر شما به چنین تمرکزی نیاز ندارید خداوند به شما برکت دهد ولی من محتاج این نظم و تمرکز هستم.

هر روز به خلوتی با خداوند نیاز دارم تا اراده او را بفهمم. هر رهبر باید موانع رفتن و فرستاده شدن خود را بشناسد تا بداند که چگونه انضباط روحانی نیاز است تا این موانع برداشته شوند. وقت خود را با روش‌های دیگران تلف نکنید. هر رهبر روش مخصوص خود را دارد. آن روز دعا کردم: "خداوندا، می‌خواهم وظیفه‌ای را که تو به من سپردی به کمال رسانم، کمالی مانند یوسف به ببخش."

فکر می‌کنم بسیاری از ما رهبران به چنین دعایی نیاز داریم. شما چطور؟

خداوندا! مرا مانند یوشع بگردان.

بعد دعا کردم خداوندا مصمم بودن یوشع را به من ببخش. به نظر من بهترین لحظه رهبری یوشع زمانی بود که در مقابل جماعت ایستاد و گفت: همین امروز برای خود برگزینید که را عبادت کنید.... من و خاندانم یهوه را عبادت خواهیم کرد. (یوشع ۲۴: ۱۵)

قسمت اعظم رهبری تصمیم‌گیری و ترغیب دیگران به تصمیم‌گیری درست است. رهبران باید قاطعانه به نتیجه برسند و سپس دیگران را به سوی آن تصمیم دعوت کنند. یوشع چنین کرد. اگر یوشع کلیسای من و شما را رهبری می‌کرد مطمئناً رویای واضحی ارائه می‌داد و خطاب به جماعت می‌گفت: "وقت تصمیم‌گیری است، ما در حال رفتن هستیم."

اگر یوشع کلیسای من یا شما را رهبر می‌کرد بعد از رساندن پیغام نجات می‌گفت: "جویندگان، دیر یا زود باید تصمیم خود را بگیرید، آیا به گناهان خود اعتراف می‌کنید تا فیض خداوند را دریافت کنید یا از یگانه راه برای

نجات جهان گناه‌آلود به سادگی خواهید گذشت؟ باید تصمیم خود را بگیرید و انتخاب کنید. یوشع از اعضای کلیسا می‌خواست موضع خود را در مورد عضویت، خدمات داوطلبانه، گروه‌های خانگی، شاگرد بودن و حل‌درگیری‌ها مشخص سازند. یوشع باور داشت کسی نمی‌تواند اتفاقی خداوند را جلال دهد، بلکه آن‌ها باید پیروی از مسیح را انتخاب کنند. من چنین باوری دارم. مردم با تصمیمات حساب شده، و دشوار و پر بها باید خداوند را پیروی کنند و رهبران ترغیب‌کننده جماعت به گرفتن چنین تصمیماتی هستند.

هر روزه نیاز است ما رهبران مسئولیت بیشتری را در تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز مردم بپذیریم. باید به آن‌ها یاد آور شویم زندگی و رشد روحانی آن‌ها شوخی نیست. موضوعی که زندگی و خدمت را احاطه کرده ازلی است پس آن‌ها به تصمیمات جدی نیاز دارند. همانطور که به یوشع می‌اندیشم دعا کردم "خداوندا، به من مصمم بودن یوشع را ببخش."

خداوندا، مرا مانند استر بگردان.

آن زن جوان را به خاطر دارید؟ بعد از به یاد آوردن داستان از خدا خواستم "شجاعتی مانند استر به من ببخش."

به خاطر زیبایش در موقعیت رهبری قرار گرفت. او می‌توانست در مقابل پادشاه منکر مردم خود شود یا می‌توانست موقعیت خود را حفظ کرده و از شرایط بحرانی دوری کند. به یاد دارید او چه کرد؟ او از جماعت یهودی خواست که ۳ شبانه روز برای او در روزه و دعا باشند. گفت: آنگاه نزد پادشاه خواهم رفت، هرچند خلاف قانون است و اگر هلاک شدم، هلاک شدم. (استر)

۴: ۱۶) کار درست را انجام خواهیم داد و اگر هلاک شدم هم هلاک شدم. استر همه چیز خود را برای کار خداوند به مخاطره انداخت.

اگر هلاک شدم هلاک شدم. شجاعت او از جنون نشأت نمی‌گرفت یا تحت تأثیر ترشح هورمون‌ها نبود. او معتقد بود ارزش‌هایی وجود دارد که برای آن‌ها باید زندگی کرد و اگر نیاز شود برای آن‌ها "هلاک می‌شوم!"

برخی اوقات که به موقعیت ضعیف کلیساها می‌نگرم با خود فکر می‌کنم. که برای نو شدن کلیسا نسلی از رهبران با شجاعتی چون استر نیاز است " آن‌ها خواهند گفت: " کافی است! روز جدید در کلیسا شروع شده. حقیقتی تازه نمایان گشته است. کلیسا را با روش جدیدی بر طبق کلام خدا ادامه خواهیم داد. باید به خواندگی خود پاسخ داده و اگر هلاک شدیم هلاک شدیم.

از دیدن عدم شجاعت رهبران جهت حرکت در مسیر تغییر کلیسا قلب من به درد می‌آید، به خصوص وقتی که این پتانسیل را در کلیسا می‌بینم. ولی رهبری برای دمیدن روح جدیدی در کلیساها نمی‌بینم. می‌خواهم به رهبران بگویم که "کی قرار است کاری انجام دهید؟ همین یک بار زنده‌ای، دیگر بر نمی‌گردی!" شجاعانه رهبری کن.

برخی اوقات می‌خواهم از شبانان در خواست کنم که اگر تو کاری نمی‌توانی انجام بدهی کنار برو و بگذار کس دیگری بیاید. کسی باید کلیسا را شجاعانه رهبری کند. امید وارم این گفته نشان از تکبر من نباشد. بارها در دعا به ترس و بزدلی خود اعتراف کرده‌ام و به فکر فرو رفته‌ام که چه رنج‌هایی بر ویلو وارد کرده‌ام چون شجاعانه عمل نکردم. درست برعکس استر که شجاعانه مردم را رهبری کرد.

اغلب از اعمال شجاعانه به این دلیل فرار می‌کنم چون زحمات سالیان ما را در ویلو به خطر می‌اندازد و با خود می‌گویم "به اندازه کافی ضرر کرده ایم، تحمل ریسک بیشتری را ندارم" وقتی چنین افکاری به سراغ من می‌آیند استر را به خاطر می‌آورم که می‌گوید "کار درست را انجام می‌دهم، هلاک شدم، هلاک شدم"

به شجاعتی همچون استر نیاز دارم خیلی از ما رهبران به چنین شجاعتی نیاز داریم.

خداوند! مرا مانند سلیمان بگردان.

همانطور که به عمل کرد رهبران فکر می‌کردم حکمت سلیمان در نظرم آمد و دعا کردم "خداوند! ذره‌ای از حکمت سلیمان را به من ببخش!"

اگر به روزگار اکثر رهبران بنگرید مردان و زنانی را خواهید یافت که در بستر به جای خوابیدن می‌اندیشند و مردد در تصمیم گیرهای رهبری هستند. برخی اوقات مردم از روی لطف می‌پرسند به چه چیزی احتیاج دارید تا برای تان دعا کنیم؟ و هر بار جواب می‌دهم که "لطفاً برای حکمت دعا کنید. لطفاً دعا کنید در همه امور نظر خداوند را تشخیص دهیم."

هر سال با چالش‌های جدیدی در ویلو و WCA رو به رو هستم. در چنین مواقعی چشمان جماعت به من دوخته شده تا به عنوان رهبر راهی به آن‌ها نشان دهم. چگونه می‌توان بدون حکمتی که خداوند می‌بخشد مردم را راهنمایی کرد؟ محتاج حکمت سلیمان هستم و فکر می‌کنم شما هم مثل من باشید.

خداوند، مرا مانند ارمیا بگردان.

وقتی به ارمیا می‌اندیشم " اصالت احساسات " او به خاطر می‌آید. وقتی که خدمت او در اوج نبود و همه آمار و ارقام بر علیه او بود و پیغام‌های او بر مردم تأثیری نداشت و به نظر می‌رسید مغلوب شریر گشته است او بدبین و تلخ نگردید. ارمیا احساسات خود را صادقانه با خداوند در میان گذاشت و اعتراف کرد که تنها و ترسان است. او گذاشت خداوند جانش را تازه سازد.

از دیدگاه انسانی خدمت ارمیا در طول زندگی او همیشه در افول بوده است. ولی او به خواندگی خود وفادار ماند و یأس خود را انکار نکرد و جهت تسلی قلب خود را رو به خداوند گشود. او یأس را به امید تبدیل کرد و اعتماد خود را در خداوند محفوظ داشت. او در مراثی ارمیا ۳: ۲۲-۲۳ چنین می‌نویسد " محبت‌های خداوند، هرگز پایان نمی‌پذیرد، آن‌ها هر بامداد تازه می‌شوند، وفاداری تو عظیم است "

در گذشته نقاب زدن در اوضاع نابسامان را خوب بلد بودم و به خوبی نقش بازی می‌کردم و می‌دانستم وقتی اوضاع خدمتی تعریفی ندارد و یأس زندگی را فرا گرفته باید مردم را با لبخندهایم قانع سازم که اوضاع خوب است. بعد از مدتی متوجه شدم می‌توانم مردم را راضی کنم ولی قلب خودم را چه؟ متوجه شدم امید و اعتمادی که در ارمیا دیده می‌شود ربطی به تظاهر و نقاب‌ها نداشت بلکه به بیان صادقانه احساسات و دریافت لمس و شفا از خداوند مربوط می‌شود. چقدر ما نیاز داریم احساسات اصیلی مانند ارمیا داشته باشیم تا وفاداری در خداوند و لمس او را درک و تجربه کنیم.

خداوندا؛ مرا مانند نجمیا بگردان.

نجمیا یکی از بزرگترین رهبران عهد عتیق است و بررسی رهبری او نکات آموزنده زیادی به ما می‌گوید. اما الزام او به تجلیل و تقدیر از دیگران همواره مرا تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

همانطور که می‌دانید بعد از ۵۲ روز کار مداوم برای ساختن دیوار اورشلیم نجمیا مراسم تجلیلی برای کارگران وفادار خود ترتیب داد. او می‌خواست که آن‌ها قدر زحمات خود و یکدیگر را بدانند و خداوند را جهت همراهیش در روزهای پر مشقت شاکر باشند. کلام دقیقا این مهمانی باشکوه را توصیف می‌کند. نجمیا به من یاد آور می‌کند که نبود چنین مراسمی ذوق و سر زندگی را از کلیسا خواهد ربود و ما رهبران باید از هر موقعیتی برای برگزاری چنین مراسمی استفاده کنیم.

یکی از بهترین روش‌ها برای ترغیب و تشویق اعضای تیم به خصوص در خدمت‌های بلند مدت برپایی چنین مراسمات تجلیل و قدردانی است.

آن روز در قایق دعا کردم "خداوندا؛ کمک کن تا مانند نجمیا، اهمیت چنین مراسمی را درک کنم." ما از آن روز به بعد در ویلو مراسمات تجلیل با شکوهی برگزار کردیم. رسم شده که هر کنفرانس را با قدردانی از دست اندرکاران به پایان برسانیم تا ارزش خواندگی خود را به یاد آوریم و مزیت انجام آنچه که برای دیگران می‌کنیم بیشتر مشخص شود. بعضی اوقات تمام رستوران را پر می‌کنیم و از نوشیدنی‌ها و غذاها تا دیر وقت لذت می‌بریم. می‌گوییم و می‌خندیم. ما یکدیگر را به خاطر خدمتات تشویق و تحسین می‌کنیم.

رهبران! آیا مراسم قدردانی خاصی برای هم تیمی‌های خود در نظر دارید؟

خداوند، من را مانند پطرس بگردان.

بعد از نحمیا ذهنم معطوف رهبران عهد جدید و پطرس گشت. کلام جنبه‌های خوب، بد و زشت شخصیت پطرس را توصیف کرده است. همان طور که ما از جنبه‌های بد او باید دوری کنیم صد البته باید نکات قابل تحسین شخصیت پطرس را مد نظر داشته باشیم. وقتی به او می‌اندیشم می‌فهمم رهبری بود که اهمیت پیش قدم شدن را درک می‌کرد. اگر چه پطرس از راه رفتن بر روی آب ترسان بود و هنگامی هم که تلاش کرد موفق نشد ولی باید توجه داشت که او تنها شاگردی بود که از قایق بیرون رفت. این یعنی پیش قدم شدن. درست است که سر قول‌های خود نمی‌ماند ولی در بین ۱۲ نفر تنها کسی بود که حرف‌های خود را می‌زد. او اولین کسی بود که در جماعات مختلف به مسیح موعود بودن عیسی اعتراف کرد. او در جلال دادن خدا پیش قدم بود. البته در باغ جتسیمانی کنترل خود را از دست داد و گوش آن سرباز را برید ولی توجه کنید که پطرس بی تفاوت نشست تا آن‌ها منجی و دوستش را دستگیر کنند. باید کاری می‌کرد.

بسیار فعال هستم. ولی هنوز برخی اوقات از پیش قدم شدن می‌ترسم و عمل کرد بسیاری از رهبران دیگر را نیز این چنین می‌بینم. ما در دفترها می‌نشینیم و فراز و نشیب‌های کلیساهای خود را نظاره می‌کنیم و به جای پیش قدم شدن ترجیح می‌دهیم عمل کرد دیگر رهبرانی که در چنین اموری پیش قدم شده‌اند را نقد و بررسی کنیم. مطمئناً خطایی از آن‌ها سر خواهد زد ولی آن‌ها حداقل تلاش خود را کرده‌اند ما چه؟ چقدر بهتر خواهد بود که

مانند پطرس به دیگران که در امور ملکوت پیش قدم و نوآور هستند بپیوندیم. کاش دعا می کردیم که در پیش قدم بودن مانند پطرس بگردیم.

خداوندا، مرا مانند پولس بگردان.

در آخر آن روز به پولس رسیدم و دعا کردم: " خداوندا؛ شدت اشتیاقی چون پولس به من ببخش."

شیکاگویی‌ها با چنین مفهومی غریبه نیستند. برای سال‌ها در یکی از تاریخی‌ترین رویدادهای ورزشی پیش رو بودیم. میراثی که مایکل جردن به واسطه استعداد ورزشی خود به جا گذاشت همیشه در بین شیکاگویی‌ها باقی خواهد ماند. شدت اشتیاق، تمرکز، تعهد کاری و میل به رقابت و پیروزی در او نمایان بود.

شدت اشتیاق مایکل تمام هم تیمی‌ها را وارد مرحله دیگری از انرژی مثبتی می‌ساخت. وقتی کمی از بازی می‌گذشت تحلیل رفتن قوت تیم حریف را می‌دیدیم و تنها پیغام مایکل برای تیم خود این بود: " تیم حریف بازنده است!" تیم حریف بازی و روحیه خود را می‌باخت.

پولس رسول تنها یار مسیح است که از چنین شدت اشتیاقی برای مسیح برخوردار بود. وقتی رسالات او را می‌خوانیم شدت اشتیاق او مشهود است:

"اما جان را برای خود بی ارزش می‌انگارم، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان رسانم و خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام به کمال انجام دهم."

(اعمال ۲۰: ۲۴)

"اما يك كار می‌کنم. ... برای رسیدن به خط پایان می‌کوشم تا جایزه‌ای را بدست آورم که خدا برای آن را در مسیح عیسی به بالا فرا خوانده." (فیلیپیان ۳: ۱۳-۱۴)

"پس من با شادی بسیار هر چه دارم در راه جان‌های شما خرج خواهم کرد" (دوم قرنتیان ۱۲: ۱۵)

"زیرا مرا زیستن مسیح است و مردن سود." (فیلیپیان ۱: ۲۱)

"در میدان مسابقه تنها یکی جایزه می‌برد، پس شما چنان بدوید که ببرید." (اول قرنتیان ۱۲: ۱۵)

و سخنان مشهور او در زمانی که آماده رحلت می‌شد: "جنگ نیکو را جنگیده‌ام، مسابقه را به پایان رسانده و ایمان را محفوظ داشته‌ام." (دوم تیموتائوس ۴: ۷-۸)

و در نهایت خطاب به پیروان عیسی در قرون بعدی چنین می‌گوید: "اکنون تاج پارسایی برایم آماده است. .. نه تنها به من بلکه به همه آن‌ها که مشتاق ظهور او بوده‌اند." (دوم تیموتائوس ۴: ۸)

بجنگ! ایمان را محفوظ نگه دار! به پایان رسان!

آن روز با خواندن چنین جملاتی از پولس احساسات خود را به سختی کنترل کردم. پس در قایق دعا کردم: "خداوندا! کمک کن تا تمرکز خود را حفظ کنم و چشم را به جایزه بدوزم که تو در مسیح بهر آن مرا به بالا فرا خوانده‌ای. کمک کن تا با تمام قوت در مهم‌ترین مسابقه جهان بدوم، کمک

کن تا در آن مسابقه برنده باشم بهر جلال و پرستش تو. کمک کن تا جنگ نیکو را تا آخرین ذره انرژی در وجودم بجنگم و خدمتی را که تو سپرده‌ای به اتمام رسانم. ایمانم را محفوظ بدارم. " شدت و اشتیاقی اینچنین می‌خواهم تا یأس را عقب برانم. درست مثل مایکل جردن که در مسابقه با تمام جان می‌دوید. البته لازم به ذکر است که قصد مقایسه بسکتبال و ملکوت نیست، مسلماً تأثیر عمل ما در ملکوت جاودانه خواهد بود و نتیجه آن همیشگی است. به نظر زمان آن رسیده که از خداوند برای جلال دادن عیسی مسیح اشتیاق تازه‌ای بطلبیم.

خوب است همین الان در مورد سخنان پولس کمی تأمل کنیم و آن‌ها را ملکه ذهنمان کنیم و مرتباً تکرار کنیم.

"اما جان را برای خود بی ارزش می‌انگارم، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان رسانم و خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام به کمال انجام دهم." (اعمال ۲۰: ۲۴)

"اما يك کار می‌کنم. ... برای رسیدن به خط پایان می‌کوشم تا جایزه‌ای را بدست آورم که خدا برای آن را در مسیح عیسی به بالا فرا خوانده است." (فیلیپیان ۳: ۱۳ - ۱۴)

"پس من با شادی بسیار هر چه دارم در راه جان‌های شما خرج خواهم کرد." (دوم قرنتیان ۱۲: ۱۵)

"زیرا مرا زیستن مسیح است و مردن سود." (فیلیپیان ۱: ۲۱)

"در میدان مسابقه تنها یکی جایزه می‌برد، پس شما چنان بدوید که ببرید." (اول قرنتیان ۱۲: ۱۵)

و سخنان مشهور او در زمانی که آماده رحلت می‌شد: "جنگ نیکو را جنگیده‌ام، مسابقه را به پایان رسانده و ایمان را محفوظ داشته‌ام." (دوم تیموتائوس ۴: ۷-۸)

و در نهایت خطاب به پیروان عیسی در قرون بعدی چنین می‌گوید: "اکنون تاج پارسایی برایم آماده است. .. نه تنها به من بلکه به همه آنها که مشتاق ظهور او بوده‌اند." (دوم تیموتائوس ۴: ۸)

دعا ما را بنا می‌کند تا به فیض خدا به قوت حقیقی "رهبری خود" برسیم.

فصل یازدهم

همراهی احیاگر خداوند

همراهی و حمایت خداوند در رهبری ما چه اهمیتی دارد؟ فرای مهارت‌ها، تجارب، استعدادها، ما رهبران به چه چیز دیگری نیاز داریم؟ آیا وجود همراهی احیاگر عیسی مسیح برای ما حیاتی است؟ اول قرن‌تین باب ۱۳ در این مورد دید گاهی ارائه می‌دهد: "اگر به زبان‌های آسمان و فرشتگان سخن گویم، ولی محبت نداشته باشم، زنگی پر سرو صدا و سنجی پر هیا هو بیش نیستم" اگر عطای رهبری، توان تشکیل تیم و تعیین اهداف را داشته باشم ولی در جلال مسیح و نمایان ساختن محبت او ناتوان باشم در نظر خداوند کرده‌ایم بی ارزش خواهد بود.

اگر حقوقم را به تنگدستان دهم و در زندگی روزمره به نیازمندان کمک کنم ولی خوی و منش من شایسته نام عیسی خداوند نباشد تمام کرده‌ایم

ناچیز خواهد بود، اما با همراهی فروتنانه عیسی مسیح هرگز شکست نخواهم خورد. همراهی اوست که قلب و اراده را قوتی نو، نفس را مهار و نیت را مطهر می‌سازد.

وقتی رهبر جوانی بوم آنقدر خود را مستقل می‌دانستم که از دعا غافل شدم و به هر کسی که تحت رهبری من بود آسیب رساندم. ولی حالا بالغ‌تر هستم و دوران کودکی را پشت سر گذاشتم. و حالا این سه باقی مانده است: ایمانی برای پیروی از خداوند، امید در یأس و محبت به افراد تحت رهبری. ولی بزرگترین اینها محبت است، که حاصل همراهی همیشگی فروتنانه با عیسی مسیح است.

برترین عطای رهبر: قلبی تسلیم

با کلام خداوند در یوحنا ۱۵: ۵ آشنا هستید که می‌گوید "من تاک هستم و شما شاخه‌های آن کسی که در من می‌ماند و من در او میوه بسیار می‌آورد." عیسی با این وعده می‌گوید اگر ارتباط خود را با او حفظ کنیم قوت، خلاقیت و ثمرات رهبری شما را جهت جلال خداوند پرورش خواهد داد. اما هنوز رهبران بسیاری را می‌بینم که نتوانسته‌اند چنین رابطه‌ای مستمر و همراهی احیاگر خداوند را با خود داشته باشند.

آن‌ها به من می‌گویند از خود شرمسارند. هنگامی که در مورد رهبرانی که خود را تحت تربیت قرار داده‌اند و در بودن در تنهایی، دعا، حفظ و مطالعه کلام خود را در انضباط قرار داده‌اند معمولاً آن‌ها اعتراف خود را با چنین سؤالی به اتمام می‌رسانند که "آیا در من مشکلی هست؟ اختلال شخصیتی

یا روحانی در من وجود دارد؟ چرا نمی‌توانم به طور مداوم با عیسی مسیح راه روم و همراهی همیشگی او را با خود داشته باشم؟ معمولاً نظر من این است که آن‌ها "مسیر روحانی" خود را نیافته‌اند، راهی منحصر به فرد برای اتحاد حیات بخش با عیسی مسیح.

سالها پیش متوجه شدم رهبران از دیدگاه‌های مختلف به همراهی خود با خداوند نگاه می‌کنند. چنین تنوعی باعث شده که دیدگاه‌های مختلف آن‌ها را در نظر داشته باشم. در همان زمان کتابی به دستم رسید به نام "مسیرهای مقدس" نوشته گری توماس که فکرم را بیشتر به این موضوع معطوف ساخت. پیشنهاد می‌کنم جایی برای این کتاب در کتابخانه خود در نظر بگیرید.

مسیرهای مقدس مانند دره‌ایی هستند که باعث احساس نزدیکی ما به خداوند می‌گردند. رهبران هر کدام با شخصیت‌ها و استعداد‌های متفاوت نیاز به مسیر منحصر به فرد خود دارند. در این فصل به تعدادی از این مسیرها و شرح برخی از آن‌ها می‌پردازم و امیدوارم رهبران بتوانند از این طریق مسیر منحصر به فرد خود را بیابند و رابطه‌ی احیا کننده خود را با خداوند از سر گیرند.

مسیری بنا شده بر پایه ارتباط

آیا تاکنون متوجه شده‌اید که برای برخی از افراد رشد و ثمرآوردن در زندگی با مسیح دشوار است مخصوصاً زمانی که می‌خواهند این کار را به تنهایی انجام دهند؟ این افراد تنهایی را نوعی شکنجه می‌دانند درست مثل

سلول انفرادی. تنهایی باعث ناامیدی آن‌ها می‌شود. آن‌ها مطالعات کتاب مقدس را که به صورت انفرادی صورت می‌گیرد کم اهمیت و کم تأثیر می‌دانند و اگر در جلسه ی پرستشی تنها بنشینند آن جلسه برای شان تبدیل به تجربه‌ای منفی می‌شود و خدمت انفرادی را از مرگ بدتر می‌دانند. این افراد زمانی که با دیگران در ارتباط هستند ارتباط شان با خداوند نیز بهتر می‌شود و زمانی که سعی می‌کنند مسیر ارتباط خود را با خداوند به تنهایی پیمایند دچار رخوت و سستی روحانی می‌شوند.

اما وقتی آن‌ها را در جمع قرار دهید فوراً پیشرفت روحانی آن‌ها را خواهید دید. وقتی به طور گروهی دعا می‌کنند حتی حضور فیزیکی خدا را لمس می‌کنند. مطالعه کلام با دیگر ایمان داران آن‌ها را مشتاق و توانمند می‌سازد. وقتی با تیم هستند از خدمت رضایت بیشتری حاصل می‌کنند. وقتی خداوند را آشکارا به همراه باقی ایمان داران پرستش می‌کنند، پرستش آن‌ها برای خود آن‌ها معنایی دو چندان می‌یابد.

واضح است که مسیر آن‌ها جهت همراهی با خداوند بر پایه ارتباط شان با دیگران استوار است. وقتی چنین رهبرانی از این مسیر آگاه گشتند و بر آن تکیه کردند طوری از نظر روحانی شکوفا خواهند شد که گویا این رشد فقط از این طریق امکان پذیر بود. حدس می‌زنم خیلی از رهبران در این مشخصه همسان باشند. چه خواهد شد اگر چنین رهبرانی رشد روحانی خود را بر چنین حقیقتی متمرکز سازند.

شبانی را می‌شناسم که از نبود وقت برای تنها شدن به شدت ناراضی بود و جالب این که تنهایی طولانی مدتی بر او تأثیر منفی داشت او را کج خلق و عبوس می‌ساخت و افکار پریشان به ذهن او هجوم می‌آوردند. اگر چه از

تنهایی قصد در حضور خداوند بودن را داشت اما تأثیر تنهایی بر او کاملاً برعکس بود.

چندی پیش به او پیشنهاد کردم که در خلوت‌های روحانی خود ۱ یا ۲ نفر دیگر را نیز با خود همراه سازد. چهره او گویای همه سئوالات وی بود. "می‌توانم؟ آیا این چیز اصلاً خلوت روحانی محسوب خواهد شد؟" دیگران او را متقاعد ساخته بودند که دوره‌های طولانی خلوت و تنهایی با خداوند آزمونی است برای محک روحانیت افراد. ولی در مورد او این فرمول باعث ناامیدی روحانی او می‌شد اکنون که وی دیگران را با خود به خلوت‌های روحانی خود می‌برد تأثیر به سزای آن‌ها را بر رشد روحانی خود دیده و خود او نیز باعث رشد و ترغیب و تشویق دیگران می‌شود.

اگر یک رهبر به خاطر اینکه نمی‌تواند برای مدت طولانی به خلوت رفته و اوقاتی را در تنهایی با خداوند به سر برد ناامید و شرمسار باشد در واقع برکت بزرگی را از دست داده است. ممکن است او به همراه دیگران و در ارتباط با آن‌ها به نزدیکی خاصی با خداوند دست یابد، نزدیکی و صمیمیتی که همیشه مشتاقش بوده است.

مسیر ذهنی

چنین افرادی قبل از پیشرفت روحانی باید ذهنشان با موضوعی درگیر شود. هنگامی که شهادت افراد از کار خداوند در زندگی شان را می‌شنوند آن‌ها از خود می‌پرسند: "اصل ماجرا چیست؟ مرجع الهیاتی آن کجاست؟"

چنین افرادی رازگهان خود را با خواندن چند تفسیر از آیات شروع می‌کنند. آن‌ها بیشتر به کتاب‌های فلسفی، سمینارها، کلاس‌ها و رویدادهایی که طرز فکر آن‌ها را تغییر می‌دهد گرایش دارند. می‌دانند بدون ذهن قانع شده قلبی گشوده نخواهند داشت. وقتی که در مورد موضوعی قانع گردند، هیچ چیز نمی‌تواند آن‌ها را متوقف کند. همانند هنگامی که مارتین لوتر حقیقتی را در مورد کلام فهمید، جان کالوین اصل حاکمیت خدا را دریافت و چاک کولوسن برتری جهان بینی مسیحی را درک کرد و دیگر چیزی جلو دار آن‌ها نبود.

با متقاعد شدن ذهنشان قلب و جان خود را نیز همراه خواهند ساخت و اعتقادی راسخ در آن‌ها پرورش خواهد یافت. فکر می‌کنم، پولس رسول نیز این گونه در مسیر ذهنی خود قدم بر می‌داشت. از نظر او تبدیل دنیا به واسطه نو شد ذهن ما میسر خواهد بود. پولس به جنبه عقلانی ذات بشر توجه می‌کرد. معتقد بود که اگر ذهن انسان متعلق به خداوند باشد همه وجود او را همراه خواهد ساخت.

میل به پیروزی در بحث‌های فلسفی در چنین افرادی شعله ور است. رهبرانی را می‌بینم که از پرداختن به افکار و ایده‌های عمیق خجل هستند و آن را تمایلی طبیعی به شرارت می‌دانند. احساس می‌کنند رهبری آن‌ها با مطالعات در چنین زمینه‌هایی زیر سؤال خواهد رفت. ولی حقیقت این است که اگر ذهن خود را دخیل نسازید تدریجاً قوای روحانی خود را از دست خواهید داد.

وقتی به چنین افرادی فکر می‌کنم، لی استروبل را به خاطر می‌آورم که قبل از ایمان آوردن ۲ سال درباره مسیحیت مطالعه کرد. او با ذهنی متقاعد

قلب خود را همراه ساخت. حالا بعد از سال‌ها ایمان او برای تفریح فلسفه، تاریخ و باستان‌شناسی را نیز مطالعه می‌کند تا روح خود را تغذیه کند.

وقتی لی عضوی از تیم ما بود از خواندن کشفیات باستان‌شناسان به وجد می‌آمد او می‌دانست این کشفیات هر بی‌ایمان و شکاکی را نزد مسیح به زانو در می‌آورد. سراسیمه به دفتر من می‌آمد و می‌گفت: "مدارک بسیار مستدل است چگونه افرادی که فکر می‌کنند ایمان نمی‌آوردند؟" و من فقط لبخند می‌زدم.

روزی که او از تفحص ذهنی دست بردارد زندگی روحانی او نیز از رشد خواهد ایستاد. اگر شما هم تمایلات فکری مانند او دارید خجل نباشید. چون به واسطه آن رشد روحانی شما میسر خواهد شد. خداوند را با تمام ذهن محبت کنید و تأثیر همراهی هر روزه او با خود را ببیند.

مسیر خدمت

برخی تا در تاکستان خداوند عرق نریزند همراهی او را با خود احساس نمی‌کنند. آن‌ها افرادی عمل‌گرا هستند. آن‌ها مثل ما بقی ما کلام را می‌خوانند، در جلسات شرکت می‌کنند و سرود می‌خوانند. ولی وقتی که از آن‌ها می‌پرسی چه وقت نزدیکی، ارتباط، شادی و زندگی را در عیسی مسیح حس می‌کنی؟ منتظر جوابی مانند "در جلسات" یا "هنگام دعا و پرستش" نباشید. چون خواهند گفت: "در حال خدمت" "وقتی که می‌دانم داوطلب کمک کردن در انجام کار خداوند هستم."

یکی از اعضای هیأت رهبری ما این گونه است. آنقدر وقف خدمت است که به رو به روی کلیسا نقل مکان کرده و هفته‌ای چند روز را در قسمت‌های مختلف به صورت داوطلب فعالیت می‌کند. از او پرسیدم که چرا این کار را می‌کنی؟ جواب داد: "چون هرگز حس نزدیک تری به خداوند ندارم جز زمانی‌هایی که به عنوان وسیله‌ای برای خدمت به دیگران در ملکوت او انجام وظیفه می‌کنم." در مراسم تعمید چند ماه گذشته او را در میان جمع دیدم که از نظاره صدها نجات یافته غرق در اشک بود. او می‌دانست خدمت او در نجات این افراد نقش داشته است. اگر خدمت را از او بگیرید، در ورود به مسیر نزدیک شدن به خداوند در را روی او خواهید بست.

اگر شما هم چنین فردی هستید پس متکی به این مسیر باشید. تیمی روحانی جهت خدمت نزد خود بنا کنید، پیش بینی می‌کنم که حضور خداوند را هر روز بیشتر خواهید چشید.

مسیر تعمق

در تاریخ کلیسا همواره افرادی بودند که خارج از مسیر همیشگی حرکت کرده‌اند. این مسیحیان از جار و جنجال پرهیز می‌کنند. بنا به دلایلی آن‌ها درک نمی‌کنند که افراد پیرامون آن‌ها در حال فعالیت و ارتباط با دیگران به سر می‌برند و جالب است که این افراد توان بی حدی در تنها ماندن دارند. به آن‌ها کتاب مقدس، یک کتاب ادبی خوب یا شعری بدهید. آن‌ها برای چند روزی ناپدید خواهند شد.

چنین افراد زمانی که در مسیر تعمق قدم بر می دارند کامیاب می گردند. تنها بودن با خدا را کافی نمی دانند ساعت ها به نیکویی خداوند می اندیشند و ظرفیت دعا و پرستش انفرادی بالایی دارند. گیرنده های روحانی آن ها اعمال خداوند را در هر جا که می روند دریافت می کند.

ولی جنبه منفی "مسیر تعمق" در آنجاست که این افراد خود را از جامعه مسیحی مجزا می بینند و حس می کنند حساسیت آن ها باعث شده مسائلی که برای دیگران بی اهمیت است را جدی بگیرند. آن ها زیبایی قلمرو طبیعت را مشاهده می کنند و از خود می پرسند که دیگر ایمانداران چگونه بی تفاوت از کنار این همه زیبایی می گذرند.

آن ها مثال وجدان بیدار جامعه عمل می کنند و ما را به خدمتی با شفقت و فراگیر دعوت می کنند. با خود می اندیشند که دردمندان زیاد و یاری کنندگان کم هستند. با ایده آل گرایی دید ما را معطوف به چهره ی واقعی ملکوت می گردانند. تعمق گرایان از دورنیاتی غنی برخوردارند. اغلب پریشان حال به نظر می رسند ولی در ضمائر خود ایده های خلاق پرورش می دهند. اگر چه جدا از دیگران به نظر می آیند ولی با سرود یا کتابی قلب ما را به جنبش وادارند و ذهن ها را به حقایقی نادیده از خداوند جلب می کنند. اگر تعمق گرایی را در پیرامون خود می شناسید با احتیاط بیشتری با او ایجاد ارتباط کنید. رهبران نابالغ اغلب فکر می کنند آن ها با تعمق بیش از حد وقت خود را تلف می کنند ولی رهبران با تجربه اهمیت تعمق را درک می کنند و نیاز آن را الزامی می دانند. زیرا اگر بتوانند افکار خود را مصون نگاه دارند نهایتاً باعث می شود که کل کلیسا برکت بیابد.

رهبرانی که در اصل تعمق‌گرا هستند نیاز است نسبت به خود کمی بخشندگی به خرج دهند و ساعات بیشتری را به تعمق و تفکر بپردازند. اگر چه رفتار آن‌ها برای دیگران عجیب به نظر می‌رسد ولی در ورودی آن‌ها به حضور خداوند همین تعمق و تفکر است.

مسیر فعالین

بر خلاف تعمق‌گرایان چنین اشخاصی هنگامی که خود را در فعالیت و جدال با محیط اطراف می‌بینند قرابت بیشتر به خداوند احساس می‌کنند. در واقع با استفاده از پتانسیل خود به صورت کامل به شوق می‌آیند و خالصانه از حضور خداوند ارضا می‌شوند. دیگران با دیدن آن‌ها متأسف می‌گردند و حتی برخی از روی دلسوزی قصد نجات آن‌ها از این وضعیت را دارند، ولی نهایتاً متوجه می‌شوند که آن‌ها چنین خدمت و زندگی را دوست دارند. آن‌ها سرعت زندگی خود را انتخاب کرده اند، کسی آن‌ها را مجبور نکرده است و جالب است که این گروه در بالاترین سرعت باز هم می‌خواهند سریع‌تر حرکت کنند.

آیا وجود چنین افرادی را اشتباه خلقت می‌دانید؟ بیشتر فکر کنید که اگر آن‌ها از تاریخ کلیسا حذف کنید کلیسا در وضعیت کنونی قرار نمی‌گرفت. درباره شخصیت جان ولسلی که شیفته خدمت بود، یا جرج وایتفیلد که با نهایت قوت موعظه می‌کرد یا ال مودی که همراهان خود را از بیش فعالی خود متحیر باقی می‌گذاشت مطالعه کنید. مسیری که این مردان و زنان پیمودند، از زمان درک دعوتشان شروع شد و آن‌ها با نهایت سرعت از آن روز تا پای جان به حرکت خود ادامه دادند و در حین طی مسیر تمامی امور

ملکوت را پویاتر ساختند. اگر از آنان بپرسید چه وقت نزدیکی بیشتر به خداوند احساس می‌کنید؟ آن‌ها خواهند گفت: " وقتی از روی ایمان مشغول کار خداوند هستم، وقتی که در میدان جنگ با تاریکی هستم و امیدی جز دخالت خداوند در خود نمی‌بینم. در ادامه می‌گویند: " زمانی به خداوند نزدیکی بیشتری حس می‌کنم که آخرین ذره انرژی فیزیکی و روحانی ام در ملکوت صرف شود. و زمانی که به خواب می‌روم بتوانم به خداوند بگویم: تا آخرین ذره جان تلاش کردم. " و این برای آن‌ها بهترین شرایط است. مقداری از درونیات چنین افرادی با خبرم چون خودم این چنین هستم. باور کنید از مجنون بودن دفاع نمی‌کنم ولی من مجنون خداوند هستم. برخی از ما از شدت خدمت شرمساریم ولی واقعاً می‌گویم خداوند این گونه خلقمان کرده است. به حضور او بیایید او ما را می‌شناسد و از ما لذت می‌برد.

مسیر خلقت

چنین افرادی نزدیک‌ترین ارتباط با خداوند را ما در بین طبیعت احساس می‌کنند. آن‌ها طبیعت‌گرا و طبیعت دوست هستند. وقتی که طبیعت آن‌ها را احاطه می‌کند سرا پا احیا می‌گردند. چه کوه باشد یا جنگل و دریا و بیشه زار. وقتی که گرداگرد آن‌ها را طبیعت فرا می‌گیرد، نسبت به صدای خداوند حساس‌تر می‌گردند. آن‌ها از طبیعت مفاهیم روحانی استخراج می‌کنند. برای مثال دوستداران کوه، تشکیل صخره‌ها و کوه‌ها را نشان وفاداری تغییر ناپذیر خداوند در وعده‌های خود می‌دانند یا دوستداران صحرا که در گرمای طاقت فرسای نیم روز به امید سایه، آب و استراحت به سمت آبادی‌ها قدم بر

می‌دارند، این گونه تسلی می‌یابند چون یاد وعده‌های خداوند می‌افتند که روح‌ها را سیراب می‌گرداند.

اگر از آن‌ها بپرسید: "کجا خود را بیشتر به خداوند نزدیک احساس می‌کنید یا ترجیح می‌دهید در کجا با گروهی از خواهران و برادران جمع شوید پاسخ خواهند داد: نزدیک یک برکه، تعجب آور نیست که آن‌ها به اصل خود بازگردند، چون خداوند مرد و زن را در باغ قرار داد.

تصور کنید اگر وقت صرف شده در طبیعت را چند برابر کنند یا به مکانی نزدیک طبیعتی که خداوند خلق کرده نقل مکان کنند چه خواهد شد؟ اگر تعطیلات را در طبیعت بگذرانند چطور؟ باور دارم چنین برنامه‌ای آگاهی آن‌ها را از حضور خداوند دو چندان خواهد ساخت.

مسیر پرستی

اخیراً با تاجری از ایالت دیگری دوست شدم که از کودکی مسیحی بوده ولی مفهوم پرستش را چند سالی است که درک کرده است. او سال‌ها عضو یک کلیسا بوده و در طول این ۲۰ سال از طریق شرکت در کلاس‌های کلیسا اطلاعات او افزایش یافته بود ولی قلب او عاری از تجربه‌ای زنده با خداوند باقی مانده بود.

در یک روز یکشنبه دوستش او را برای شرکت در جلسه‌ای پرستشی آن سوی شهر دعوت می‌کند. از آن کلیساهایی که در روح پرستش می‌کنند. در هر حال این دوست من با پدیده‌ی عجیبی در کلیسا روبرو می‌شود. چند

هفته‌ای در طول جلسه مثل بچه‌ها گریه می‌کرد و اصلاً نمی‌دانست چه بر سر او آمده است. فکر می‌کرد شاید بحران میانسالی است.

نهایتاً می‌فهمد که آنقدر قلب او تشنه پرستش واقعی خداوند بوده که با تجربه کردن آن شرایط تمامی موانع موجود در وجود او در هم شکسته بود و در او حیاتی نو از روح‌القدس جاری گشته بود. بالاخره او به کلیسایی مشابه پیوست و هنگامی که او بیشتر مشتاق حضور خداوند می‌گردد و یا قرار است تصمیمی جدی بگیرد و نیاز به اطمینان بیشتری دارد تعدادی سی دی پرستشی با خود برمی‌دارد و با ماشین به یک رانندگی طولانی می‌رود. گهگاهی حضور خداوند او را کاملاً فرا می‌گیرد و مجبور می‌شود ماشین را در گوشه‌ای نگه دارد. بی‌شک برای او پرستش یعنی نزدیکی به خداوند.

فکر می‌کنم بتوانم بگویم که داود نویسنده مزامیر نیز این چنین بود. نوشته‌های او را به خاطر دارید:

«ای جان من، خداوند را متبارك بخوان و هرچه در درون من است. ای جان من خداوند را متبارك خوان و هیچ يك از احسان‌هایش را فراموش نکن که حیات تو را ازهاویه فدیة می‌دهد و تاج محبت و رحمت را بر سرت می‌نهد. که جان تو را به چیزهای نیکو سیر می‌کند. ای فرشتگان خداوند، او را متبارك خوانید، ای جمیع لشکران او و ای خادمان او که اراده اش را به جا می‌آورید. خداوند را متبارك خوانید. هر که جان دارد خداوند را بستاید.»

(مزمور ۱۰۳ و مزمور ۱۵۰)

فکر می‌کنم وقتی داود در حال پرستش بود قرابت بیشتری به خداوند احساس می‌کرد. خیلی از رهبران باید مسیر پرستش را طی کنند تا به خداوند بیشتر نزدیک گردند. این رهبران اگر بخواهند با حکمت بیشتری تصمیم

بگیرند انضباطی روحانی جهت پرستش بیشتر را برای خود ترتیب خواهند داد. حالا که با این مسیرها آشنا شدید باید چکار کنید که در مسیر پیوسته حرکت کنید؟

اول مسیر خود را شناسایی کنید.

۷ مسیر را شرح دادم که فهرست بلند و بالایی داشت. گری توماس در کتاب خود بنام Sacred Pathway مسیرهای دیگری را با جزئیات مختلف توضیح می‌دهد تا به خواننده کمک بیشتری بنماید. حدس می‌زنم شما هم سعی دارید تا مسیر خود را شناسایی کنید ولی ممکن است کسی به چند مسیر با هم تمایل داشته باشد. هرکس در ابتدا یک مسیر اصلی دارد. به عنوان هشدار بگویم که هیچ وقت مسیر خود را با دیگران مقایسه نکنید و از وسوسه شناسایی مسیری که آرزوی آن را داشته‌اید خودداری کنید. در ابتدا که کتاب گری توماس را خواندم به جای اینکه هیجان زده شوم نا امید و مایوس شدم. مثل خیلی‌ها در طول تاریخ من هم کار اصلی ملکوت را وظیفه تعمق گرایان می‌دیدم و در حسرت چنین مسیری بودم. فکر می‌کردم تنها آن‌ها هستند که در امور ملکوت تعمق و تفحص می‌کنند. حتی زمان‌هایی با خود می‌گفتم: مابقی زندگی ام را همانند مجنونان ملکوت خواهم گذرانند. چرا مانند اشخاص روحانی واقعی چون هنری نوومن، توماس مرتون، قدیس جان صلیب به دست نیستم. (این اشخاص را خوب می‌شناسم چون لین درباره آن‌ها زیاد مطالعه کرده است).

هر چه بیشتر فکر می‌کردم بیشتر صدای خداوند را می‌شنیدم که به من می‌گفت: "اینقدر فکر نکن بیل! اگر می‌خواستم مثل این‌ها باشی تو را آن

گونه خلق می‌کردم. " در اعماق وجودم می‌دانستم که راهب نخواهم شد. همیشه ترجیح داده‌ام در بیابان پرواز کنم و به مقصد رفته و رهبرانی را شناسایی کنم و آن‌ها را بلند کنم، و دوباره با پرواز به ویلو برگردم. جویندگان را بر افرازم و در ملکوت قرار دهم و ایمانداران را به حرکت ترغیب کنم. پذیرفته بودم که راهب نیستم. پس من و شما این‌گونه خلق شده‌ایم. بیایید دیگر وارد چنین موضوعات و پیش فرض‌هایی نگردیم. بیایید مسیری که ما را به خداوند نزدیک‌تر می‌کند را بپذیریم و در آن قدم بزنیم.

دوم؛ نگاه‌تان به مسیرتان باشد.

مسیرهای مختلف را تجربه کنید. مسیرهای مختلف را امتحان کنید. برای مثال اگر مسیر ارتباطی باعث رشد بیشتر شما می‌شود زندگی خود را وقف روابط با دوستان و فعالیت‌های مختلف در جهت رشد روحانی بسازید. اگر خدمت نزدیکی بیشتری به خداوند به شما می‌بخشد یا تفکر عمیق روح شما را تغذیه می‌کند و یا مسیرهای دیگر به تمرکز شما کمک می‌کند پی گیر آن‌ها باشید. با پی گیری مداوم خواهید دید که هر روزه همراهی عمیق تری با خداوند خواهید داشت.

سوم؛ قدر همه مسیرها را بدانید.

هر از گاهی در مسیرهای دیگری قدم بگذارید اگر چه به آن‌ها تمایل ندارید. چون همه آن‌ها فرصتی برای رشد شما هستند. اشخاص در مسیر خدمتی خود باید به مطالعاتی که باعث روشن شدن ذهن شان می‌گردد اهمیت بدهند چرا که مطالعه‌ی بیشتر درک آن‌ها از خداوند را فزونی

می‌بخشد. فعالان باید گاهی در مسیر تعمق قدم بردارند. در اوایل برای من غریب به نظر می‌رسید ولی نتیجه بسیار عالی برای من در پی داشت.

تعمق گرایان هم هر از چند گاهی باید از کنج عزلت خود بیرون آیند و قدم در مسیر ارتباطی بگذارند. بدانند که افراد بسیاری در آن مسیر پذیرای آن‌ها خواهند بود. جهت رشد روحانی بیشتر متمرکز مسیر اصلی خود باشید. بعد از مدتی روش‌های دیگر را نیز تجربه کنید. نهایتاً به دیگران در شناخت مسیر شان یاری رسانید.

رهبران، نقش برجسته‌ای در شناسایی مسیر اعضای تیم و اعضای کلیسای خود ایفا می‌کنند. وقتی افراد بدانند تنها یک مسیر است که به آن‌ها کمک می‌کند تا به عیسی مسیح نزدیک‌تر شوند یک روزی از شما تشکر خواهند نمود. حال بیایید تغییر ایجاد شده را تصور کنید. اگر رهبران جماعات در اتحادی هر روزه با عیسی مسیح قرار بگیرند و یا خلاقیتی که از طریق قدم نهادن در مسیر نزدیکی به خداوند حاصل می‌شود را تصور کنید. آن زمان کلیسا در واقع تبدیل قدرتی خواهد گشت که ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهند یافت.

فصل دوازدهم

پرورش روحی صبور

در مسیر ماندن

یک بار این گونه جلسه تعلیمی خود را با ۵ نفر از مؤثرترین شبانان شروع کردم. از شرکت کنندگان خواستم که سخت‌ترین سئوالی را که در ذهن خود دارند بپرسند و از سئوال یکی از آن‌ها متعجب شدم. از پاسخ‌هایی که شنیدم نیز متعجب بودم، فکر می‌کردم آن‌ها سئوالاتی در مورد تشکیل تیم، مشخص کردن اهداف و ارزش‌های خدمتی و تأمین منابع بپرسند ولی تنها مسئله‌ای که ذهن این شبانان با تجربه را درگیر کرده بود بحث تحمل بود. یکی از آن‌ها پرسید آیا قوت ادامه دادن با توجه به فشار روز افزون در کلیسا را پیدا خواهیم کرد؟ دیگری پرسید، آیا زندگی خدمتی من بلند مدت خواهد بود؟ آیا در ۲۵ سال آینده هم می‌توانم ادامه دهم؟ تمام این رهبران در اوج خدمت خود در طی سال‌ها کلیساهای موفق را اداره کرده بودند ولی اکنون

با این سؤال رو به رو بودند که آیا از پس خواندگی خود بر خواهیم آمد؟ آیا از خط پایان عبور خواهیم کرد؟

شاید نباید از سؤال آنها تعجب می‌کردم. چون در ۱۸ سال اول از تأسیس ویلو دغدغه من نیز همین بود. حتی نزدیک بود استعفا دهم چون در اعماق وجودم می‌دانستم که این گونه و با این شرایط نمی‌توانم ادامه دهم و اصلاً کاری غیر ممکن است. بدتر از همه این بود که نمی‌دانستم چگونه خدمت خود را مدیریت کنم تا خدمتم نتیجه بخش باشد.

به یاد می‌آورم که از خود می‌پرسیدم: "چرا باید ادامه دهم؟ وقتی در نهایت شکست می‌خورم، بهتر نیست همین الان کنار بکشم؟ اگر ادامه دهم شکستم با آسیب بیشتری همراه خواهد بود پس چرا به این دیوانگی تن دهم؟"

از این بهتر نمی‌شود یا نابودی قریب الوقوع

وقتی پسر بچه‌ای بودم با دوستانم چرخ‌های فلزی را از وسایل مختلف جدا می‌کردیم و آنها را زیر تخته‌ای چوبی می‌گذاشتیم. سپس آنها را به بلندترین تپه منطقه می‌بردیم و سوار بر اسکیت‌های دست ساز به پایین تپه سرازیر می‌شدیم.

چند صد متر اول با هیجان و شادی همراه بود و از این بهتر نمی‌شد. همان طور که از هیجان فریاد می‌زدیم صدای ما کل منطقه را فرا می‌گرفت ولی وقتی سرعت بیشتر می‌شد ناگهان شادی ما تبدیل به وحشت می‌شد و حس نابودی قریب الوقوع در ما ایجاد می‌شد. اسکیت دست ساز ما ترمزی

نداشت. جان خود را با پایین پریدن از آن نجات می‌دادیم اگر بخت و اقبال با ما یار بود روی تکه چمنی می‌افتادیم و گرنه روی آسفالت. می‌توانید درک کنید؟

ما عاشق حرکت سریع در دامنه تپه بودیم ولی می‌دانستیم سرعت بیشتر، یعنی تصادفی شدیدتر. در طول مسیر پایین آمدن با دو حقیقت رو به رو بودیم: "سرعت عالیه! شکستگی درد ناک!" برخی از ما تصمیمات عاقلانه تری می‌گرفتیم.

رهبران کلیسا حقایق متضاد را درک می‌کنند. شبانی کلیسا را بنا می‌کند، مردم فوج فوج به مسیح ایمان می‌آورند و در او رشد می‌کنند. پس از پیوستن به گروه‌های کوچک‌تر عطایای خود را کشف می‌کنند و شروع به دست گیری از نیازمندان می‌کنند. تمام آمار و ارقام بازدهی آن‌ها را نشان می‌دهد و همه در جهت تأیید و تشویق او هستند. اما وقتی نوبت به بودجه‌ها و ساختمان‌ها می‌رسد سرعت، فشار و استرس بالا و بالاتر می‌رود.

ناگهان آن‌ها می‌بینند که کنترل زندگی را از دست داده‌اند و می‌فهمند که اگر به این نحو پیش بروند کار آن‌ها پایان خوشی نخواهد داشت. از شکست و آسیب خود در آینده مطمئن هستند. "هر چه سرعت بیشتر، تصادف سخت‌تر." و این شکست به معنی آسیب‌های بیشتری به دیگران است. اگر در اثر سرعت بالا شوق خدمت به عیسی مسیح جایش را به احساس نابودی قریب الوقوع داده است، بهتر است کار را رها کنید و به جماعت بپیوندید. رهبران بسیاری را می‌شناسم که در کار خود نسبت به خدا و عروس خداوند جدی و پرتلاش هستند و حقایق آسمان و هاویه را درک

کرده‌اند و کلیسا را امید جهان می‌دانند اما همیشه به این موضوع فکر می‌کنند که تا کی می‌توانند تحمل کنند.

برخی از رهبران آنقدر نگران آینده خدمتی خود و کلیسا می‌شوند که چنین سؤال اساسی را مطرح می‌کنند "ممکن است از آسیب‌های بنا نهادن کلیسای موفق در امان بمانم؟"

جواب من به همه آن‌ها این است: "بله!" اگر تحمل کنید و کار خود را درست انجام بدهید در واقع پیشرفت خواهید کرد حتی در وضعیت کنونی.

دوره‌ی تکمیلی تحمل

۱۰ سال پیش نمی‌توانستم این قدر مطمئن در این مورد صحبت کنم. ولی اکنون از بلندی‌ها فریاد می‌زنم که خداوند قادر است. قادر است با یاری رساندن به ما تا پایان خط و به پایان رساندن دور و انجام خواندگی یمان ما را حمایت کند. معتقدم او در پایداری و اشتیاق ما را پیروز خواهد ساخت، اگر کمی تعلیم پذیر باشیم.

جلسه‌ی اول: از خواندگی خود اطمینان حاصل کنید.

این جلسه در واقع جلسه معارفه است. هدف از این کلاس درک خواندگی خود در دنیای معاصر است. این دوره بر اساس دوم تیموتائوس ۵:۴ بنا شده است. جایی که پولس رسول می‌گوید: "خدمت خویش را به کمال انجام رسان". نه چیزی کمتر نه بیشتر.

منظور پولس از خدمت خود را به انجام رسان چیست؟ خدمتی که خداوند به تو سپرده است را انجام ده نه خدمتی که خود در نظر داری، نه آن خدمتی که تو را مسئول نجات دنیا می‌کند، نه آن خدمتی که تو را مجبور به زیر پا نهادن اصول خود می‌کند، نه آن خدمتی که خواب را از چشمان تو می‌گیرد. خدمت خود را انجام ده خدمتی که با فروتنی و اطاعت همراه است و با نقشی که خداوند به تو سپرده هم‌خوانی دارد. خدمتی که با عطایا، اشتیاق و استعدادهای تو همراه است. خدمتی که متناسب با ایمان تو است. خدمت خویش را به کمال انجام ده!

با رهبران مسیحی بسیاری که ۲۰، ۳۰ یا برخی ۴۰ سال است ردای خدمتشان را بر تن دارند صحبت کرده‌ام. آن‌ها دلیل خدمت طولانی خود را کارهایی نمی‌دانند که کرده‌اند بلکه به دلیل اعمالی می‌دانند که از انجام آن‌ها سر باز زده‌اند. وقتی برای خدمات آن‌ها به ایشان تبریک می‌گویم سریعاً حرف من را تصحیح می‌کنند و می‌گویند: "اگر از خدمت‌هایی که فرار کرده‌ام خبر داشتی احتمالاً به من تبریک نمی‌گفتی!"

اما آن‌ها حکیم‌ترین رهبرانی هستند که من می‌شناسم چون می‌دانند راز موفقیت در خدمت، تمرکز است. با نه گفتن تمرکز خود را حفظ می‌کنند. ولی این توانایی نیاز به تمرین دارد. هنگامی که پیشنهادی آن‌ها را از خواندگی شان دور می‌کند آموخته‌اند چگونه بگویند: "نه، این خواندگی من نیست. وظیفه‌ای که خداوند به من سپرده این نیست. مطمئنم آسمان کس دیگری را در نظر دارد."

در دوره‌ای که سرمان بسیار شلوغ بود پشت در اتاقم این جمله را نوشته بودم "کدام قست از کلمه نه را متوجه نمی‌شوی؟" برای یک سال هر

موقع کسی پیش من می‌آمد و از من می‌خواست که این کار و آن کار را انجام دهم از او می‌خواستم جمله پشت در را بخواند و به او می‌گفتم "می‌بینی نوشته رو؟" خواندگی اصلی من شبانی کلیسای محلیه."

در سالهای اخیر خواندگی من در کمک به کلیساهای نو پا از طریق WCA پر رنگ‌تر شده است. هر دعوت دیگر مثل سخنرانی برای کنفرانس‌های ازدواج و سفرها به کشورهای دیگر را رد می‌کنم.

تقریباً همه این فرصت‌ها را رد می‌کنم و با کمال احترام به عزیزان دعوت کننده می‌گویم کاری که شما از من می‌خواهید با نخستین خواندگی من در تضاد است. اگر در این کار انرژی و وقت بگذارم از وظیفه اصلی که خداوند به من سپرده است غافل خواهم ماند. مایل به انجام این کار نیستم.

ما رهبران باید در وعده‌های خداوند متمرکز و وفادار بمانیم و او برای انجام خدمت قوتی نو جهت تحمل شرایط به ما می‌بخشد. خدای ما این گونه است. دوم تواریخ ۱۶: ۹ می‌گوید: "زیرا چشمان خداوند در تمام جهان گردش می‌کند تا قوت خود را بر کسانی که دلشان به تمامی وقف اوست، نمایان سازد." این آیه برای من به این معناست که اگر مطیع خداوند بمانید و بر خواندگی خود متمرکز شوید او با تمام قوا شما را حمایت خواهد کرد.

در اوقاتی سخت که وسوسه می‌شوم تا خارج از مسیری که خداوند تعیین کرده حرکت کنم ناگهان به خود می‌آیم چون معتمد خداوند آگاه است و با زندگی کسی بازی نمی‌کند. پس در چنین شرایطی نگاه خود را به خداوند می‌دوزم و به دنبال خطاهایم می‌گردم. مسلماً همیشه جای ترقی و ترمیم هست. دلیل دیگری که مانع از ترک خواندگی حتی در روزهای سخت نشده این بوده که نمی‌خواستم به کسی که زندگی، نجات و وعده زندگی همیشگی

به من بخشیده پشت کنم. حرف‌های پولس برای ۳۰ سال الهام بخش من بوده و همیشه در وجود من طنین انداز هستند. خدمت خدا را انجام ده! نیاز خود را برای ادامه زندگی خدمتی بشناس چون انصراف کار تو نیست.

در طول سال‌ها خدمتم همواره از سوی رهبران مسیحی با این سؤال روبرو بودم. "آیا من در جای درستی مشغول خدمتی درست هستم؟ آیا خداوند من را به این کارخوانده است یا می‌خواهد من وارد چالش‌هایی تازه گردم؟"

به آن‌ها پاسخ می‌دهم چرا این‌ها را از من می‌پرسید؟ این سؤالات را باید از روح‌القدس پرسید. من هم برای پاسخی واضح به این قبیل سؤالات و شناختن خواندگی خود از او پرسیدم. با قلبی باز از روح‌القدس بخواهید که در زندگیتان هادی و شکل دهنده شما باشد. او گوینده و شما شنونده باشید. هر رهبر باید اتکا به روح‌القدس را بیاموزد. آن وقت خداوند به وضوح خواندگی شما را آشکار خواهد کرد. بعد از حصول اطمینان قوت ادامه و ماندن در رگ‌های شما جاری خواهد شد.

جلسه‌ی دوم: تحمل با پرورش شجاعت جهت تغییر

این جلسه دوم شما از این دوره تکمیلی است. اگر آن را عملی سازید رشد خواهید کرد. همچنین با قسمتی از خود روبه‌رو می‌شوید که معمولاً تا امروز به آن توجه نداشته‌اید. این سری درس‌ها براساس اول تیموتائوس ۴: ۱۶ تهیه شده که می‌گوید: "به دقت مراقب زندگی و تعلیم خود باشید." من این آیات را این گونه تفسیر می‌کنم: "خود و زندگی تان را بسنجید، سپس

هر تغییری که می‌تواند کمک کند تا از بارهای شما کاسته شود را اعمال کنید تا در خواندگی خود پیروز باشید و بتوانید به مسیر ادامه دهید. به نظر ساده می‌آید؟

اگر با رهبرانی که از خدمت خود انصراف داده‌اند صحبت کنید با شرمساری معترفند که باید چند روز تعطیل بیشتری به خود می‌دادم. باید بار موعظه را با دیگران تقسیم می‌کردم. باید تیمی کمتر تشکیل می‌دادم، آموزش بیشتر می‌دیدم، برنامه روزانه را تعدیل می‌کردم و با یک مشاور مسیحی در مورد مشکلات مشورت می‌کردم.

داستان افرادی که تغییر نکردند.

هرگز وقت صبحانه‌ای که با شبان معروفی داشتم را فراموش نمی‌کنم. او دچار بحرانی اخلاقی شده بود و تنها هدف من این بود که حق برادری خود را برای او ادا کنم تا بداند هنوز خداوند به او اهمیت می‌دهد. آن روز صبح رو به رو هم نشسته بودیم و از او پرسیدم: خانواده ات را چطور اداره می‌کنی؟ او خودش را جمع و جور کرد و گفت "خانواده‌ام مرا ترک کرده‌اند." گفتم: متأسفم، نمی‌دانستم. خوب خودت چی؟ زندگی‌ت را چگونه می‌گذرانی؟ "دست‌ها را به جلوی صورتش آورد و با خجالت گفت: "کفش می‌فروشم." و شروع به گریه کرد.

قصد توهین به فروشندگان کفش را ندارم ولی خواندگی این رهبر در کفش فروشی خلاصه نمی‌شد. سال‌ها پیش او شیفته هیجان و انجام خدمات کلیسایی بود. آن صبح می‌دانست که هرگز وظایف گذشته به او باز گردانده

نخواهد شد. پس از این که آرام شد به یاد آورد که قصد داشت تغییراتی در زندگی خود اعمال کند تا وضعیت امروز ایجاد نمی‌شد. ولی از بد روزگار سال‌های سال این تغییرات در دستور کار او باقی ماندند و عملی نشدند.

وقتی از رهبرانی که خلع خدمت شده‌اند می‌پرسم که چرا تغییراتی برای تحمل پذیر ساختن زندگی و خدمت ایجاد نکردی جواب همه آن‌ها این خواهد بود که جرات نداشتیم، می‌ترسیدم جماعت فکر کنند که خدمت و فداکاری در من وجود ندارد یا اهل کار گروهی نیستیم.

اگر از آن‌ها بپرسم "اگر زمان به عقب باز گردد چه کار می‌کنی؟" همه آن‌ها خواهند گفت که زندگی خود را دوباره می‌سنجیدم و هر چه نیاز به تغییر داشت را عوض می‌کردم تا زندگی خدمتی تحمل پذیر می‌گشت و خود را به جریان می‌سپردم شاید برخی مکدر می‌شدند ولی حداقل در خدمت باقی می‌ماندم."

نمی‌دانم در مورد من چگونه فکر می‌کنید شاید به نظرتان آدمی باشم که به هیچ وجه نقد پذیر نباشم ولی باید به شما بگویم که به عدم رضایت و انتقاد مردم حساس هستم و سال‌ها سعی داشتم که مردم را راضی نگاه دارم و همین باعث شده بود ازدواج، زندگی خدمتی و سلامتی به خطر افتد.

بزرگترین نقطه ضعف من در اینجا بود که کاری نکنم مردم به تسلیم بودن من و تمایل پرداخت بها برای عیسی مسیح شک کنند. این احساس تصمیماتی که برای تحمل پذیرتر کردن زندگی خدمتی باید گرفته شود را شدیداً سخت و دردناک می‌سازد.

تغییر سرعت زندگی ام!

هیچ کدام از شبانانی که در اوایل دهه ۸۰ می‌شناختم تعطیلات تابستانه‌ای برای استراحت و مطالعه شخصی نداشتند. در واقع آن موقع با چنین کلماتی غریبه بودند. آن زمان احساس کردم که نیاز به استراحت دارم. به یاد می‌آورم که به هیأت رهبری مراجعه کردم و توضیح دادم که چند دانش آموز و دانشجوی بودیم که با بودجه‌ای ناچیز و مکان اجاره‌ای شروع کردیم و حالا چندین هزار نفر شدیم. مجموعه‌ی زحمات سال‌های اولیه در ویلو؛ از نظر روحی و فیزیکی مرا خسته کرده است و به احیا و تجدید قوا احتیاج دارم که چند هفته‌ای از کلیسا دور باشم و وقتی را با خانواده بگذرانم.

انتظار توافق فوری هیأت را داشتم ولی چنین نشد. چهره‌های نگران آن‌ها را به خاطر دارم که نگران من و کلیسا بودند و می‌دانستند رهبری من برای اجرای پروژه چند میلیون دلاری ساختمان جدید حیاتی است. از طرفی وضعیت روحی من را می‌دیدند و هم می‌دانستند که نبود من اوضاع را بدتر می‌کند. پس با مشورت ۳ هفته‌ای به من مرخصی دادند.

بعد از اینکه جماعت را از تصمیمم آگاه کردم نامه‌ای دریافت کردم که می‌گفت: فکر کردی کی هستی؟ ما را تشویق به فداکاری، خدمت و بخشش می‌کنی ولی خودت می‌خواهی برای ۳ هفته به مرخصی بری! من در شرکتی که ۱۵ سال است کار می‌کنم سالی ۱۰ روز تعطیلات دارم. تو شبان خامی هستی، ۳ هفته!" و نامه همین شکل ادامه داشت. حالم از خواندن این نامه بد شد، به صندلی کهنه‌ام تکیه دادم و با خود فکر کردم که مرخصی را لغو کنم و به او نشان دهم که چه کسی اهل خدمت است. با خود گفتم آنقدر خدمت می‌کنم که یا بمیرم یا در تیمارستان بستری شوم. به تو ثابت می‌کنم.

ساعت‌ها بعد ذهن من آرام‌تر شد، نامه‌ی او را پاره کردم و برای بستن وسایل به خانه رفتم.

اغراق نیست اگر این تعطیلات تابستانه را ناجی خانواده و خدمت خود بدانم. صادقانه بگویم که اگر چنین فرصتی نبود من و خانواده‌ام در خدمت باقی نمی‌ماندیم. رفتن به اولین تعطیلات یکی از سخت‌ترین تصمیمات من بود. بعداً که از تعطیلات برگشتم کسی که نامه را نوشته بود در سالن به سمتم آمد و گفت " نامه گستاخانه من را به یاد داری؟ آن روز حال خوشی نداشتم و می‌خواستم خودم رو تخلیه کنم. امیدوارم که به دل نگرفته باشید. منظوری نداشتم. تعطیلات به شما خوش گذشت؟! "

وقتی آنروز از کلیسا بر می‌گشتم با خود گفتم: "داشتم تمام زندگی‌ام را به خاطر نامه‌ای بی هدف به باد می‌دادم"

سال‌ها بعد با شبانی شام می‌خوردم که لغزش‌های اخلاقی باعث برکناری او از خدمت شده بود. اتفاقی با همین مضمون برای او پیش آمده بود با این تفاوت که یکی از شماسان وقتی در خواست مرخصی او را دیده بود، چنین حرف‌هایی به او زده بود. وقتی که تقاضای او رد شد برای اثبات عکس آن خود را غرق خدمت کرد و این فاجعه‌ای برای ملکوت است. این داستان طور دیگری باید پایان می‌یافت ولی این گونه نشد. چنین تصمیماتی جرأت زیادی می‌خواهد ولی ما می‌توانیم تصمیماتی در جهت بالا بردن ظرفیت تحمل خدمت اتخاذ کنیم. تغییر وضعیت در خدمت الزامی هست.

در اوایل دهه ۹۰ هم باز به چنین نقطه‌ای رسیدم. بار موعظه ویلو بر دوش من بود. ۲ موعظه در آخر هفته و ۴ موعظه در اواسط هفته بر عهده من بود. اعیاد، نشست پرسنل، کنفرانس‌های رهبری بماند در مورد آن‌ها

چیزی نمی‌گویم. تمام لحظاتی که بیدار بودم مشغول به مطالعه برای نوشتن و دعا می‌گذشت. مثل ماشین تهیه موعظه شده بودم. بعد از مدتی متوجه شدم که این روند شوخی بردار نیست و مرا از نظر احساسی تحت فشار قرار خواهد داد. فکر جلسه تعلیمی یا موعظه دیگر زانوهایم را به لرزه در می‌آورد. تصور می‌کردم که به محل کسب و کار دوستان بروم و بعد از مدتی صحبت می‌فهمیدم که در حال موعظه یا تعلیم برای آن‌ها هستم.

خداوند خواندگی مرا تغییر نداده بود بلکه هنوز اشتیاقی بارز برای کلیسای محلی داشتم اما فکر انجام یک موعظه در ۳ روز مرا می‌ترساند. پس روزی تصمیم گرفتم از دل مشکل راه حلی استخراج کنم. برای خلاقیت بیشتر دعا کردم چند ساعت بعد طرح اولیه "موعظه تیمی" را ارائه دادم. برنامه از این قرار بود که گروهی که عطای تعلیم و یا موعظه را دارند گرد آورم و با تعلیم آن‌ها مردم را با آن‌ها آشنا سازم تا مردم با جان و دل آن‌ها را بپذیرند. تیم را خود رهبر می‌کردم و برنامه‌های تعلیمی و قسمتی از تعلیمات و موعظه‌ها را خود به عهده گرفتم. هدف این بود که خدمتم تحمل پذیر گردد و من در خدمت باقی بمانم. این ایده را با تمام مسئولین، شبانان و مشاوران در کلیسا در میان گذاشتم. برخلاف انتظار همه مخالف بودند و می‌گفتند "عملی نیست! کلیسا یک چهره می‌خواهد به خصوص کلیساهای بزرگ" مابقی می‌گفتند "منبر مخصوص شبان ارشد است. تقسیم آن با دیگران فاجعه انگیز خواهد بود." وقتی که مشایخ ایده‌ی پیشنهادی مرا با شک و تردید بررسی کردند و با توجه به این که می‌دانستند زیر بار این خدمت کمر خم کرده‌ام انتخاب دیگری نداشتند و با امید به خداوند شروع کردیم.

وقتی که تیم موعظه و تعلیم را تشکیل دادیم تقسیم کار را شروع کردیم. واکنش‌ها قابل پیش بینی بود از اطراف می‌شنیدم که می‌گفتند: "این جدیده؟" ۲۵ سال به بیل گوش دادیم، چرا بیل نشسته و این تازه وارد بالاست؟" مقایسه اجتناب ناپذیر بود و در شرکت کنندگان جلسات ریزش به چشم می‌خورد ولی ما به راه خود ادامه دادیم و با تعلیم تیم و دعا برای بلوغ اعضا مصرانه در این مسیر ماندیم."

بعد از گذشت یک دهه از تعلیم تیمی به هیچ وجه پشیمان نبودیم. مردم مشتاقانه پذیرای روند جدید شدند. شک دارم کسی در ویلو بخواهد به روزهای تک واعظی باز گردد. نکته در اینجاست که تحمل پذیر کردن این روند شجاعت و مقاومت ماندن در مسیر را می‌طلبد. گاهی بها سنگین به نظر می‌رسد ولی نهایتاً نتیجه عالی خواهد بود.

سخت‌ترین تغییرات شخصیتی

یکی از سخت‌ترین تصمیمات، تغییرات شخصیتی در خودم بوده است. این تغییرات مربوط به خودم می‌شد نه کلیسا. تطبیق درونی نیاز بود. برخی از دوستان مرا تشویق کردند تا به ملاقات با مشاورین مسیحی بروم ولی من به خاطر غرورم مردد بودم که این کار را انجام دهم. از به خطر افتادن شهرت کلیسایی و خانوادگی‌ام می‌ترسیدم. می‌ترسیدم که مردم دلیل مراجعه من به مشاور را درک نکنند.

ولی نهایتاً تصمیم گرفتم بروم و مسلماً بعد از چند هفته تماس‌های تلفنی از سراسر کشور و جهان با دفتر من گرفته می‌شد که می‌پرسیدند "چه

اتفاقی برای بیل افتاده؟ چرا او به هم ریخته؟ و دستیار من مجبور به پاسخ می‌شد که "جهت مشکلات شخصی مشاوره مسیحی دریافت می‌کند" و آن‌ها می‌گفتند "آهان، شنیده بودیم زندگی مشترک او دچار مشکل شده است." شنیدن شایعات، رفت و آمد و انتظار در دفتر مشاور مسیر را سخت می‌کرد ولی چاره‌ای نبود چون با این کار تعلیم، رهبری و گسترش کلیسا ادامه می‌یافت و کلیسا از فروپاشی حفظ می‌شد. باید برای بازسازی این ویرانی از طریق مشاوره شفا، بهبود و درک عمیق تری دریافت می‌کردم.

مشاوره‌ها مرا قادر ساخت تا در خدمت با شوق بیشتری حرکت کنم و از مابقی خدمت در دهه نود و هزاره جدید لذت ببرم. نکته‌ای که بر آن تاکید دارم این است تغییراتی که برای تحمل پذیر ساختن زندگی خدمتی ام گرفته بودم دردناک، ناخوشایند و دشوار بودند. آسیب به کلیسا بسیار محتمل بود. بارها احساس می‌کردم که همه چیز را به خطر انداخته‌ام.

بگذارید یکی دیگر از تغییرات نتیجه بخشی را که در خود ایجاد کردم با شما در میان بگذارم. بعد از ماه‌ها ملاقات با مشاور او از من خواست به تفریحاتی که انجام می‌دهم فکر کنم و هر کدام که بهبودی مرا تسریع می‌کند و مرا شاد می‌کند را به او بگویم و دلیل آن را نیز ذکر کنم. جواب دادم "ساده است، فکر نمی‌خواهد، اصلاً هیچ کاری را برای تفریح انجام نمی‌دهم." او از پاسخ من متعجب شده بود و گفت: "بهتر است فوراً تفریحی را شروع کنی! فوراً!"

او مرا به فکر قایق رانی انداخت. در کودکی قایق‌های کوچک را رانده بودم و در نوجوانی قایق رانی با قایق‌های ۴۵ فوتی را در دریاچه میشیگان یاد گرفته بودم. قایق رانی شفا بخش‌ترین تفریحی بود که به ذهن من رسید.

اما متأسفانه بعد از مرگ پدرم مجبور شدیم قایق را بفروشیم. بعد از هفته‌ها کلنجار با خود میلی به قایق سواری و پی گیری آن را نداشتیم. مشاورم با زیرکی از زیر زبانم دلیل نگرانیم از خرید قایق و قایق سواری را بیرون کشید. پاسخ من خودم را متعجب ساخت. "اگر قایق بخرم، یکی از مجالات یمه عکس چند برابر شده قایق را روی مجله چاپ می‌کنند و دیگه اسمش قایق نیست بلکه بهش کشتی تفریحی می‌گن و تبدیل به رسوایی بزرگی در ویلو و کلیساهای دیگر می‌شود. دوران قایق رانی برای من تمام شده است."

مشاور سری تکان داد و گفت: "ممکن است توجه رسانه‌ها را جلب کند و مخالفانی داشته باشد ولی به نظر من تصمیم تو بر اساس ترس است. اگر خیلی نگران قضاوت مردمی موقعی که در آسایشگاه روانی در سن ۴۰ سالگی مشغول حل کردن جدول باشی آن موقع چگونه نگرانی ات را رفع می‌کنی؟" او ادامه داد که: "بیل اگر می‌خواهی در طول زندگی سالم بمانی، برای خود تفریح مشخصی در نظر بگیر. خداوند تو را این گونه خلق کرده است. به نظر من ترس را تبدیل به ایمان کن و دنبال قایقی بگرد."

چند ماه بعد من و لین قایق دست دوم و رنگ و رو رفته ۳۵ فوتی خریدیم. و آن قایق بیش از انتظار ما به زندگی ما طراوت بخشید. در طول سال‌ها با دوستانم در ویلو به قایقرانی می‌روم، وقتی با ماشین به قایق نزدیک می‌شویم به آن اشاره می‌کنم و می‌گویم "تکه پلاستیکی را ببینید که خدمتم را نجات داد!" یه جورایی این جمله حقیقت داشت.

گاهی وقتی در قایق تنها هستم رضایت خداوند را احساس می‌کنم. احساس می‌کنم به من می‌گوید "بیل تو بیش از خادم برای من هستی، تو پسر منی، تو را با حس لذت از دریا، باد و آب آفریده‌ام. وقتی که بر قایق

لبخند می‌زنی و از زندگیت راضی هستی من هم در آسمان لبخند می‌زنم. با نگاهی به گذشته از خود می‌پرسم، اگر قایق رانی را دوباره شروع نمی‌کردم چه بلایی بر سرم می‌آمد. به دهه ششم از زندگی ام وارد شده‌ام و بعد از ۳۰ سال خدمت زندگی را تحمل پذیرتر از همیشه می‌بینم. آینده را روشن و از حضور خانواده جانم تازه می‌شود. قوت برای خدمت و زندگیم بیشتر شده است و به اشتیاقم برای کلیسای محلی هر روز افزوده می‌گردد. هر سال عشق من به خداوند، پرستش و گمگشتگان بیشتر می‌شود. قادر هستم چنین زندگی را ادامه دهم. همچنین آرزوی چنین زندگی را برای رهبران تمامی کلیساها دارم. در یوحنا ۱۰: ۱۰ از آن به عنوان "حیات به فراوانی" یاد می‌شود. مشتاق آن روزی هستم که رهبران و شبانان نه تنها این پیغام را موعظه کنند بلکه تصمیمات دشواری در جهت تغییر مدیریت زندگی خود بگیرند و آن زمان این آیه توصیفی است از زندگی آن‌ها.

با آنچه قادر به تغییر دادنش نیستید چگونه برخورد می‌کنید؟

هر گاه رهبران را تشویق به ایجاد تغییر در مواردی می‌کنم که قادر به تغییرشان هستند تا زندگی برایشان آسان‌تر شود، می‌دانم که چیزهایی نیز هستند که آن‌ها قادر به تغییرشان نخواهند بود. خب که چی؟ شبانانی را می‌شناسم که کارشان ساختن کلیسا در مناطق فقیر یا مناطقی است که در آن جا نژاد پرستی یا جنگ وجود داشته است. گذر چندین نسل لازم است تا شرایط اطراف زندگی آن‌ها بتواند تغییر کند. خب که چی؟

کلیساهایی را می‌شناسم که از شاخه‌های خشک مسیحی هستند و در مقابل هر تغییری از خود مقاومت نشان می‌دهند و شریعت وار اداره می‌شوند خب که چی؟

پولس رسول شرایط سختی در زندگی داشت که خود آن را "خار" می‌نامد. هر روز دعا می‌کرد تا این خار برداشته شود ولی هرگز چنین نشد. تمام رهبرانی را که تا به حال ملاقات کرده‌ام در داشتن حداقل یک شرایط سخت مشترک بودند، خاری که آن‌ها را مجبور به دعا می‌کند. آن‌ها می‌گویند "خداوند، باز همان خار مرا آزار می‌دهد، نمی‌فهمم چرا؟ ولی حتماً بنا به دلیلی. چون تو خداوندی و من هم یک انسان. پس روز دیگری باز به تو اعتماد می‌کنم." چگونه با این خارها رو به رو شویم؟ شما با خداوند در این باره صحبت می‌کنید و خستگی خود را با او در میان می‌گذارید. ناله و شکایت می‌کنید. ولی نهایتاً خداوند همان طور که به پولس گفت "فیض تو مرا کافی ست" (دوم قرنتیان ۱۲: ۹) همان را به ما می‌گوید.

راه دیگر این است که به کل زندگی نگاه نکنید و برای ۲۴ ساعت پیش رو از او بخواهید تا غروب خورشید با قدرت خود تحمل این خارها را به شما ببخشد، چون فردا برسد فکر فردا می‌کنید.

دوستان، این روش نتیجه‌بخشی است. سال‌هاست که آن را انجام می‌دهم. متکی بودن مرا به خداوند افزایش داده و اعتماد و تحملم را برای مدت زمان طولانی بالا برده است.

جلسه سوم: تحمل با یافتن افرادی امین

کلاس بعدی از این دوره بر امری بنا نهاده شده که اکثر رهبران به آن توجهی ندارند. درس این کلاس بر اساس غلاطیان ۴: ۲ " بارهای سنگین یکدیگر را حمل کنید که اینگونه شریعت مسیح را به جا خواهید آورد " است. رهبرانی را دیده‌ام که برای مدت‌ها مشتاقانه مشغول رهبری بوده‌اند و قبل از اینکه از اشخاص خودخواه تبدیل به اشخاصی فروتن گردند همیشه یک زمانی را نقطه عطفی در زندگی خود می‌دانند که در آن زمان به شدت خسته و افسرده بوده‌اند و دقیقاً در همان وقت تصمیم می‌گیرند که از دیگران کمک بگیرند و خداوند هم افراد مطمئنی را بر سر راه آن‌ها قرار می‌دهد که بتوانند به آن‌ها بگویند: " لطفاً کمک کنید، این یکی رو نمی‌توانم به تنهایی تحمل کنم. باید کسی در حمل این بار سنگین به من کمک کند. "

حتی تواناترین رهبر، یعنی عیسی مسیح به گروه کوچک دوستان خود گفت: " از فرط اندوه به حال مرگ افتاده‌ام، در اینجا بمانید و با من بیدار باشید. " (متی ۲۶: ۳۸) عیسی از نیاز خود به افرادی امین می‌گوید پس ما رهبران نیز باید چنین کسانی را بیابیم. اصل تحمل‌پذیری ایجاب می‌کند که چنین کسانی را همراه خود داشته باشیم. اولین کسی هستم که اعتراف می‌کند روابط کلیسایی بیش از دیگر روابط موجود در دنیا گیج‌کننده است. به عنوان مسیحیان قرار است یکدیگر را دوست داشته باشیم و از هم مراقبت کنیم.

شما می‌توانید این سؤالات را از هر رهبری که مایلید پرسید. " آیا شخص امینی را در کنار خود دارید که بتوانید هر خطایی را در حضور او اعتراف کنید؟ آیا می‌توانید رازهای تان را به او بگوئید؟ " من این سؤالات را

از صدها رهبر مسیحی پرسیده‌ام و آن‌ها سر به زیر انداخته و گفته‌اند: "خیر!" آن‌ها ممکن است بگویند برای دعا افراد بسیاری هستند که در کنارم دارم ولی کم‌تر رهبری اجازه می‌دهد که دوستی در همه امور او محرم باشد.

این موضوع باعث نگرانی من است. نمی‌خواهم منفی بافی کنم، ولی اگر مسائل به همین منوال ادامه پیدا کند تعداد قابل توجهی از رهبران را از دست خواهیم داد. مگر این که به دنبال افراد مطمئنی بگردند و با حمایت آن افراد امین بار خدمتی خود را با آن‌ها سپهیم شوند. باید با اشخاص جدیدی ایجاد ارتباط کنیم تا بتوانیم بارهای سنگین زندگی و خدمت‌مان را به کمک آن‌ها بلند کنیم.

اخیراً با یک رهبر مسیحی که به خاطر مشکلات اخلاقی از خدمت خلع شده بود ملاقات داشتم. آن موقع هنوز مسئله علنی نشده بود ولی می‌دانستم با مشکلی رو به رو است. پس سئوالاتی را مطرح کردم تا تمایل او برای صحبت در این باره را بسنجم ولی او آماده نبود. با احتیاط به او پیشنهاد کردم که با یک مشاور مسیحی ملاقات داشته باشد. پیشنهادم برای او باور نکردنی بود. او گفت: "خوبم" و با این حرف مانع از ادامه بحث شد. وقتی خبر لغزش او را شنیدم از تاسف سرم را تکان دادم و با خود گفتم: "چند رهبر دیگر را باید از دست بدهیم تا به فکر پیدا کردن افرادی امین باشیم؟"

در طی این سال‌ها آموخته‌ام که یک تنه قادر به تحمل بار کلیسا نیستیم. به علاوه به حمایت‌های همسر و فرزندانم، به حمایت گروهی خواهران و برادرانی دارم تا به وسوسه‌ها اعتراف کنم و گرنه در آن‌ها غرق می‌شوم. به کسانی احتیاج دارم تا خستگی‌هایم را با آن‌ها در میان بگذارم قبل از اینکه خستگی‌ها وجودم را تلخ کنند. به کسانی احتیاج دارم که به هنگام خطا مرا

برکت دهند و مرا مستفیض گردانند. منبع فیض خداوند است و یاد گرفتم فیض خداوند را دریافت کنم و اگر نه خدمت و زندگی ام را از دست می‌دادم. ولی نگاه همراه با فیض اشخاصی که گناهان را نزد آن‌ها اعتراف کرده‌ام نیز مهم است. هر رهبری چنین نیازی دارد.

پس یک بار دیگر شما را دعوت می‌کنم تا شما رهبران عزیز فرد امینی را بیابید. شاید سال‌ها مثل من زمان ببرد ولی نا امید نشوید و به گشتن ادامه دهید. به درگاه خداوند اعتماد و دعا کنید که چنین شخصی را فراهم کند. این تحمل یا عدم تحمل شما است که می‌تواند باعث ایجاد تغییر بسیار شود.

آخرین جلسه: تحمل؛ با نگاه به ابدیت

مطمئناً این جلسه سخت‌ترین دوره کلاس‌های ما خواهد بود. همان طور که از اسم آن مشخص است این جلسه مربوط به موضوع زمان می‌شود. برای مثال، هر سال من و خدمه قایق باید قایق را به بنداری مختلف برای مسابقه در دریاچه میشیگان ببریم. اگر اهل این حوالی نباشید احتمالاً از بزرگی دریاچه میشیگان بی‌خبرید. تقریباً ۱۰۰ مایل عرض و ۳۰۰ مایل طول دارد. ۱۰۰ مایل در دریاچه با سرعت ۶ یا ۷ نات دریایی یعنی سفری ۱۲ ساعته که طاقت فرسا است. در تیم ما معمولاً قرعه به نام من می‌افتد و برای جابه جایی قایق بارها اتفاق افتاده که در طول سفر با طوفان رو به رو شده‌ام. چون ترجیح می‌دهم روی قایق تنها باشم رو به رو شدن با چنین وضعیتی برای رسیدن به آن سوی دریاچه اسفناک است.

آن لحظات بسیار بحرانی است ولی وقتی خود را جمع می‌کنم و از تجربه خلبانی ام کمک می‌گیرم. می‌دانید من در نوجوانی مدرک خلبانی‌ام را گرفته‌ام و بارها با هواپیمای شخصی از روی دریاچه میشیگان پرواز کرده‌ام. پرواز بر فراز دریاچه میشیگان تصویر کاملاً متفاوتی از دریاچه به شما ارائه می‌دهد. معمولاً در پرواز محدوده دید ۱۰۰ مایل طبیعی است و از بالا فاصله‌ها کمتر به نظر می‌آیند چون هواپیما سریع و در عرض چند دقیقه شما را از یک سو به سوی دیگر دریاچه می‌برد.

وقتی در دریاچه هستم و با موقعیت سخت جوی روبه‌رو می‌شوم سعی می‌کنم مانند یک خلبان به مسافت نگاه کنم. دید خلبانی را در قایق رانی به کار می‌برم. در ذهن خود از اتاق خلبان در ۲۵ هزار پایی به دریاچه می‌نگرم و با خود می‌گویم: "از این جا مقصد مشخص است، بندر رو می‌توانم ببینم از این بالا همه چیز ساده به نظر می‌رسد." باور کنید با چنین نگاهی است که می‌توانم به راهم ادامه دهم و موفق شوم یعنی به نگرشی دیگر نیاز دارم تا من را مصمم و امیدوار سازد. فکر کنم متوجه شده‌اید که می‌خواهم چه مفهومی را برای شما توضیح دهم.

قهرمانان ایمان در طول تاریخ کلیسا مشکلات بسیاری را دیده‌اند اما چشم به ابدیت دوخته‌اند. پولس رسول در دوم قرن‌تیاں ۴: ۱۹ می‌گوید " زیرا رنج‌های جزئی و گذرا جلالی ابدی بر ایمان به ارمغان می‌آورد که با رنج‌ها قیاس پذیر نیست." به عبارت دیگر پولس می‌گوید وقتی به امواج مشکلات زندگی می‌رسید نیاز به دید خلبانی دارید تا به امواج از بالا بنگرید نه مثل قایق رانان به درون موج‌ها نظاره گر امواج باشید. این به آن معناست که به زندگی دیدی ابدی داشته باشید.

"رنج‌های جزئی و گذرا" که پولس از آن‌ها در این آیه یاد می‌کند چه هستند که نیاز به دید خلبان گونه دارد؟ او در آیات قبلی آن‌ها را توصیف می‌کند "از هر سو در فشاریم، متحیریم، آزار می‌بینیم به زمین افکنده شده ایم، همواره مرگ عیسی نیز در بدن ما ظاهر می‌شود." و ادامه می‌دهد که دلسرد نمی‌شویم. (دوم قرن‌تیا ۴: ۸ - ۱۶) پولس رسول چگونه طاقت می‌آورد؟ آیا از من و شما خلقتی والاتر بود؟ فکر نمی‌کنم.

پولس رسول تحمل می‌کرد چون آموخته بود نسبت به امواج مشکلات و زحمتهای دیدگاهی ابدی داشته باشد. آموخته بود که با نگاهی بازتر مقصد را خواهد دید. ما هم مانند پولس می‌توانیم دوام بیاوریم اگر دیدی صحیح داشته باشیم. در ۲۰ سال گذشته کلاً دیدگاه پولس در قلب و زندگی من حک شد و در حقیقت آن را حک کرده‌ام. در اول قرن‌تیا ۱۵: ۵۸ او می‌گوید: "پس برادران عزیزم، ثابت و استوار بوده و همواره با تمام وجود به کار خداوند مشغول باشید، زیرا می‌دانید زحمت شما در خداوند بیهوده نیست." به عبارت دیگر زحمات و بحران‌ها اهمیت ندارند، ترسناک و تاریک بودن وضعیت مسئله نیست، شجاعت را برگزیند و ثابت و استوار باشید.

پولس می‌گوید قبل از شروع تصمیم بگیرید که کنار نکشید. مهم نیست زحمت و رنج افزوده شود بلکه باید قبل از رسیدن به مشکلات تصمیم خود را گرفته باشید در اعتماد، خدمت، اعلان انجیل، شاگرد سازی، شبانی و رهبری در مسیر تحقق رویا. و نتیجه چه خواهد بود؟ بله خواهید دانست که اگر در خداوند باقی مانده‌اید پس زحمات شما عبث نبوده است. با نگاهی ابدی مقصد و آسمان نزدیک است. روزی نزد یگانه پسر خداوند خواهیم ایستاد کسی که خواندگیش جهان را نجات داد. دست نکشید، وقتی او را

کتک زدند و تعالیم او را مسخره کردند و یا شاگردانش او را تنها گذاشتند نا امید نگشت. وقتی خون او پای صلیب ریخته شد به خواندگی خود پشت نکرد.

خدمت عیسی مسیح وقتی تمام شد او این کلمات را به زبان آورد و گفت: " تمام شد! " وظیفه‌ام را انجام دادم. کاری که پدرم از من خواسته بود را انجام دادم. ماندم تا خدمتم به اتمام رسد. وقتی شخصاً به حضور او رفتیم خواهیم گفت: " ممنونم ای عیسی که خدمت خود را به اتمام رساندی. ممنون که از طریق صلیب مرا نجات دادی. تحمل کردی و جان من را خریدی. زندگی مرا تبدیل کردی، خانواده مرا حفظ کردی و رسالت کلیسا را ادامه دادی. جهان و سرنوشت آن را تعیین کردی. ممنونم! " ایمان دارم همه ما رهبران بتوانیم این کلمات را نیز اضافه کنیم: " عیسی جان؛ به مدد تو از تو پیروی می‌کنم و خدمت خود را نیز تا پایان انجام می‌دهم. " چه شادی عظیمی در آن لحظه بر پا خواهد بود.

در مسیر بمان!

چند ماه پیش بیماری سخت باعث شد تا یکی از عزیزترین دوستانم را از دست بدهم. این کتاب را به او تقدیم کرده‌ام و درحالی می‌نویسم که اشک از صورتم جاری است. جان رسموسن؛ برادر، استاد، هم سنگر، خادم، رازدار و یکی از بهترین انسان‌هایی بود که می‌شناختم.

دو روز قبل از مرگش، کنار تخت او زانو زدم تا برای آخرین بار به او بگویم با تمام وجود دوستش دارم و او را در آسمان خواهم دید. به زحمت

خم شد و هدیه‌ای که برای من تهیه دیده بود را برداشت و به من داد. به دقت کاغذ کادو را باز کردم. در آن قطب نمای ملوانی نقره‌ای رنگی بود. قبل از این که بخواهم از زحمتی که کشیده تشکر کنم با صدایی آرام به من گفت: "بیل تو به زندگی من هدف و مسیر بخشیدی. از روزی که تو را دیدم زندگی‌ام تغییر کرد و فهمیدم که زندگی‌م هدف و معنایی دارد. نمی‌دانم چطور از تو تشکر کنم پشت قطب نما را بخوان. " با چشمانی اشک آلود و دیدی تار سه کلمه‌ای که بر صفحه نقره‌ای حک شده بود را خواندم. " در مسیر بمان!" بعد از خواندن برای لحظاتی او را در آغوش گرفتم و برای او دعا کردم. جان روز بعد فوت کرد و مراسم تدفین او سخت‌ترین کاری بود که تا حالا انجام دادم. ولی آخرین هدیه او را بر قلب خود نگاه می‌دارم.

در مسیر بمان ...

اگر ما رهبران چنین عمل کنیم روزی در حضور کسی خواهیم ایستاد که اسم او بر ماست.

بخت سیزدهم

هیچ چیز را از خداوند دریغ نکنید.

روحی متواضع در رهبران مسیح محور

از نظر ظاهری با قد یک متر و پنجاه سانتیمتری وزنی کمتر از ۵۰ کیلو نمی‌توانست کسی را تحت تأثیر قرار دهد. او در یک خانواده‌ی فقیر آلبانیایی به دنیا آمده بود و پدرش را در هشت سالگی از دست داده بود و مادرش با دشواری‌های مالی بسیاری او را بزرگ کرده بود. تحصیلات آن چنانی نداشت و با افراد سرشناس ارتباطی نداشت. او تمام عمرش مجرد باقی ماند و در سال ۱۹۷۹ برنده جایزه‌ی صلح نوبل شد. از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۰ مؤثرترین زن دنیا محسوب می‌شود و برای سال‌ها سرشناس‌ترین‌ها برای ملاقات با او

منتظر وقت ملاقات بودند. در ۲۰ سال اخیر با رهبران، رئیس جمهورها، نخست وزیرها و بزرگترین تاجران و ارتشیان و موزیسین‌های راک برای کنفرانس‌ها و کتاب‌هایم ملاقات کرده‌ام. ولی عمیق‌ترین تأثیر را رهبری از کلکته هندوستان بر من گذاشت.

ماه‌ها پیش تأثیر خدمت مادر ترزا مرا مجبور کرد که نگاهی عمیق‌تر به اهداف خدمتی او بیاندازم. در آخر تحقیقاتم متقاعد شدم که خداوند راهبه‌ای قد کوتاه را جهت الهام به تمام رهبران کلیسایی و غیر کلیسایی برای مابقی تاریخ بشر بلند کرده است.

وقتی که خداوند انتظار دارد.

در دوم تواریخ ۱۶: ۹ کلام خداوند می‌گوید: " زیرا چشمان خداوند در تمام جهان گردش می‌کند تا قوت خود را بر کسانی که دلشان به تمامی وقف اوست نمایان سازد." با خواندن این آیه تصور می‌کنم که گیرنده‌هایی در آسمان وجود دارد که ۶ میلیارد انسان را زیر نظر دارند و خداوند را از وجود چنین افرادی آگاه می‌کنند. کلام می‌گوید وقتی چنین کسی یافت شد قوت خداوند بر او جاری خواهد شد و ناگهان او می‌تواند تأثیری عمیق بر جهان بگذارد. وقتی زندگی مادر ترزا را مطالعه می‌کنید می‌فهمید که گیرنده‌های آسمان قلب مادر تراز را شناسائی کرده بودند و در نتیجه قوت خداوند بر او جاری گشته بود.

از او دریغ نکنید.

در اوایل زندگی این زن ظریف اندام مقتدرانه با خداوند پیمان‌هایی عظیم بست. پیمان‌هایی که حتی تصور آن هم چالش‌انگیز است. علاوه بر آن، این پیمان‌ها از روی اجبار نبودند بلکه از محبت سرچشمه می‌گرفتند. وقتی که در سال ۱۹۴۲ هنوز معلم بود با خداوند عهد بست که هر چه خداوند بخواهد از او دریغ نکند. تصمیم گرفت به اوامر خداوند و خواسته‌های او بله بگوید. بدون توجه به بهای تصمیمش مصمم در بله گفتن به خداوند بود. پس خود را وقف خواسته خداوند کرد. وعده خود با خداوند را این گونه توجیه می‌کرد: "اگر خداوند تماماً خود را وقف ما ساخت، ما نباید با بخشی از وجود در خدمت او باشیم؟" دید والای او به خداوند باعث دو پیمان دیگر گشت که من را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. "

خواسته‌ی او را بدون تأخیر انجام بده.

دید مادر ترزا باعث شد او پیمانی با خداوند ببندد و آن را فوراً انجام دهد و در آن تأخیری نیندازد. برای او این پیمانی حیاتی بود چون نمی‌خواست به خداوند بگوید "بله! ولی فردا، ماه دیگر، بعد از این که سرم خلوت‌تر شد و یا وقتی بازنشست شدم." پاسخ او باید به سرورش مطلق و فوری بود.

امین بودن در کم

او برای پیشی گرفتن در قدم‌هایش با عیسی مسیح قانون دیگری را عملی ساخت و آن این بود که در کم امین باشد. او باید خدماتی که کوچک به نظر می‌رسید را عزیز می‌شمرد. مثل محبت به هر کسی که سر راه او قرار می‌گرفت و فداکاری‌های کوچکی که در طول روز فرصت انجامش بود. مثلاً جای خود را در صف به کسی دادن یا تمیز کردن میز غذا بعد از اینکه همه رفتند. همچنین او وفادارانه کلام خدا را در زندگی شخصی خود بکار می‌بست.

موهبت‌های خداوند

بعد از خواندن عهدهای مادر ترزا با خداوند تازه فهمیدم که خداوند چرا او را برگزید و موهبت تأثیر گذاری بر جهان را به او بخشید. گیرنده‌های آسمان قلب او را شناسایی کرده بودند که قلب او کاملاً تسلیم است. او از خدا هیچ چیزی دریغ نمی‌کرد، اوامر او را بی‌تأخیر اجرای می‌کرد و بسیار قانع بود. خداوند به این دختر جوان نظر افکند و گفت چنین کسی را به جهت اعمال نیکو بلند خواهم کرد. خود را جای خداوند بگذارید. جهانی که شما جان پسر خود را در راه نجات آن دریغ نداشتید و هم اکنون اکثر جمعیتش در جنگ، فقر، قحطی، ستم، ناعدالتی، خونریزی و تجاوز و سوء استفاده از یکدیگر به سر می‌برند. می‌توانید به راحتی همه چیز را تغییر دهید ولی تصمیم می‌گیرید که از انسان‌ها استفاده کنید. در این موقعیت شما چه کسی

را جهت تغییر در جهان بلند خواهید کرد؟ اگر من بودم هر کسی که تماماً تسلیم بودن خود را به من نشان می‌داد، او را انتخاب و بلند می‌کردم.

چه کسی بهتر از یک معلم آلبانیایی ناشناس با حقوقی حداقل. با دیدن چنین وفاداری قوت خود را در قلب او جای می‌دادم و او را برای تغییر جهان به کار می‌گرفتم. جالب است! اگر خود را جای خداوند بگذاریم این امر باعث می‌شود سؤالی در ذهن ما ایجاد شود که باعث نگرانی رهبران بسیاری می‌گردد. آیا قلب من توجه خدا را جلب می‌کند؟ این سؤالی درد ناک است. اگر چون مادر ترزا نسبت به اوامر خداوند عمل می‌کنیم پس قلب من و شما توجه خداوند را جلب خواهد کرد. مرتباً با رهبرانی ملاقات دارم که این سؤال را از خود می‌پرسند: "چرا خداوند خدمتی بزرگتر به من عطا نمی‌کند؟" اما حقیقت این است که آن‌ها موهبت خداوند را نمی‌طلبند بلکه زیاد خواه هستند. در خلوت خود به جای اینکه تسلیم و سر سپردگی بیشتری از او بطلبند می‌خواهند که او با نقشه‌های آن‌ها موافقت کند.

با بررسی زندگی مادر ترزا، میل به تسلیم شدن بیشتر، سر سپردگی عمیق‌تر در زندگی و پیمان‌های شخصی ام با خداوند ایجاد شد. مثلاً امین بودن در اندک و ایمان و فداکاری در راه خداوند موضوعاتی بودند که ذهنم نسبت به آن بازتر گردید. دریافتم که بهتر است بیشتر روی خداوند را بطلبم تا اینکه افراد بیشتری را رهبری کنم. درک جدیدی که مطالعه زندگی مادر ترزا به من بخشید مابقی عمرم با من خواهد بود.

با شادی در اختیار خداوند باشید.

وقتی مادر ترزا در ۳۶ سالگی بعد از سال‌ها تسلیم خداوند بودن به سفری رفت تا مردم را خدمت کند، خداوند خواندگی و تصویر آینده را به او نشان داد. او می‌بایست فقیرترین‌ها را خدمت می‌کرد، با آن‌ها می‌ماند و آنچه آن‌ها می‌خورند می‌خورد و مابقی عمرش را همانند آن‌ها می‌گذراند.

من و شما از شنیدن چنین خبری غافلگیر خواهیم شد ولی مادر ترزا، از همیشه شادتر گشت چون خداوند از بین ۶ میلیارد نفر او را انتخاب کرده بود. این باعث شد تصور کنم که چه حسی خواهد داشت وقتی جواب سال‌ها دعایت را بشنوی. او یک دهه دعا کرده بود که خداوند اراده اش را به او نشان دهد. او هیچ چیزی را از خداوند دریغ نکرد و خداوند هم به وضوح خواسته اش را بر او آشکار ساخت. مادر ترزا خدمت خود را از دستان خداوند دریافت کرد. او ۱۰ سپتامبر ۱۹۴۶ را "روز الهام" می‌خواند.

باید به او گفت این وظیفه‌ی دشواری است آیا تو با آن مشکلی نداری؟ نه! چون خداوند سخن گفته است. آیا می‌توانی در مسیری غیر از مسیر خواهران و برادران حرکت کنی؟ بله! مشکلی نخواهد بود چون خداوند سخن گفته است. آیا می‌دانی قرار است مابقی عمرت را در فقیرترین نقطه دنیا، با مریضان و در هم شکستگان بگذرانی؟ بله! مشکلی نیست چون خداوند سخن گفته است. مشکلی نیست چون خداوند صحبت کرده و من از او هیچ چیزی را دریغ نخواهم کرد. مادر ترزا چنین پاسخی به چالش‌های موجود می‌داد و قصد انجام کامل خدمتش را داشت آن هم بدون تأخیر.

به خاطر مشاهدات و تجربیاتم همچنان به دریافت چنین خواندگی‌هایی مستقیماً از طرف خداوند باور دارم. او با روش‌های راز آلود در هر جا وظایفی

را به افراد مختلف می‌سپارد. هنوز هم اعتماد به خداوند همچنان زندگی‌ها را تبدیل می‌سازد و تصویری از آینده‌ای پر محبت به مردم می‌بخشد و کسانی چون مادر ترزا هنوز هم وجود دارند که منتظر اوامر خداوند و اجرای فوری آن هستند.

تقویت شده با تسلیمی بی‌قید و شرط

یک سال در بزرگترین کنفرانس سالانه WCA از داوطلبین کمک خواستم تا پرچم‌های سفیدی را بین شرکت کنندگان پخش کنند. درباره تسلیم بودن به خداوند صحبت کردم و گفتم اگر واقعاً فکر می‌کنید تسلیم خداوند هستید پرچمی را بر دارید. "توضیح دادم که پرچم سفید نشانه تسلیم بودن به خداوند است. رهبران را دعوت کردم تا بایستند. گفتم اگر واقعاً خود را تسلیم خداوند می‌دانند، بایستند. در طول ۱۰ دقیقه دیدم که یکی یکی با پرچم‌های سفید در دست بلند می‌شوند و انگار می‌خواهند بگویند "تظاهر نیست، واقعاً تسلیم توام!"

هنوز با برخی از افرادی روبرو می‌شوم که می‌گویند "بیل، پرچم سفید را نگه داشته‌ام و تظاهری در کار نیست. تماماً در زندگی و خدمت تسلیم خداوند هستم."

قلب من با شنیدن چنین سخنانی به وجد می‌آید. مطمئنم قلب خداوند هم همین طوری است. شش ماه بعد از آن کنفرانس شخصی به من گفت که روزی در دعا خداوند به او گفت که نه تنها باید در استخدام شرکت باقی بماند بلکه باید همکاری و فعالیت خود را با کلیسا افزایش دهد. شخص

دیگری به من گفت که خداوند با او سخن گفته و از او خواسته شرکت خود را فقط محل در آمد نبیند. باید به تمام پرسنل خود به چشم گوسفندان نگاه کند. زنی را به یاد می‌آورم که بعد از چند ماه خداوند از او خواسته بود وکالت را رها کند و به شبانی کلیسای خود بپردازد. او هم چنین کرد و هم اکنون نیز مشغول خدمت است. با یک چهارم حقوق سابق تسلیم و در اختیار خداوند است.

اخيراً با شخصی که در آن جلسه پرچم سفید را به دست گرفته بود صحبت کردم. او می‌گفت خداوند در دعا تصویری از یک بیل و یک گاری دستی به او نشان داده بود و از این طریق به او گفته بود که تمام زندگی با این بیل باید بارهایی را بر آن گاری بریزی. او گفت: خداوند می‌خواهد به جمع کردن بارها ادامه دهم. ولی این بار در چرخ دستی خودش. خداوند از او خواست در ملکوت مشارکت بیشتری داشته باشد و از استعداد خود در پیشبرد ملکوت بهره ببرد. او هم چنان به شغل قبلی خود مشغول است اما زندگی را از دیدگاهی دیگر نظاره می‌کند. مقصودم از بیان این مثال‌ها این است که رابطه‌ی مستقیمی بین تسلیم بودن در برابر خداوند و دریافت وظیفه و تکلیف از او وجود دارد. این دو مکمل یکدیگرند چون روش خداوند این گونه است. آیا شما هم به دریافت هدایت جدیدی از خداوند نیاز دارید یا به استواری فزون تری در وظیفه کنونی که خداوند به شما سپرده است؟ به هر حال وقتی تسلیم او نشوید و پرچم‌های سفید خود را بالا نبرید اراده خداوند را واضحاً نخواهید دید. داستان‌های دیگری از افراد مختلفی شنیدم که از وعظ من درباره پرچم سفید مطلع شده بودند. آن‌ها خیال می‌کردند کاملاً فکراً و جسماً تسلیم او هستند. آن‌ها با دریافت اراده خدا دست به خطر زدند. آن‌ها وظیفه‌ای که خداوند به آن‌ها سپرده بود را به کناری گذاشتند و تصورات

خود را جایگزین آن کردند. آن‌ها وظیفه‌ای را از خداوند دریافت نموده بودند و مطمئن بودند که این اراده خداست اما افکار آن‌ها منحرف گشته بود. آن‌ها شروع کرده بودند تا بسنجند چه بهایی را باید جهت انجام این وظیفه بپردازند. سنجش آن‌ها نشان می‌داد پذیرش این وظیفه یعنی پذیرش ریسکی بالا. آن‌ها با خود فکر کرده بودند: "پس آسایش و امنیت من چه؟ چه اتفاقی برای پول و شهرتم می‌افتد؟ و سئوالات دیگری که ذهن آن‌ها را به خود مشغول کرده بود.

داستان این اشخاص پایان خوشی ندارد. داستان‌هایی پر از حسرت و ماجراهای رنج آور برای رهبرانی بسیار که برای من بازگو کرده‌اند. چون هر دوی ما می‌دانستیم که خطا از آن‌ها بوده است. برای آن‌ها روز الهام وجود ندارد بلکه "روز انحراف از مسیر" به عنوان مهر شرمساری بر تاریخ رهبری آن‌ها باقی خواهد ماند. دوست من، نگذار داستان رهبری تو چنین شود. هرگز از راه و کاری که خداوند در زندگی‌ت قرار داده خارج نشو. خواندگی خود را بپذیر و بدون تأخیر اوامر او را اجرا کن. هرگز از بله گفتن به خداوند پشیمان نخواهی شد.

در دشواری‌ها مشتاق‌تر باشید.

شاید فکر کنید به محض ورود مادر ترزا به کلکته همه امور پشت سر هم حل شدند و موانع یکی بعد از دیگری برداشته شد و او خدمت خود را بدون کوچکترین مشکلی شروع کرد. به هر حال خداوند صحبت کرده بود و دعاها پاسخ داده شده بودند. نتیجتاً همه درها باید به روی او باز می‌شدند. دقیقاً برعکس، ۱۶ ماه اول برای او به سان کابوسی در بیداری گذشت. روزی

مادر ترزا از رویایی که داشت برای شبان ناظر خود پدر وان اکسم می‌گوید و اشتیاق خودش را با او در میان می‌گذارد. بر خلاف انتظار پاسخی که می‌شنود این بود که به تدریس ادامه بده و هیجان خود را کنترل کن! برای مادر ترزا ناامید کننده بود. قلب او مشتاق خدمت میان فقیران کلکته بود. پس باید چکار می‌کرد؟ خداوند به او گفته بود که برود او هم آماده و خواهان رفتن بود اما اجازه نداشت. به جای اینکه از روی خستگی و ترس عمل کند تصمیم می‌گیرد که مقاومت کند بجای ناامیدی خود را رهبری کند. (فصل ۹)

مادر ترزا تصمیم می‌گیرد با ملاقات‌های پی در پی با پدر وان اکسم تلاش کند تا او را متقاعد سازد که در تحقق این رویا به او اجازه‌های لازم را بدهد. نیاز به ساعت‌ها و ملاقات‌های طولانی بود تا خواسته‌های او بررسی شود. شک راهبه‌هایی که با مادر ترزا در آن مدرسه همراه بودند بر مشکلات او افزوده شد. شایعه از این قرار بود که مادر ترزا عاشق پدر اکسم؛ شده است. مشکلاتش او را به اندازه کافی سردرگم ساخته بود و این سوءتفاهم نیز او را از پا در آورد.

او نمونه‌ای از یک رهبر مشتاق است که اشتیاق کار خداوند و شرایط خارج از کنترل او را فلج کرده بود. آیا تا به حال به این حال و روز افتاده‌اید؟ هر رهبری که می‌شناسم در دوره‌ای با چنین شرایطی رو به رو شده است که خواندگی و وظیفه خود را در حال نابودی دیده است. کلام خدا را بخوانید. تقریباً همه رهبران توسط چنین شرایطی به مرز جنون رسیده‌اند. هر کدام به نحوی. برخی با عدم همکاری مردم یا روسا و برخی با نبود راه و چاره در شرایط سختی گرفتار شده‌اند. تاریخ کتاب مقدس مملو از چنین افرادی است.

تعجبی ندارد ما و آیندگان نیز با چنین مشکلی رو به رو باشیم. بدانید اگر برای شما پیش نیامده است پس منتظر باشید.

در این مرحله ادامه دادن ناممکن خواهد شد و رویا و وظیفه‌ی خود هر روز کم رنگ‌تر می‌بینید. درست در همین لحظه کار عمیق خداوند را نظاره گر خواهید بود. در این مرحله دردناک سؤالاتی عذاب آور ذهن شما را فرا خواهد گرفت. آیا این رویا از خداوند بوده یا از نفسم؟ چه بهایی را برای انجام این خدمت می‌توانم پرداخت کنم؟ تا کی منتظر برداشته شدن موانع بمانم؟ باید با زمان بندی خداوند پیش بروم یا خود تصمیم بگیرم؟ آیا واقعاً به قدرت مبدل کننده‌ی قلب‌ها باور دارم؟ آیا خداوند می‌تواند مرا از این باتلاق خلاصی بخشد؟ و نهایتاً اگر وقتش برسد حاضر به دادن جانم برای این مسیر هستم؟

مراقب دوره‌های انتظار خود باشید. درسی که انتظار کشیدن مادر ترزا برای ما دارد این است که او با موانعی که از طرف افراد باشد درگیر نشد. با صبر و دعا و طلبیدن تسلی خداوند به راه خود ادامه داد. چنین صبری در ما بقی مسیر به یاری شما خواهد آمد. ۴ ماه ملاقات پی در پی مادر ترزا برای متقاعد ساختن پدر وان کار گر افتاد. او مسئله را با اسقف اعظم مطرح کرد. اسقف اعظم بود که باید دستورات آخر را درباره خدمت او صادر می‌کرد. اما بعد از ۴ ماه رنج و خستگی وقتی که او اجازه ملاقات با اسقف اعظم را گرفت جواب اسقف هم منفی بود. می‌توانید تصور کنید؟ ناامیدی او را تصور کنید. دیگر تحمل انتظار کشیدن را نداشت. بعد از تحمل ماه‌ها از مانع اول گذشته بود و حالا با مانعی غیر قابل تغییر رو به رو بود. وقت تصمیم گیری بود یا باید به تدریس ادامه می‌داد یا باید انتخاب دیگری می‌کرد. با جد و جهد و پا فشاری که از پیرزن وصف شده در انجیل لوقا باب ۱۸ داشت شروع به

نامه نگاری کرد تا اسقف را از سر راه بر دارد. او درباره مسافت ۴۰۰ مایلی و روز الهام خود با جزئیات و احساس و شوقی عمیق می نویسد و شرایط اسف بار کلکته را توصیف می کند.

او نامه‌ای مخصوص برای اسقف می نویسد " کمک، پول، پرسنل یا مسکن نمی خواهم، فقط سر راه من نایستید." او نامه‌های خود را با محبت و مهربانی به اتمام می رساند و در نامه‌ای به اسقف اعظم به فروتنی خود در برابر دستور او اشاره می کند. در واقع او چنین می نویسد: " مرا به خاطر پافشاریم عفو کنید، باید این طور رفتار کنم. ارواح ضعیفان گمگشته، تشنه‌ی محبت و توجه هستند."

این نامه نگاری‌ها ماه‌ها ادامه پیدا می کند تا نامه‌ای که امروز معروف به " بگذار بروم " است را می نویسد. " اعلیحضرت، در نام عیسی مسیح تمنا می کنم که بگذارید بروم. تأخیر کافیست. مرا به عقب حل ندهید. چون اگر خواسته‌ام انسانی بود تاکنون محو می گشت. چون از اوست از بین نخواهد رفت. در تأخیری که من داشتم فرصت نجات خیلی‌ها را از دست داده‌ام. برای جان من ترسان نباشید. مهم نیست چه بر سر من می آید. لطفاً بگذارید بروم."

"مهم نیست چه بر سرم آید" این سخن مادر ترزا من را یاد پولس رسول می اندازد که در اعمال ۲۰: ۲۴ می گوید " اما جان خود را بی ارزش می انگارم." وقتی رهبر به چنین درجه‌ای از وقف و وضوح اهداف رویای خود می رسد چیزی جلو دار او نخواهد بود. اغلب چنین رهبرانی جهان را تغییر خواهند داد و خداوند مسیر آن‌ها را هموار می سازد.

او تقریباً یک سال و نیم بعد از روز الهام مجوز رفتن را دریافت می‌کند. با عظمی‌راسخ و روحی خستگی ناپذیر خداوند راه‌های او را می‌گشاید. اکنون او می‌تواند خدمت خود را انجام دهد. خیلی از رهبران کلیسا از خود می‌پرسند "تا کی باید تحمل کنم؟" چون نگران و خسته هستند و کارد به استخوان - شان رسیده است و این زمان است که آن‌ها به رها کردن خواندگی خود می‌اندیشند. درسی که از مادر ترزا گرفتیم را به آن‌ها پیشنهاد می‌کنم "تا آخرین حد توان خدمت خود را انجام ده و در خواندگی خود امین بمان!" شاید روزها ماه‌ها یا سال‌ها طول بکشد. زمان‌ها در دستان خداوند است. وقتی در مقابل مخالفین بایستیم، آن‌ها خسته خواهند شد و در ما روحی خستگی ناپذیر پرورش خواهد یافت که باعث خشنودی خداوند در آسمان‌ها خواهد شد.

خواندگی موهبت گران بها و مقدسی است. درک درست خواندگی مهمترین اصل است. باید تحمل کنید.

خواندگی خود را جدی بگیرید.

مادر ترزا خواندگی خود را برای مردم کلکته در حکم هدیه‌ای از سوی خداوند می‌دانست. با ترک دنیا و حرکت به سمت خواندگی این هدیه هر روز ارزشمندتر گشت. این زن مقدس بیکار ننشست تا همه امور خود به خود سر و سامان بگیرند. او مکانی برای شروع خدمت یافت و منابع مالی خدمت خود را تأمین کرد. او پرسنلی استخدام کرد و مشکلات سازمانی را یکی بعد از دیگری حل کرد. او به منتقدین بی رحم پاسخگو بود و به ناظر خود مرتباً گزارش می‌داد. مطمئناً او هم خطاهایی در رهبری خود داشته است. از خطای

خود غمیگن و خجل می‌گشت ولی در زمان غرق شدن در یأس و شکست سر خود را بلند می‌کرد و قدم به قدم پیش می‌رفت. چون می‌دانست روز نو قوتی نو با خود به همراه خواهد داشت. مادر ترزا رهبری نمونه برای همه رهبران منفی باف است. کسانی که می‌گویند نمی‌توانیم.

محبت به خدا؛ با تمام دل و جان

در طول این مسیر خسته کننده یأس روحانی زندگی مادر ترزا را نیز فرا می‌گیرد. اخیراً در کتابی به عنوان "نور من باش" او به این موضوع پرداخته است. مادر ترزا حضور ملموس‌تر و بیشتری را از خداوند می‌طلبد. او توجه و فیض بیشتری می‌خواست. با فقیرترین‌ها سرو کار داشت و هر شب بی رمق به خواب می‌رفت. وقتی انتظار او بعد از ماه‌ها و سال‌ها برآورده نشد او خود را برای کم رنگی حضور خدا سرزنش می‌کرد. او دلسرد می‌شد و در دفتر-چه‌ی خاطراتش بی‌پروا هر چه می‌خواست می‌نوشت. اما روز بعد بیدار می‌شد و به حرکت در مسیر خواندگی خود ادامه می‌داد. روزی که حضور خداوند را احساس نمی‌کرد در دفتر چه خاطرات خود این گونه می‌نویسد: "اگر حضور او را احساس نمی‌کنم باز هم تلاش خواهم کرد تا او را به بهترین نحو محبت کنم" وقتی چنین کلماتی را خواندم کتاب را زمین گذاشتم و با خود فکر کردم "عمیق‌ترین نقاط روح من با این کلمات بیگانه هستند." او احساس بی‌مانندی به خداوند داشت. خداوند لایق محبت شدن با تمام دل، جان و ذهن ما است و کسانی چون من با کوچکترین مانع محبت خود را از او دریغ می‌کنیم. شخصیت مادر ترزا مسیح گونه بود و محبتی بی‌مانند برای خداوند داشت.

بیش از ۳۰ سال است که آخر هر هفته در ویلو موعظه می‌کنم و خیلی اوقات چنین فاصله‌ای با خداوند احساس می‌کنم. بعضاً که از ردیف جلو به سمت منبر حرکت می‌کنم به خداوند می‌گویم: "کاش رفاقت صمیمانه تری با تو داشتم. می‌دانم دوستم داری ولی به اندازه کافی احساس نمی‌کنم." وقتی به سمت سن حرکت می‌کنم می‌گویم موقعی که شروع به صحبت کنم او من را پر خواهد ساخت. هر موقع که من را حاضر ببیند. ولی اتفاقی نمی‌افتد بعد از ۳۰ یا ۴۰ دقیقه وسایل را جمع می‌کنم و همان طور که با مردم حرف می‌زنم و آن‌ها را برای احساس کردن حضور خداوند راهنمایی می‌کنم با خود می‌گویم "کاش خودم می‌توانستم در چنین شرایطی قرار بگیرم." در پایان با خود می‌گویم شاید به شبانی خوانده نشده‌ام یعنی در شبانی کردن باید احساس بیشتری از حضور خداوند احساس شود. ولی برای من این طوری نیست. "آیا این فقط من هستم که چنین حسی دارم؟ مطمئنم که نه.

صادقانه بگویم در دوره‌هایی از زندگی حضور یا گرمای روح‌القدس را احساس نمی‌کنم. مطمئناً باید روش‌ها و سرعتم را تغییر دهم تا ارتباطی عمیق‌تر را لمس کنم. ولی مادر ترزا همه روش‌ها را امتحان کرد و باز هم نتیجه‌ای نگرفت. ولی همچنان اکثر زندگی خود را در خواندگی و وظیفه‌ای که خداوند به او سپرده بود وفادار ماند و با تمام وجود خداوند را محبت کرد. این واقعیت باعث الهام من است.

من اینجا هستم.

وقتی مادر ترزا سلامت خود را از دست داد همچنان به رهبری تیم، خدمت به فقرا، تأمین منابع و تصمیم گیری‌های سخت به جد ادامه داد. در آخرین سال‌های عمر خود جایزه صلح نوبل را برنده شد و در سراسر دنیا مشهور گشت. توجه رسانه‌ها از فروتنی او نکاست و به عمل به پیمان‌های خود، فداکاری‌های شخصی و وفاداری خود به کلام تا آخرین لحظات ۵ سپتامبر ۱۹۹۷ ادامه داد.

در تحقیقاتم درباره او ناگهان به زانو در می‌آمدم و به خداوند می‌گفتم: "تسلیم توام. از تو هیچ چیزی دریغ نخواهم کرد. اوامر تو را بی تأخیر اجرا خواهم کرد. وقتی از موانع سر راه مادر ترزا آگاه شدم در دفترم نوشتم: "چنین خستگی ناپذیری به من ببخش و قوت بده که به بهترین نحو تو را محبت کنم."

گیرنده‌های آسمان همچنان به دنبال قلب‌هایی چون مادر ترزا است. ما رهبران در جایگاهی قرار گرفته ایم که در تصمیم گیری و آماده ساختن چنین قلبی به مردم کمک می‌کنیم. این بخشی از وظیفه یک رهبر است و مردم بعدها به خاطر چنین کمکی از شما تشکر خواهند کرد. رهبران هرگز در مواقع تصمیم گیری عقب نشینی نمی‌کنند و با وجود تمام خطرات باز هم ادامه می‌دهند. سپردن وظایف تازه از خداوند یا دوباره تأیید کردن وظایف کنونی حاصل تسلیم بودن در حضور او است واز شما می‌خواهم عهدهایی که مادر ترزا در آن‌ها برای ۴۰ سال امین ماند را به یاد آورید. اکنون به خداوند با صدای بلند بگویید امروز تماماً تسلیم تو هستم. به اوامر تو بی

تأخیر عمل خواهم کرد، چیزی را از تو دریغ نخواهم کرد، تو را به بهترین نحو محبت خواهم کرد، هستم، مرا هم بفرست.

اگر به اعلان این عهدها نزدیک هستید ولی هنوز قدم آخر را بر نداشته‌اید به شما می‌گویم که چطور می‌توانید محبت خداوند را دریافت کنید. به نیکی او باور داشته باشید و در مسیرهای او قدم بردارید و به اوامر او عمل کنید. من و شما فقط یک بار زندگی می‌کنیم. تنها یک فرصت برای همکاری در پیشبرد ملکوت داریم. ارائه رویا، تشکیل تیم، تأمین منابع و تشویق هم تیمی‌های زحمتکش اصول جدا نشدنی از زندگی رهبران هستند. ولی تنها این رهبران دلیری هستند که پرچم‌های سفید را برخواهند داشت. همان طور که در دوم تواریخ باب ۱۶ وعده داده شده که خداوند قوت خود را بر کسانی نمایان خواهد ساخت که قصد تأثیر بر دنیا را دارند. امیدوارم هر دوی ما بخواهیم چنین رهبری باشیم.

سخن آخر

کتاب رهبری جسورانه در جولای ۲۰۰۲ منتشر شد. چنین انعکاس و استقبالی از خوانندگان انتظار نداشتم. وقتی نامه‌های رهبران بسیاری را از نقاط مختلف دنیا می‌خواندم فکر می‌کردم شاید این نامه‌ها مربوط به شخص دیگری است. در این حین متوجه شدم که ما رهبران چقدر تنها هستیم و کسی نیست که بتواند وضعیت ما را درک کند. در نامه نگاری‌هایی که با رهبران دیگر درباره این کتاب داشتم حرف اکثر آن‌ها این بود که "ممنون که مرا درک کردی و حرف دل ما را زدی!" امیدوارم برای شما هم همین طور باشد. می‌خواهم با موضوعات گفته شده در این کتاب شما هم بدانید که تنها نیستید.

نوشتن فصل پنجم در مورد امور مالی و تأمین منابع در شش سال پیش سخت‌ترین کاری بود که با آن روبرو بودم و با خود می‌گفتم کسی حوصله این همه جزئیات را ندارد ولی برعکس دیدم که رهبران بسیاری از سازمان‌های مختلف مطالب درج شده در این فصل را مفید دیدند و رهبران در نقش خود به عنوان تأمین کنندگان منابع مالی تجدید نظر کردند.

فصل دیگری که ارتباط خوبی با خوانندگان برقرار کرد مربوط به اصول سه گانه به کارگیری افراد یعنی شخصیت، جدیت و ارتباط (فصل ۴) بود و

پافشاری من به ترتیب آن‌ها مورد توجه قرار گرفته بود. اگر در خدمت کلیسایی خود با مردم سر و کار دارید و نیاز به ارتباطات سرشار از محبت دارید بدانید که کار ملکوت با محبت بین ما پیش می‌رود.

اولین نامه‌هایی که درباره این اصول سه گانه دریافتم قصد نکوهش این سه اصل را داشتند. ولی در طول دو سال اخیر همان نویسندگان با جدال‌های گوناگونی روبه رو شدند و اعتراف کردند که سودمند می‌بود اگر از این سه اصل پیروی می‌کردیم. البته از رنجی که بر خود وارد کردند متأسفم! ولی من نیز با چنین رنجی برای تشکیل تیم روبرو بودم. بعد از وقوع چنین فاجعه این اصول سه گانه را آموختم. در طول خدمت رهبری اصولی اینچنین مختصر و کارآمد برای من بسیار مفید بوده است. اخیراً تمام اصولی که در طول این سالها در هر زمینه کلیسایی به یاری من آمده‌اند را لیست کرده‌ام و به صورت درس‌هایی کوتاه جمع‌آوری کرده‌ام. نتیجه آن انتشار کتابی به نام (مثال‌هایی از رهبری) شد که امیدوارم آن کتاب را تهیه کنید و از موضوعات مورد بحث برای خدمت خود استفاده کنید. کتاب شامل جملاتی این گونه است: "سربازان با دستور حرکت می‌کنند."؛ "افراد صحیح را انتخاب کن!" که این جملات جنبه‌های مختلف رهبری را آشکار می‌کند. این کتاب شامل جملات قصاری است که بیان کننده یک حقیقت درباره رهبری هستند. خواندن آن کتاب برای من مانند مرور سنوات خدمتی است و به من خاطر نشان می‌کنند که همیشه می‌توانم بهتر رهبری کرد.

در دهه گذشته با رهبران بسیاری از قاره‌های مختلف آشنا شده‌ام. مردان و زنان وفادار ولی با سبک و سیاق‌های متفاوت. نقطه مشترک همه آن‌ها

در تمایل آن‌ها به رشد و پیشرفت بود. می‌خواهند بهتر باشند و حاضر به پرداخت بها هستند.

به شما هم همان پیشنهادی که به آن‌ها کرده‌ام را می‌کنم: "فقط این خود شما هستید که می‌توانید رهبری خودتان را گسترش دهید. بجنگید! جسورانه بجنگید! هر کاری که نیاز است برای بهتر شدن انجام دهید تا همانطور که در اول قرن‌تین ۱۵: ۵۸ می‌گوید کار شما ثمربخش باشد." پس به خداوند متکی باشید تا نه تنها رهبر خوبی باشید بلکه رهبری دلیر که هر اقدامی را برای اثبات خواندگی خود و برای آینده کلیسای محلی انجام می‌دهد.

سپتامبر ۲۰۰۸